



A  
I  
I  
A  
A  
3  
0  
5  
8  
Y  
2  
6  
1  
11  
18  
15  
31  
01  
51  
81  
11  
19  
A.  
H.

Glück  
Glück  
Glück  
Glück  
Glück  
Glück  
Glück  
Glück

1 2 3 0 5 8 Y 6 1 = 11 11 31 01 51 81 11 19 12 14 16 18 34 04 54

# اصف جاہی

یعنی

## نصاب فارسی

برائے امتحان مبینہ پیکولیشن

در محاکم محروم سہ ریاست حیدر آباد - دکن

پروفیسر اند ناخود و رہنمایم اے دہلوی

سینئیر پروفیسر فارسی و آزادو - ہندو کالج - دہلوی  
امتحن امیدوار ان لیم اے وہی - اے ذکری (سابق)  
سر آمد شعیہ ذا رسی و آزاد دہلوی پیورستی

پروفیسر عطر چند کپور آمید سینئر پیلیشن زانار کلی لاہور  
اپنے مطبع کپور آٹ پینگ د کس لاہور میں باہتمام لکھ کو راندہ کپوری خیر  
چھاپی قیمت ۱۰۰ روپیہ

# انستیتاب

خاکسار ذرہ بے مقدار راقم الحروف اپنے خاص ناچیز انتخاب کو  
 بہ نام نامی دا اسم گرامی شاہنشاہ افیم فصاحت و بلاغت مجھی علوم  
 فارسی و اردو حکمران سکندر شوکت دار انشان خسرو و کن اعفی  
 اعلیٰ حضرت نواب سر میر غوثاں علی خاں بہادر سلطان العلوم  
 نظام ذی احتشام حیدر آباد و برار خلد اللہ ملکہ و شتمہ (جس تا جملہ  
 سمعن کے کلام معجزہ نظام کا نمونہ اس کتاب کیلئے باعث افتخار ہے)  
 بصدق احترام و تعظیم و تکریم منسوب کرتا ہے اور بحمد ملت غلام ان برگاہ  
 فلک اشتباہ بہ تو سط عالی جناب تقدس مآب حضرت خواجہ  
 حسن نظامی دہلوی نیازمند از راهِ دولت خواہی و خیراندیشی  
 پیش کش کرتا ہے ۔  
 گر قبول افتخار ہے عز و شرف

قیصر عییر پر فیض انند ناتھ در ما ایم اے دہلوی  
 معروضہ ۲۱ اگست ۱۹۳۴ء

رائی صاحب لالہ رام جوایا کپور مالک فرم  
 پیسر ز عطر چنڈ کپور اینڈ سنڈ لاہور نے شائع کیا

# حجات و غائب

(اقتباس از اقبال نامه جهانگیری)

## در شهر اگر خانه زیر آب

در آن آیام حکیم علی حرف ساخت که در زیر آن حوض خساده بود. و حرف نه را اذاب لبایل ساخته بود. که یک قطره از آن بر درون خانه در نیما مدرے و هنوا مانع و خوی آب شد. و هر کس خواسته که آن خانه درآید. سر پر آب فرد برد. و از آن در په درون خاد درآمد. و خانه دید. فرشها اندانخته. و کتابهای نهاده. با چلم بعد از تمام حضرت خاقانی به تماشائے او تشریف بردند. و نجست چندے از مقرر بان بشاطی عزت را حکم شد که آن حوض درآیند. اگاه خود پساعت توجہ فرمودند. و زمانه ممکن بتماشائے آن خوش وقت

۱- جمع عجیب. ۲- جمع غریب بمعنی غیر معمولی و اجنبی یا پردازی. ۳- انتخاب هم بجز یا متن  
محض برایها. ۴- روکا وٹ - توٹول - داخل ہوتا - تھپتا ہونا. ۵- نزدیکی. ۶- فرش  
که لبایا. دراز. ٹھہ نطف اٹھایا.

شندند بے اخراق از بدائی رفیگار بود.

## گنگ محل در عهد شاه اکبر

دریں و لابنجا طریقی مظاہر خیاں پر تو انگند که اطفال را بعد از تولد درجائے نگاہدارند. که اصلًا اوایل مردم بگوشیں آهنازند و ملاحظه فرمایند. که آیا وقت گویا تی میمع حرفی از خود یه زبان آنها خواهد گذشت. یا یکت مطلق خواهند بود. بنابریں در صحرائے که از معوره دور بود. منزل ساخته. طبق چندر اداس جائے بازداشتند و جمیع از عمدان راموکلن فرمودند. که دایی یا رایوقت شیردادن در آن جا بوده از گفت و شخوند مخافقطت نمایند. تا حقیقت حال ظاهر شود و درالله عوام آن منزل گنگ محل اشتهر یافت. چوں بچار ساگی رسیدند و هنگام گویا تی شد. حضرت خاقانی به تماشائے آن پرورش یافته ہائے واڈی بے زبانی تشریف بُردند. اصلًا سخن و حرفی زانها ظاهر نشد. و مثل کیکان یہ اواز ناشخص بے ارتباط حرف بربان سانندند.

## بچہ ہائے شیران

دریں و لا قاندرے شیرے پیش کرد بخایت آنادر و قوى و غیم لئے مبالغہ. لئے عجائبات. ٹھے پاک دل کو برخیاں پیدا ہوا. لئے پیدائش. شے یا محل. لئے چکور. شے آبادی. شے مقرر. شے جمع لسان بینے زبان. ٹھے ہل. یعنی. لئے عقق لئے نند. لئے ڈل ڈول والا.

چشتہ درخودی بدست آورده. تربیت کردہ بیوو. ولعل خاں نام ندا وہ وچان را تم شدہ بود. کا دم را آزار نی رسانید. حکم فرمودند که از قید زنجیر برآورده بگذارند. که در فضائے جھروکہ که بر طرف دریا است یہ طبع خودی گشته باشد. و سه چهار شیر بان گنگ جو بہائے درست ہمراہ باشد. چوں خاطر اشرف پہ تماشائے شیر و ملگاہ داشتن آں تو بجهة فرمود. شیر بچہ بیار پر سکم پیشکش آوردهند. و در فضائے جھروکہ طرف دریا بے زنجیر و قلادہ می گشتد. و یہ شیرے دو شیر بان موکل بوده. طبع می دارند. رفتہ رفتہ شیر بچہ ہائے کلاں و تنا و رشدند. یکے عزاداث نام داشت و یکے فیل جنگ و یکے شیر دل. کثرائیں ہارا با ہم بہ جنگ اندان چند و جنگ شیر در خور شیر نیت. درستی وزورو جوانی چند کس راضیانہ ہم ساختند. مادہ شیرے با یکے ازیں ہائے چفت شدہ بچہ چند آورده. و شیر می داد. تا پہ طمع خورانہ رسیدند. و کلاں شدند. واں از غراۓ بکھور کرد در عهد دولت بھانگیری بظہور آمدہ. و بیچ عصرے و عمدے نہ بودہ. کہ شیر بے بند فر زنجیر در میان مردم بگدو. و چمارو دہ پا تزو دہ شیر فقرہ دیده. کہ در فضائے جھروکہ طرف دریا می گشتد. و شیر بان ہمراہ بودہ محافظت می نمودند.

لئے تدقیقات ٹھے چھوٹی عمر تھے میمع. پا ٹو۔ لئے میدان. شے ڈنڈا۔ شے ہنہتہ صفر. شے پستہ. شے ایک زمانہ۔ لئے بندہ یعنی قو دینے۔

## مُرُون راوت بِرِکا و بازولادت و بخانهِ رس

واز بدارع و قانع که دریں ولا سکت ظهور یافت. آنکه در موقع  
پکسر مقدشے بود. راوت بیکانام یکی از دشمنان او زخمی بر پشت  
وزخم دیگر بر بنا گوش آورد. و بهاں و وزخم جان داد. و بعد از حذف  
را ماس خوش اور اپرسے شد. که بر پشت و بنا گوش نشان زخم داشت  
و شمرت پنهان کرد که راوت بیکا بازی ترتیب عصری قدم بعالمند وجود  
نماده و آن پس خود می گوید. که من فلامم. و نشانهای دهد. چو ایں وقت  
مسامح علیه رسید بحکم اشرف در پایه سر بر حاضر اوفقد. و بعد از  
تحقیق ظاهر شد. که محس افتراق و دروغ است. آنگاهی از استجواب انبود.  
در آن وقت حضرت خاقانی فرمودند. که در مانے که دلطن نادر بودم.  
روزی هر یم مکانی خانے چند بوزن در پایه خود لفتش می فرمودند.  
و حضرت جنت آیینی پر سیده باشد. که باعث چیت ایشان بعرض  
رسانیده اند که آزوی خاطر آن است. که چو فرزندے قدم به  
عالمند وجود نمود. نشان خال در پایه از ظاهری شود. و بعد از تولد کمال اخراج  
فرمودند. بحسب تقدیر آن خواهش صرفه وجود چلوه گردید. و جمع از  
مقرر بان بساط عزت را که به سعادت خطاب سرافرازی داشتند.

پائے مبارک خود را وامنودند. که هنوز نشان آن خال ہائے  
بر جا است بد.

## صَمِيدا فَكْنَىْ جَهَانْگِير

اتفاقاً روزے در اشنا که شکار از پر رائے که از خدمتگان  
نزدیک بود. به درخته رسید. که زغم چند بر آن نشسته بود. کمان و  
تکه برست گرفته. قصد زدن آنها کرد. قضا را در حوالی درخته گاف  
نیم خود را شیر پناظرش درآمد. مقاڑن این حال شیرے در غایت  
کلائی و تناوری غصب آسوده از میان تنہ درخت چند. که در آن  
حوالی چوو سیر خاسته رواند می شود. یا آنکه دو گھری روز بشیش نه مانده  
بود. چوں ذوق آنحضرت په شکاری داشت. که در چه مرتبه است.  
خود با چندی. که همراه داشت. شیر را فیل کرد. کس بجهت نجر  
کردن فرستاد. و چوں این نجر به عرض بادشاہ فیل بند شیر شکار رسید.  
جلویز متوجه آن صوب گردیدند. در آن وقت شهزاده والا قدر و  
را ماس و اعتماد رائے و حیات خال و دوسر کس دیگر. در موکب  
اقبال سعادت پذیر بودند. بالجمله شیر در سایه درخته نشسته به نظر  
درآمد ابراده کردند. که بر پشت اسب بندوق اندازند. چوں سپ

له چی دجم پر. له قائم. له شکار له چیل. له تزویک. له تزویکی.  
له ہاتھی سے روک کر. له تیزی سے. له طرف. له بادشاہ کے ساتھ ہئے  
ولیکن ہٹری کی فوج.

او شد. از پرایه پو بے که در دست داشت. دوبار دودست  
 بر سر شیر فروکوفت. و شیر او را بزمین انداخته هر دوستش به دهن گرفته  
 شروع در خانیدن کرد. لیکن آن چوب و انگشتی چند که در دست  
 داشت نگذاشت که دستمایه اور از کاربرد. از پرایه درین  
 هر دوست شیر پیش افتاده بود. یک دست بالائے پائش حامل کرد  
 دری وقت شاهزاده شیل شیر خکار شیر از غلاف برآورد خواست.  
 که بر گمر شیر فرو آورند. قضا را دست از پرایه به نظر مبارک بیشان  
 درآمد. و اختیاط به کار بردن شیر را دور تراز دست افتد ختنید. را داش  
 هم زخم رسانید. و حیات خال نیز چند چوبے بر سر آورد. از پرایه  
 پهلو غلطیده به زور زانوئے راست ایتاد. و سینه از پرایه به  
 آسیب ناخن شیر مجرور حشده بود. بعد از آن که از زیر شیر برآمد. و شیر  
 اور آنرا شیر روان شد. از عقب شیر شمشیر علم گردیده بر سر آورده.  
 او چوپ روزه گردانید. تیغه دیگر بر تیغه اوانداخت. چنانچه هر دو چشم  
 شیر بریده شد. و پوست ابروئے او که به زخم شمشیر جدا شده بود بر بالائے  
 چشم های او افتاد. دری وقت صالح نام چراغی مصطفیزاد آمد.  
 و چوپ تار یک شده بود. گوید که شیر برخورد. شیر پر یک طماقچا و رانداخت  
 افتاد و جان دادن همان بود. و صدم از اطراف رسیده کار شیر تمام

له چانا. له لکاکر. له لکپه کر له صدره. له زغمی.  
 له املاکر. له کنپی. له گهر آهوا. له گرتی هرگیا.

شوخي میکرو. دیک چاق قرار نمی گرفت. ناگزیر پیاده شده تفنگ را  
 سر راست نموده بنداختند. لیکن معلوم نشد که پیش روید یا نه  
 نیز دوئم انداختند. شیر از جایه بر خاسته. حمله کرد. سیر فکاری را  
 که شاهین بدست. در بر ایتاده بود. زخم زده بجا نه خود رفت  
 و شست. باز بندوق را پر کرده بر سر پایه نهادند و انوپ را نه  
 سه پایه را محکم گزدته نشسته. بود شیر در گمر. و گلکه چوبی در دست.  
 واافت. شاهزاده عالمیان سلطان خرم بجانب چپ آنحضرت که  
 جایه دل است. به اندک فاصله ایتاده بودند. در اماس دیگر بند  
 در عقب آنحضرت. شیر غصب آموده بر خاست و حضرت  
 شاهنشاه فی الفور مانش راز یک کردند. شیر را گلکله تفنگ از محاذی دهن  
 و دندان او در گزشت. و صدای تفنگ آتش افزود صوت و غضب  
 او شد. و جمعی که نزد یک ایتاده بودند. تاب حمله اذیاوردند. بر هم  
 خوردند. و آنحضرت از صدمه پشت و پللوئے هر دم یک دوقدم  
 عقب رفت افتادند. می فرمودند که دو سرکس از آنها پایه بر سینه من  
 نهاده گزشتند. و په مدد اعتماد را نه و مکال تراول. باز خود را لست  
 کرده استادند. دری وقت شیر په مردمانه که په طرف چب بودند  
 قصیدند. از پرایه سپایه را گذشتہ په خیر متوجه گشت. و خیر نیز متوجه  
 شد.

له بندوق. له باز. له بندوق کا گھڑا. له گولی. له مقابل ته رب  
 یا میسته له تتر پیتر ہو گئے.  
 شه پایا.

از پس سر بدست چپ گرفته. و بر بازی ایتاده و بُزَّه را بر سر  
چوب کرد. و شنخه دهل در گردان اند اختر می نوازد. و دیگرے ایتاده  
چشم بر سیمان باز دارد. و پنج کس دیگر ایتاده محتماشا اند. و ازال  
پنج کس یکه پو به در دست دارد. مجلس چهارم درست است. و در  
نه آن درخت صورت حضرت عیّش ساخته. و شنخه سر په پائے  
ایشان نهاده پیر مردے به ایشان درخن است. و چهار کس دیگر ایتاده  
اند.

## جلوست زدهم سنه و پائے طاعون خصوصاً در لاهور و کشمیر

داریں سال در بخش از پر گنات هند و تان اثر و بائے ظاهر  
شد. و رفتہ رفته شدت عظیم کرده. آغاز ایں بلیه از پر گنات پنجاب  
شد. - پیشہ لاهور سرایت نمود. و خلق اینوہ از مسلمانان و هند و ایں  
یہ ایں عذت تلف شد. و ایں گاه پیشہ زند و بیان و آب تا دهی.  
و اطراف آن رسیده. بیارے از قریات و پر گنات رامعده و م

له بکری سله ذہل. سله بیضا. سله بیگ. ھه آفت. تداخشو. بہت سے آدمی  
شہ بیاری فہ نمائے.  
سله بیج قریبی گاؤں. سله بد باد. نیست.

سانخند. والز پ رائے پ خطاب و اضافه منصب سرافرازی یافت.

## لقاءشی بر پوست فندق

یکه از غلامان پادشاهی که در فتن خاتم پندی و بخاری بے هم تاست.  
کارنامه از صنعت نویش به نظر چاپوں در آورد. کچشم ہمالین اہل  
واتش و بندش مثل آن دریچ از منه مشاهده نکرده و پیچ گوشه مانند آن  
از دور و نزد یکه نشنیده. - با چکمه بر پوست فندق په چهار مجلس از عاج  
ترانشیده و ترتیب داده. مجلس اول از کشتی گیران است. که دو کس باهم  
کشتی می کردند. و یکه نیزه بدست گرفته ایتاده و دیگر سنگ ورنسه در  
دست دارد. و دیگرے دست هابزین نهاده نشسته است و در پیش  
او چو بے وکائے و ظرفی تعییه کرده است. مجلس دوم تخته ساخته  
و بر بالائے آن شامیام ترتیب داده. و صاحب دولت بر تخت  
نشسته. یکه پائے خود را بالائے پائے دیگر نهاده. و تکمیل در پیش  
پیش اونمایاں. و پنج نفر از خدمتگاران در گرد پیش او ایتاده.  
وشانح درخت هم آن تخت سایه اند اختر. مجلس سوم، هنگامه  
رسیمان "باز" می باشد. ایتاده کرده. و سه طناب بر آن چو  
بسته و رسیمان باز می بازے بر بالائے آن نرا بگشت پائے راست خود را

له ایک کام کابی سرخ مگ میوه. - سله بچه کاری. سله کام برصی. سله لاثانی. سله اعلی  
کام. ته مبارک. سله جمع زمان. سله هاتھی دانت له ایک رسی. سله چھپانا.  
له نٹ. سله رستا.

ساخت - در ابتدائے موئیتے ظاہری شد - که از سوراخ برآمده مددوشا نه خود را درودیوار نموده می مفرود - اگر مردم قی الفور ازال خانه برآمده - به صحراء بگل رفت - جائے می گرفتند - جان می بروند - و رالا در اندر فرستے تمام مردم آن ده درخت به صحراء هم کشیدند و بالفرض اگر کے دست په آن نیتیت یا به اموال اور سایدے - جان برند پودے - سراست ایں بلیتہ درینهود پیشتر بود - در خانه پاپے لامهور بیار بود که کس و بست کس می مفرود - همسایه ها از تعقین آنایستونه آمده - محله را می گذاشتند - و خانه پاپر میت مفضل افناه بود - و از یکم جان یعنی کس پیر اموں آنها نیتی گشت - و در نیزه تقدیت عظیم ظاہر ساخت و بجائے رسید - که عزیزی گرفت کرد - درویش اور ابروئی کا گلے داد - رفود و تم آن درویش نیزه در گذشت - و بر علفت که اور اشسته بود - گاوے خورد و مفرود - و سکان از گوشت آن گا و خوردند بر جائے مانند - و درینهودستان یعنی نلک ازیں بلیتہ خالی نه ماند -

## جانور سارس و گنجشک

روزہ شنبہ غرہ ذیقعدہ سنه هزار و بست و پنج بھری مطابق بست لے دیوا نیکی مرد - لئے بوت کے بھل کوچ کیا کرتے بچتے یعنی مرعاتے تھے - تھے لعش - لکھج مال یعنی دولت - شہ بدیو - سلطان - تھے عاجز ہو کر شہنش - شہزادی کوہ مونیوں کا چارا - تھے پہلی تاریخ - لئے اسلام کے ایک ہیئے کا نام جس میں را ای گناہ مام ہے -

ویکم آبان سال یازدهم از جهانگیری نہ ہفت موکب منصور بصوب نا لوہ اتفاق افتاد - روزے درایں راه غریب سائچہ شاہدہ شد کے از خواجہ سرایان پاڈشاہی دوچھہ سارس را از راہ گرفته آورد - و سارس جانوئے است از عالم گلگنگ - اتا گلگنگ کلاں تو سرش سرخ می شود - چون حضرت شاہنشاہ از شکارگاه معاودت منوده - به متزل تشریف آوردند - و سارس کلاں فریاد کنال در پیش غلوت خانہ پاڈشاہی پے وخت و دشت آمده نیتند - و تنظمان فریاد و فعال آفارنہا دند - بعد از جستجو ہائے بسیار آن خواجہ سرانے ہر دوچھہ راجھور اشرف ور آورد - سارس از دیدن بچھا بیٹے تباہ نزدیک رفت - بہ گمان آنکہ شاید طعم نیافہ باشدند - چیزے از دہان خود بیرآوردہ بہ دہان بچھا ہانہا وند - ویچھا را در میان گرفتہ یہ یاں و پر شوق پر واڑ کنال متوجہ آشیانہ شدند - ای موافقت و محبت سارس با جفت خود نقہا رغیب بزرگان ہا جاری است - از جملہ قیام پسر شاہ محمد قندر ہاری - کہ قراول بیگی حضرت شاہنشاہی است - در خدمت آن حضرت نقل کرد - کہ روزے پر شکار رفت - سارس را دیدم - در سایہ دست نشستہ - خواستم کہ بندوق بہ زخم - اصلًا ازو جرکت

لے ایک شمشی ہیئے کا نام لئے کوچ تھے فتح مند -  
لئے ماجرا شہ گلگنگ کی قسم کا - تھے والی -  
لئے تعلیم بھی طرح - شہ بے صبریاے -

پید نیا مد. هر چند پشتری فتحم بیچ وحشت در افظا هنی شد. با خود گفت. که  
گم برخیار است. بعد از آنکه برسرش رسیدم پائش را گرفته ایتاده ساختم.  
پتوئے میک بود که گویا یک مثقال گوشت در تمام اعضاً نیست.  
دو سه قدم لگ نگان برداشته افتاد و جان داد. چون نیک ملاحظه نمودم.  
در سینه اش کرم او قاده. گوشت پوست او تخلیل رفته بود. در جای  
که نشسته بود. استخوانی پندر از سارس مرده بیاننم. که در زیر بال پرداشت  
ظاهر شد. که انتخواب ہائے چفت خود را در سینه گرفته نشسته بود. از این  
عالم نقل بسیار زیاد زد خاص و عام است. راقم اقبال نامه راغب  
امرے محبوس گشت. در فرقے که حضرت شاهنشاهی از اجمیع پشمیری  
رفتند. روزے در حوالی هقانیسر یکی از خواجه سرا یان فقیر چشمک محرابی  
گرفته آورد. و مادرش فریاد گنان ہمراه آمد آن خواجه سرا ایے بچه  
کجھیک را در پخته نهاد. و خبره را از خود دور تر گذاشت مادرش هر دم  
به صحرای رفت. و داده پندر یه دهان خود گرفته می آورد. و به ایں بچه  
می خورانید. و باز په صحرای رفت. آن روز چنین گذشت. روز دیگر  
که کوچ شد. مادرش پرواز گنان ہمراه آمد. و بدستور روز بختیں بچه

خود را دانه می رسانید. چوں ایں خبرین رسید. بخنور خود طلب نموده  
فرمودم که بچه را بست بگیرد آیا بر سر دست او آمد نشید. یا نه او  
باراً قول فریاد گنان آمد. بر گرد و پیش او پروازے چند کرد. آخر  
یه تا یا ته بر سر دست آن خواجه سرا ایے پهدوئے بچه رفتہ نشد.  
و پہمیں دستور تا چهار منزیل ہمراه نشکنی آمد. تا بچه گوت گرفت.  
پرواز گنان اور ہمراه برد

## کثرتِ موش نہمان با طاعون

درین و لاعرضند افت بہاون غال حاکم قند ہار بہ مسامع جلال  
رسید که در نواحی شہر پر گناه آن. کثرتِ موش بحد سه رسیده. که از مخصوصاً  
زرعی و مسرد رختی اثر بکاتی شمانته. بعد از مختت و قعب بسیار. شاید رئی  
محصول پدست رعایا در آید فیضیں از فالیز و باغات انجوړ اثرے نه  
گذاشتند. و بعد از آنکه میوه و غلات دریانغ و صحراء ختم شد به صرور  
زمان آواره صحراء عدم شدند. و در شهر اگر ه علت طاعون به  
افراط کشید پیش

لے وقت موقع. لے پیدا دار. شہ سختی خفت  
کے پو تهائی شه تر بند خربزه کا کیت.  
لے گذرناکه مرگ.

لے ایک ناس دن جو سڑھے چاراشے کے قریب ہوتا ہے. شہ جمع عفو معنی جسم کا حصہ.  
لے گلوکتے نگداشتے. لے کیڑے. شہ گل گیا ہتا.  
لے ذکر کیا گیا. شہ ہکنے والا شہ معلوم لے چ دیا.

## پیش گولی منحصراً

و غریب تر آنکه سه چهار ماہ پیش بازیں واقعہ جو تک رائے نخیم که در همارت فن نجوم از پیش قدر بان ایس طالع است. به عرض شرف سایدین پیرو. که از نباچه طائع شاهزاده چنین استینا طشد. که ایس سه چهار ماہ پیرو گران است. و مکن کل از جائے مرتش بزرگ فتد. و غبار آسیبی بر دامن حیات اونه نشیند. چوں بکر احکام او پیش ہسته بود ہموارہ ایں قائم پیر انون خاطر اشرف میگشت درایں راه ہائے خطرناک و کربوہ ہائے دشوار گذار. یک پیش زدن آن اس نو نہماں چین اقبال فاصل نبوده. حواس ظاہری و باطنی را وقف محافظت او داشتند. تا یہ کشمیر نزول اتفاق افتاد. چوں ایں ساخته ناگزیر بود. آنکه ہائے ودایہ ہائے دریں وقت فاصل شدند. الحمد للہ بخیر گذشت.

## جالی دھر آہن آسمانی شہمشیر شاہی

دریں و لاغریب ساخت اتفاق افتاد. دریکے از مواعظ جانزہ ص

له جوی ۳۰۰ رہبر. راہر. ۳۰۰ چمن پیغم. ۳۰۰ نہیم پیغم. ۳۰۰ اونچا. ۳۰۰ کے دفعہ عجم  
علم یعنی پیغم گوئی. ۳۰۰ ہمیشہ. ۳۰۰ ددیک. ۳۰۰ ٹیبلے. ۳۰۰ نیا پودہ ۳۰۰ اُرنا.  
۳۰۰ ماجرا. واقعہ. ۳۰۰ لازمی. ۳۰۰ مایس. ۳۰۰ خدا گلگت.

(پنجاب) ہنگام صبح از جانب مشرق غوغائے عظیم و مہیب برخاست.  
پناچہ از تپول آں صدائے وحشت افزائے نزویک بوڈک ساکنان  
آں مرزو یوم قابل ہتی کنند. دراثتائے ایں شور و غسب روئی بر ق  
آساروئے باخطا طناوہ بر زمین اُنقا وہ ناپدید گشت. بعد از زمان  
کہ شورش و آشوب نجتے تکین ۹ یاقت. و دلہائے مشوش از آسیمہ سری  
و آشفتگی بھم آمد. قاصدے تیز تک ۱۱ نزد محمد سعید عامل پر گہرہ نکو فرستاده  
ازیں ساختہ گاہ ساختند او در لحظہ سوار شدہ. خود را یقصد رسانید.  
و بر سر آں قطعہ زمین رفتہ نظر در آورد. موازی ده دوازدہ دیس دطلیل  
و عرض نوعے سوختہ بود. کہ نشانے از سبزہ وورستی نماندہ. وہنوز اخیر حرارت  
و تغیری داشت. محمد سعید فرمود. آں قدر جائے را بکنند. ہر جند کندند  
اثر حدت و حرارت پیشتر ظاہر گشت. تابجاۓ رسید. کہ پارچہ آہنے تفہ  
نمودار شد. و بخداے گرم بود کہ گویا ہمیں دم از کورہ آتش برآورده اند.  
چوں ہوا رسید. سرد گشت. و آزار بر گرفتہ بیتلی خود آورد. و در خرطیہ کردہ  
وہ بر آں نہادہ رواقم در گاہ ساخت. حضرت شاہنہشا ہے او ستاؤ داؤ و  
رک کہ در فن شمشیر گری ۳۰۰ طولی دار و بحضور طبیدہ فرمودند. کہ ان آہن شمشیرے  
لہ شد. لہ ہمیت ناک ۳۰۰ ڈر. ۳۰۰ سرزمین ۳۰۰ جنم غالی کر دیں یعنی صراحیں. ۳۰۰  
ماتند. ۳۰۰ نیچے اتنا. شہ ہمڑا سا ۳۰۰ کم ہوا. ۳۰۰ گبراۓ ہوئے. ۳۰۰ گبراہست  
۳۰۰ ہنگمیں آئے سلا زماد. ۳۰۰ کلکڑ. ۳۰۰ برابر لہ گز ۳۰۰ گہس پات. ۳۰۰ گرمی ۳۰۰ پیش ۳۰۰ گرم  
لہ بھتی ۳۰۰ ہنگمی. ۳۰۰ لمبا ہتھیں پوری ہمارت.

و خیزے و کاروئے مرتب سازدا و عرض کردک در زیر چنگ بمنی ایستد.  
وازهم میرید - مگا نکه به آهن دیگر کم پاک و بے پرک باشد فرم ساخته به عمل  
آرد - محکم شد - که چنین کند - سه حصه آهن بر ق - و یک حصه دیگر با هم آینخته - دو  
قبضه شمشیر و یک قبضه خیزه و یک کاردسانته - بنظر کیمیا اخراج آورده از آینش  
آن جو هر دیگر پدید آورد - بدستور شمشیر الماهی خم می شد - و در برش با شمشیر بانه  
اصل برای آمد +

## جالو رہما لے تحقیق شاہی

بتاریخ نوردهم شهیر محترم مشهور اولی و پنج هجری هشتماه از کنیت متوجه  
دارالسلطنت لاہور شدند - پیش ازی مکر بعرض رسیده بود - که در کوچ پیر  
پنجال جانورے می باشد - مشهور به ہمانے - و مردم ایں سر زمین میلگفتند که  
طعنه اش استخوانست - و پیوسته بر روی ہجوار و از کتاب مشاهده می افتد نشسته  
کم نبظر در آمد - چوں خاطر اشرف علی شاہنشاہی بحقیقت ایں مقدرات  
تو تجہ مفرط داشت - محکم شد - که از قراولان ہر کس پر تفناک زده بجنور بیارو -  
پانصد روپیہ انعام میفرمائم - قضا راجمال خال قراول بہندو ق زده بحقیقت  
له ایک پاتو - له ہنڑا -  
تلے زنگ - گہ علاتا -  
شہ مدد - شہ فولادی - شہ ہمینہ - شہ زیادہ

امشرف آورد - چوں زخم بپاش رسیده بود - زندہ و ندرست بمنظرو لاؤرد  
فرمودند - که چنیه دان اور املاخطه نمایند - تا خوش او معلوم شود - چوں چنیه  
دانش ارشادگان فتند - از حوصلہ اش مستخوان ریزه برا آمد - مردم ایں کوہستان  
معروف داشتند - که مدار خود نش براستخوان ریزه ای است - همیشہ بر روئے ہوا  
پرواز کنان چشم - بزمین وارد - وہر جائے استخوانے بمنظرش دی آید - به ذلیل خود  
گرفته بلند می شود - و از آنجا بر روئے زمین می اندازد - تا بشتماند - و ریزه  
ریزه شود - و امکانہ زینتی فرود آید - و می پنید - و می خود - در ایں صورت  
فالب نہ آنکه ہمانے مشهور ہیں باشد پناچہ لفته اند -

ہمانے بر سر معرفاں ازال شرق لار - که استخوان خود و طائر نے نیاز از  
در ترکیب جو شہ پر عقاب شیائیت داد - و سر و نوش پر گل مُرغی ماند - لیکن گل  
مُرغی پر ندارد - و ایں پر ہائے سیاه و بُراق دارد - در حضور وطن فرمودند  
چھار صد و پانز ده تو لہ پر وزن در آمد +

## محبت شیر پاہز

از غرام ایک شاہزادہ دا ویش شیرے را پیکش آورد کے باہر لفت گرفت

لہ پوٹ - لہ پوٹ - تہ موٹ کیا گیا - کہ پونچ - شہ گمان -  
تہ ایک پر تر - شہ متابعتا ہے -  
شہ چمکدار -

اُتْخَاب

## ہمایوں نامہ

# تصنیف ک گلستان سیکمین نسخہ پاپریا و شاه

حکم شده بود که آنچه واقعه فردوس مکانی و حضرت جنت آشیانی  
میدانسته باشد نبوسید. وقتی که حضرت فردوس مکانی از دارالفنون باز  
الیقا خواهد شد - این حیره هشت ساله بود و بیان واقعه شاید کمتر ک  
بنجاط رسانده بود - بنابر حکم باود شاهی آنچه شنیده و بنجاط بود لغتہ میشود.  
در اول این بجز و ازدواج فخرت با دشاده با پام لغتہ میشود -  
اگرچه در واقعه نامه حضرت با دشاده با پام این سخنان نذکور است - بنابر تعبین  
قبیر کا لغتہ میشود + لایه - لایه - لایه  
از زمان حضرت صاحب قرآنی تا زمان حضرت فردوس مکانی از

لہ بیٹی لہ بہشت میں رہنے والے صرا دا بیر بادشاہ۔ شہ بہشت میں رہنے والے  
صراد بایلوں بادشاہ۔ شہ موت کا گھر بیتی یہ دنیا۔ شہ باقی رہنماؤ الآخر بیتی آخرت۔ شہ بیر  
بایپ۔ شہ بیکور برکت۔ شہ بیکور تیرک شہ نہاست مبارک ساخت میں سیدا جہنم والا تمہور بادشاہ کو صرا

در یک پنجه می باشد. و به آن پر نهایت محبت و لایه گردی ظاهری سازد حکم فرمید  
که آن بزرگ از بیش او دو بیرون و معنی داشته باشد. فریاد برآورده اضطراب بسیار  
ظاهر ساخته اینجا فرمودند. که بزرگ برهان رنگ و ترکیب دهن قفس  
داده دند. اول آذار بُوئے کرد. بعد از آن کمرش را به دهان گرفته شکست.  
فرمودند. بیشه را به درون پنجه او در آوردند. فی القور از هم درید. و خود  
پیاز برهان بزرگ از زویک او بینند. البت و مریانی بدستور سایق ظاهر ساخت  
خود بگشت افتاده. و همز را بر دست سینه خود گرفته داشت رایل نمید.

مکالمہ

فَلِلَّهِ الْحُكْمُ وَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعِزَّةِ إِنَّهُ أَنفُسَ الْأَنْفُسَ يَرْبُّ

لہ ختماً - تہ بکری - تہ بیقراری میڈیا فونٹ - ۲۰۱۴ء - پیپر  
گہ ڈین ڈول - جنتل میڈیا فونٹ - ۲۰۱۴ء - پیپر  
میڈیا فونٹ - چاٹتا ہنا -

سلطان ماضیه بحکم برای ایشان تردیدات نکرد. در دوازده سالگی با شاه شدند. و بتاریخ بیستم شهر رمضان المبارک سنہ هشص و نه در خطه اندجان که پائی تخت ولایت فرغانه است. خطه خوانده. بیست یازده سال کمال در آنکه ما و رانهر با سلطان چغتیه و تیموریه و اوزبکیه جنگیا و تردد نموده اند که زبان قلم از شرح تعداً دل عابز و قاض است. و آنقدر مختلط و مخلک که در باب جمهای محیری بحضرت ماروئے نموده. کم کس اروئے نموده باشد. و آن قدر دلیری و هر دلی تخلی که با حضرت در معارک، مخلک روزے نموده. از کم با دشای منقول است. دو نوبت بضرب شمشیر نسخ سمرقند کرده. مرتبه اول حضرت باادشاه بایام دوازده سال بوده اند و مرتبه دویم تو زده ساله بوده اند. و مرتبه سومیم بیست و دو ساله بوده اند. و شش ماه قبل شده اند. و مثل سلطان حسین مرزابای قراقوی ایشان در خراسان بوده اند. با ایشان کوک نفرستادند و سلطان محمود خان در کاشنر بودند که طلاقی ایشان باشدند. ایشان نیز کوک نفرستادند. پنجه مد و معاوی از ایشان سرمهیده. مایکس شدند. درین طور وقت شاهی بیگ خان گفت: فرستاد که اگر خانزاده بگیم خواه خود را بن نسبت کنید میان ما و شما

صلح شود. و رابطه اتحاد بجا باشد. آخر ضرورت شد خانزاده بگیم را بخسانند که نسبت کرده خود برآمدند. بایم طور حال بیکر آق توکل بحضرت حق بسخانه کرده متوجه بدختنانات و کابل شده. در قندز و بدختنانات لشکر و مردم خشن و شاه بودند. آمده حضرت باادشاه بایام را مازمت کرده. با وجود گناهان که باد کرده. مانند با این غر مرزا را شهید کرده و سلطان سعود مرزا امیل کفیده بودند و ایں هر دو میرزا عموزاده باادشاه بایام بودند. و قبل از آنکه عبور آنحضرت در ایام قزاقیها بولایت او فتاده بود. از ضرورت رفته بودند. با وشیخها آنحضرت را از ولایت خود پدر کرده بود. و حضرت باادشاه که مفهوم مردی و مردمی و مرقت بوده اند. اصلًا و قطعاً در مقام انتقام آن نشدن. و فرموده اند که از خواه و طلا آلات هر چند که داشت خواهد بود. و خوش قطار شتر و پخشش است. بایهراه بروه بصحبت و سلامت رخصت یافته بخرا رسال رفته و حضرت باادشاه متوجه کابل شدند.

در آن وقت تکمیل کابل محمد مقیم. پسر ذوالنون ارغون که پدر کلان ناہید بگیم بود. داشت. کابل را بعد از وفات افعی بیگ میرزا. از عبد الزر

له تعنی. شه یگانگت. شه همکار یا شادی له سامان جگ شه خداه پاک شه اند حاکر دیا. شه محله. چهارپه. شه سخنیان. شه معنی. شه مدل. شه سامان شه چهار. شه حکومت.

له جمع سلطان بمعنی باادشاه. له گزنشه. شه کوششی یا شقیقیش. شه همینه. شه بدانهر ته باادشاه قرار دیا گیا. شه صوبه. شه ناقابل. شه میعت. شه جمع هنکی بحقی خلوه. شه جمع معابر که معنی لوا ای شه محسوس یا قلعه بند. کوک بعثی مولیه ماون لاهه دو شه کهلا کر بمحاجا.

میرزا گرفته و میرزا عین الرزاق نذکور غمزراوه با دشاده بودند +  
با دشاده پیلات بکابل آمدند. دو سه روز قلعکی شد و بعد از چند روز  
بعد و قول کابل را به بندگان حضرت با دشاده پسروه بمال و اسباب  
خود بقدر صارپیش پدر خود رفت +  
و فتح کابل را و آخر ناه ربيع الثاني ۱۹ هـ هنوز صد و ده بوده. بعد از  
میراث درن کابل پر بنگش رفتند و یکباره اجتره بکابل آمدند.  
و حضرت خاممک والده حضرت با دشاده باشند. درین روز تپ  
کرد. از عالم فانی بدار البقار حملت نمودند. و در باغ نوروز حضرت  
خانم را ماندند.

و دیگر اشنا فرمانهای سلطان حسین میرزا بتاکید آمدند که مخالف  
جنگ باز بگ. داریم. اگر شما هم می‌اید بیار خوب است. حضرت  
آنچنین را از خدا می‌طلبیندند. عاقبت الامر بسوی ایشان روان گشته. در  
اشتائے طریق خیر آمد. که سلطان حسین میرزا شنقار شدند. امراء  
حضرت با دشاده بعشر رسائیدند که چهل سلطان حسین میرزا شنقار شدند.  
مناسب آشت که برگشته بکابل باید رفت. حضرت فرمودند. که چهل ایشان

مقدار راه آمده ایم پسر زاده ایم بری منوره برویم. عاقبت الامر متوجه شدند.  
چون از تشریف آوردند با دشاده که میرزا بان شنید تبریزه باستقبال  
روان شدند غیر بدیع الزمال میرزا که بین توی - بیگ و ذوالنون بیگ  
که امراء سلطان حسین میرزا بودند. چنین گفتند که چول با دشاده از بدیع الزمال  
میرزا خوردند پازاده ساله. مناسب چنان است که با دشاده زانو زده در  
یا بند. درین اشنا قائم بیگ گرفته که بسال خوردند اتابکه کلانند. از برآ  
آنکه چند هزار پیغمبر شمشیر فتح سحر قند کرده اند. آنچنین قرار دادند که یک جریمه  
با دشاده نزلانو زده مردیانند. بدیع الزمال میرزا از جمیع تعلیم با دشاده پیش  
آمده دریابند. در این اشنا با دشاده از در در آمدند. میرزا غافل بودند که  
قاسم بیگ قوژله با دشاده حضرت را گرفته کشیده با برین توی بیگ و ذوالنون بیگ  
گفت که فراز چنین داده بودند که میرزا پیش در آمده دریابند. درین اشنا  
میرزا با ضطراب تمام پیش در آمده حضرت با دشاده را دریابند.  
و چند روزه که نظر سال بدهی میرزا بان هر کدام تکلیف میرزا فی می‌نمودند  
و چنین های میکردند و تمامی باغات و محلات را میرزا می‌نمودند. میرزا بان  
تکلیف زستان نمودند که توقف شایند که بعد از زستان با از بیگ جگ شنخیم

له ماتم - ته گشته کے بیل ٹیکھر. یعنی نهایت ادبی - ته ناجی -  
ته میں. که رسم و قاعده .  
نه کمر بند. داسن - ته عاقات کی .  
نه عاقات کی -

له قلعه بند - ته فتح - ته کوچ - ته لالی - ته لالی - ته لالی -  
ته پھر دیا یعنی دفن کر دیا مالیه - ته پلچه - ته - ته مالیه -  
ته راسته - ته مرگی -

دلداری و دلاسای لشته قرستا دنگه مردانه باشد. ما هم آمدیم.  
در کوه بی ماه روئے آتش نخواهیم اندانخت. و شما هم در بالک خزان  
غافل آتش اندازید نا دانیم که از آمدن ما بخدردار شده اید. وقتی سعی  
از آنجاتب شما دازایی جانبی مقابله نخیم خواهیم شد اتاها آمدن مردم  
قلعه حضرت چنگ کرده فتح کرده بودند.

سیزراخان در خاتمه والده خود که خاله بادشاہ بودند، پنهان شدند  
آخر فا نم پسر خود را آورده - گناه طلبیدند - و میرزا محمد حسین در غایب کونج  
خود که خاله خود بادشاہ بود - از وهم جان خود را در مفترش اندانخته خدمتگزاری  
رالگفت که برپندر، عاقبت الامر مردم بادشاہی خبر دار شده - میرزا  
محمد حسین را از مفترش برآورده پیش بادشاہ آوردند، عاقبت الامر حضرت  
بنجاط خاله های خود گناه میرزا محمد حسین را بخشیدند، و خانه خاله های خود  
بدستور سابق آمدورفت، هر روزه رعایت خاطر میگشت از پیشتر میکردند تا غبار  
خاطر چکفت بنجاط خاله های نمیشند و در ساحت جا و جاگیر لقعن نمودند.  
و کابل را از قبل میرزا خال خلاص ساخته خد امتعالی بایشان ارزانی  
داشت. و در آن وقت بیت و سرمه سال بودند همچوی فرزندی نداشتند -

له پوی - له نگر - له فرش -

کے رنج و غم ۵ میدان

شہ محاصرہ۔ ٹھہ بخش دیبا۔

انا اصلًا وقطعاً نتو انتند بچگ قرار داد.  
مَدْتُ هَشْتَاد سَالٍ تِرَاسَانِ رَسُولِ طَهَانِ حَسِينَ مَسِيرَ زَا بَادَانِ وَمَعْوَرِ سَاحِرَةِ  
بُجُودِ - اَنَّمِيزَ زَا يَانِ هَاتِشِشِ مَا فَتَوَ اَنْتَنَدِ - كَمْ جَائَيْ پَرَرِ اَمْكَاهِ دَارَتَنَدِ - وَ  
چُوْلِ بَادَشَاهِ اِيشَانِ رَلَبَهِ پَرَوا وَدِيدَنِ بَحِيرَةِ خَرَجِ وَخَرَاجَاتِ اِيشَانِ جَاهَا  
تَعْيَنِ مَنْوَهِ بَوْدَنَدِ - وَهُوَ بَاهَةِ دِيدَنِ آنجَا هَابِيَا نَبِ كَابِلِ رَوَانِ شَدَنَدِ - وَهَذِهِ  
آسِ سَالِ بَرَفِ بِسِيَارِ بَارِيَهِ بُوْدَهِ - رَاهِ هَا غَلَطَ كَرَدَنَدِ حَسَرَتِ وَقَامِ بَيْگِ اَزِ  
بَرَاءَتِ نَزَدِ بَيْگِيَ سَاهِ - اِيَسِ رَاهِ رَا اَخْتِيَارِ مَنْوَهِ بَوْدَنَدِ وَالاَهْمَراِ - - -  
دِيْگَرِ گَنْغَاشِ دَادَهِ بَيْذَنَدِ چُوْلِ كَلْفَةِ اَمْلَاهِ نَزَدَنَدِ - اِيَسِ هَاهِرِ بَيْکِ  
تَعَاقِلَ كَرَدَهِ بَيْسِرِ قَنَدِ - حَسَرَتِ وَقَامِ بَيْگِ مَعِ پَسْرَانِ خَوَدَتَاهِ چَهَارِ رَفَرَدِ  
بَرَفِ دَدَكَرَدَهِ - رَاهِ رَا طَهَيَارِ مَيْكَدَنَدِ وَهَرَدَمِ شَكَرَازِ عَقَبِ مَيْكَدَشَنَدِ - بَايِسِ  
رَوشَتَا لَغُورِ بَنَدِ رَسِنَدَنَدِ - وَهَرَآنجَا اَزِ هَزَارِ هَاهَيَيْ بَاهِ حَسَرَتِ وَخَورَهَهِ  
جَمَگَ كَرَدَهِ - اَزِگَاهِ وَگُوسْفَنِ بِسِيَارِ وَابِشَيَا يَهِيَشِمَارِ اَزِ هَرَدَمِ هَزَارِ هَاهَيَهِ بَدَستِ  
هَرَدَمِ بَادَشَاهِيَ اَنْقاَدِ وَبَاَوَجِهِ بَيْجِ مَتَوَهِ كَابِلِ شَدَنَدِ -

در پا نهاد که رسیدند. شنیدند که میرزا خان و میرزا محمد حسین کو رکانی  
شده اند و کابل را تقبل دارند بگردم کابل حضرت با اشتاه فرمانها نهاد

۱۰ سوچل گئے۔ ۱۰ شہرہ۔

سہ مقالہ جو کم

۱۰۵ - مجامعت

و در آرزوئے فرزند بسیار بودند. و در هفتاده سالگی از عائشہ سلطان بیگم  
دختر سلطان احمد میرزا. دختری تولد شده بود و در سرماهی فوت شد. و گرفت  
کابل خدمت جمالی مبارک کرد که هشتاد و فرزند نشد. اول از آنکم که ماهم بیگم  
باشدند. حضرت ہمایوں با دشنه و باریول میرزا ومه جمال بیگم نویشاں  
دولت بیگم و فاروق میرزا به

دیگر معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا. درین زاییدن فوت  
شد. نام مادر را بدختر ناندند.

وازگلرخ بیگم کا هران میرزا و عسکری میرزا و شاهزاده میرزا و سلطان  
احمد میرزا و گلعنذر بیگم.

واز ولدار بیگم گلرنگ بیگم و گلپھرو بیگم و ہندال میرزا و گلبدن بیگم  
و آلور میرزا به

غرض که گرفتن کابل را خگون گرفته بودند که ہمہ فرزندان در کابل  
شده اند. غیره دو بیگم که در خوش شده اند مهرجان بیگم از ماهم بیگم و گلرنگ  
بیگم از ولدار بیگم پر

تولد حضرت ہمایوں با دشنه که پسر کلاں حضرت فردوس مکانی اند  
ولادت مبارک ایشان در شب شنبه چهارم ذی القعده ۹۱۳ نهصد و سیزده

تمہ ایک ہنسنے کے آخریں. تمہ میری وال. تمہ وقت. تمہ ایران کے ایک  
شہر کا نام. تمہ پیدا ہونا. تمہ پیدائش.

در ارک کابل در وقت که آن قاب در بر جو حوت بود. تولد شدند. و در همان  
سال حضرت فردوس مکانی خود را فرمودند بہ امرا و معاشران انس که مرا با بر  
با دشنه گوئید والا کبل از تولد حضرت ہمایوں با دشنه میرزا با بر موسویم و مریم  
بودند. ہمہ با دشنه زاده های رامیرزانی گفتند و در سال تولد ایشان خود را با بر  
با دشنه گوپانیدند. تاریخ تولد حضرت جنت آستینیانی سلطان ہمایوں خان  
یافتہ اند. و دیگر شاه فیروز قدر یافتہ اند.

و بعد از تولد فرزندان خیرآمد که شاهی بیگ خان راشاه اسماعیل  
کشت.

حضرت با دشنه کابل را بناصر میرزا داده خود اهل و عیال و فرزندان  
که ہمایوں با دشنه و مہمہ جمال بیگم و باریول میرزا و معصومه سلطان بیگم و میرزا  
کامران باشدند. ہمراہ گرفته متوجه سمرقند شدند. و با دادشنه اسماعیل  
فتح سمرقند کردند. و نیا نشست ماہ تماہی ماوراء النهر درجت اصراف ایشان بود.  
وازن امواجی برادران و مخالفت اهل مغل در کوں ملک از عبید اللہ خال شکست  
یافتند و نتوانندند. در آس ولایت بود پس جانب بدنخشان و کابل متوجه  
شدند. و دیگر شیوال ماوراء النهر از سر پیدا کردند. و در ۹۱۴ نهصد و ده ولایت

تمہ قلعہ. تمہ سب لوگ. تمہ نام رکھا گیا. تمہ شہزاد.

تمہ بال بچتے. تمہ نیچے. تمہ تبغضه.

تمہ ایک جگہ کا نام.

کابل میسر شد و پوچه.

دایم دری ہوئی بودند که در ہندوستان در آیند و از سُست رلے  
اما زنا موافقی برادران میسر و محرمنی شد۔ آخر الوقت که برادران رفتند۔  
واز اهر ایان پچھے کسی تمازد که خلاف مقصود ایشان تو انند حکایت کرد۔ در ۹۶۵  
نه صد و بیست پنچ بچور را بچگان در دو سه گری گرفتند۔ و مردم بچور را قتل  
عام کردند۔

و در روز مذکور فک مصورو سفری که پدر افغانی آغاچه باشد۔ آمد هضرت  
را ملازم است که در حضرت با دشاد و حضرش آفغانی آغاچه را گرفته و عقد خود در  
آوردند و لکن مصور را رخصیت دادند۔ و اسپ و مسر و پائے با دشاد آنچه عنایت افرمودند  
که رفتند مردم ور عالیاً غیره را آورد و بطن ہائے خودا با دشاد سازد۔

و فاکم بیگ که در کابل بود عرضه داشت فرستاد که اشا زاده نزلو لد  
شد۔ بیگون فتح ہند و خشت امش لستاخی کرد و نویسندہ ام۔ و بیگ با دشاد صاحب  
اند۔ ہر چہر رضاع کے ایشان۔ با دشاد در ساعت میز را ہندال نام نہا دندند

## انتخاب

# ہما بھارت گ فارسی

(در دلن برب)

مترجمہ علامہ ابو الفضل  
روایان اخبار آور توہ آند کہ چوں دہ روز از جنگ کوروان  
و پانڈوان گذشت سچے کہ خبر ہر روزہ بہ وہر تراشت میر سانید پیش دہ  
تراشت آمدہ گفت کہ چوں مہیکم پا مس در میدان زخمی اے کاری خورد  
اوقات کوروان و پانڈوان ہر دو جماعت پر ایشان رسیدند کہ ہنوز  
از ور عشقی باقی ماندہ پو دسرا اور ایز اونہادہ اشک حضرت می پاریدند  
و دوڑ پے تیماں و غنوارگی او شدہ میخواستند کہ برائے اولیس و بابیں راست  
سازند و نعش اور ابردارند اچکیم و ابردا شارہ منودہ ایشان رامنح خست  
و تن بر زین در دا و ویزیان خال و مقال بہ ایشان گفت کہ در زمان جیا  
قدر دشنا خیید و از ہر دو جانب مر انشائے تیر بلا ساختید و نصیحت مر

له نہایت عالم۔ ٹھے بیان کرنے والے ٹھے مجمع خبر۔ ٹھے بیان کرتے ہیں شہ آخری سانش  
تھے آتو۔ شہ کوشش میں۔ شہ سینحال۔ قہ مکیہ۔ ناہ جو کچھ کسی پیز کی عالت دیکھ کر  
ظاہر ہو۔ شہ گویا تی۔

نم شنیدید و بین عضموں عمل نه کردید بسیت چاره من مکن امروز که سودی  
ندید. لوزدار و کلپ از هرگ به شهر اب دهنده بعد از اینکه اختیار از  
دست رفت از این گریه وزاری پهلوی شود حالا دیدارا و شما بر فرز واپسیں  
اقناد القصہ از این دو جماعت هر کدام میخواستند که او را بمنزل خود بپرسد  
و برسانیم غنیمت زایع کردند آتش جمالت در میان ایشان اقنا دیمکیم  
پتامه گفت که در میان شما پیری مبهوت بودم و فرتوت معلوم نیست که  
این ساعت صراحت دریا بدیا زمانه مدت و بد دری بکدد و ددم  
که همان شما یکم الهم پسیار درم برسن برای چه نزاع میکنید گذاشید  
تا هر طور خاطر من خواهد جان بدیم چه لازم است که از روی تغییم و  
احترام صراحت سر بری باید مرد چوں عاقبت خاک میباشد ایں یعنی مختلف  
رسی چه در کارست من بنام ارادے و خاکساری خود که خوشکم گذاشید و چه  
خوش گفته اند بیت نعم و دور روزه عمر که بزیستن نیز زد پس از اینکه  
من بیرم گیریستن نیز زد و آنها چوں دیدند که بیکم دریں وادی رائخ است  
و تو اب خود را از درست نمیدهدا و رایخانه خود گذاشتند. کوروان و پانزوان  
بے وجود بیکم پتامر چنان میخودند که بشیوه نیشیز و زنگ گو پسندی شبان نماید

و تزال در مهات ایشان چنان اقتاد که کثی په تباہی در دریا ای عیش پر ود  
چرا که هم بزرگ و سرداری اوقاں بودند و اورادر میان خود غنیمت  
میدانستند و در امور گلی و جز وی هشوت یا دیکردند و بایکدیگر میگفتند.  
که دوزمان و گردش آسمان را سالما که بیار و قرنهاست بیشتر باید که  
تازیچو بیکم پتامه کسے بعالیم بیاید و بیان شیرین نصیحت فرماید هم فنا باید  
که تا گردد گردن یک شبه + عاشقی را مصل بخشد یا غریبی را وطن پنهان  
ها باید که تایک مشت پشم از پشت پیش + زاهدی را خر قم گرد دیا ستوری را  
رسن + ما ها باید که تایک پنجه دانند آب درگل + شاهدی را حمله  
گردویا شهیدی را لفظ + سالما باید که تایک سنگ اصلی ز آ قتاب +  
عل گردد در بختان یا عیقق اندرین + قرنها باید که تایک کودکی از فیض  
طبیع + عالمی گرد نکویا شاعری شیرین سخن + بعد از آن کوروان میان  
یک دیگر مشورت کردند که تاییں زمان سردار شکر و بیادر نامور در میان  
ماهیکم پتامه بود حالا مناسب چنان می نماید که کرن را بطلبیم و منت و معت  
بسیار کرده اورابریس بیاریم که میشوایی سیاه خود را با وداده باپاندوان  
بنگ نمایم دری گفتگو بودند که تبر افتادن بیکم پتامه بکرن رسید و تاسف

له ہل پل - شه گهرا - شه مانته فالا - شه چھوٹے بڑے معاملے شه زمانه - شه گھومنے والا  
آسمان - شه پر دی - شه گرڈی - شه مولی - شه ردنی - شه معتبر شه پوشان  
شه ایک تم کا عمل - شه معافی -

بسیار کر و وور دل خود اندیشید که بگاه هیبان کور وان بسیکم بود بعد از کشتن او پانزدهاں غالب می آیند و کور وان رایستندا رایه خود را طلبید و بسرعت تما در میدان چتگ گاه که بسیکم پیامره افتاده بود آ در وسیعی بسیکم پیامره قیاد و گفت که من کنم برای عندر تفصیرات گذشت و طلب عفو گذاهان و یهادی که نیست یه بند گان شما کارده ام می شما آ مدام مثل تو بهادرنا مدارکه هم در زندگی نام نیک داشتی و هم نیکنا م از عالم میروی کجا پیدا شود که تو مثل پرسام کسے راقچ نموده بودی حالا که ارجن در معزکه ترا فرود آورد ازین علوم میشود که تیمانه کور وان پر شد و مدت ہلاک ایشان مزدیک رسیده و گرمه مرا کجا گمان بود که ارجن ترا از اسایه فرود آور دچار که ارجن میش تو مثل پشت است پیش فیل این چهه شیرگی تقدیر است که ارجن به تو غالیب آید و ترا بکشد اما چوی همه کارها والیست بقضا خداوندیست ارجن و دیگر بهمان سبیش نیست حالا التحاس دارم که هر انسانی فرمائی تابران عمل نمایم بسیکم گفت که نصیحت من است که یا کور وان کی باشی و ایشان را در روز پر مدد شما کی اگرچه میدانم جائے که ارجن و کشن جویکی شده اند و کشن آتش یا ارجن میدهد و ارجن ازان آتش عالی را خواهد سوت و کشمش فاندۀ ندارد

اما ترا بهر حال کوشش باید کرد اچم او گفت کن قبول نموده پایه ا درا بوسیده و داع شد و بسیکم را فمعن غالب شد و چشم پوشید پس کرن پیش در جود ہن آ مد و از آمدن او کور وان را از یک دل هزاران دل شد و تقویت تمام یا قصد در جود ہن خواست که کرن راسه دار لشکر ساز دو تایع او شود کرن گفت که درونا چارچ واسو تھا مایز رگ ما چه اند چه در وادی خواندن و زشن و چه در فن تیر اندازی و جنگ کردن جایی که آنها باشد مرانیز سد ک سردار و فیشر و لشکر باشتم پس عه یا تفاوت پیش درونا چارچ رفت و خواستند که بسرا داری بردارند و قائم مقام بسیکم بازند بنا بران در جود ہن پیش درونا چارچ رفت و بالکل تمام انتقام نمود که سرداری و پیشوائی لشکر اقبال شاید او گفت که من هم وادیها رانیکو در زیده ام دهر کس که باشد با وجنگ بسیکم اما بجانب دهرشت و من دست بالانی توانم کرد و از پیش او چنان سیگر بزم که برف در وقت ملوع آفتاب و پر یقین میدانم که اجل من پیش او خواهد بود کور وان گفتند اچم مقدورست بمندل نمی شود و حالا خود شما پیش رو لشکر مایا شد و با عدا جنگ گندید که بسرا صردم با چنان می تماشید که کتن بی سر بنا بر ضرورت بعد از مبالغه بسیار و ناچارچ راجح اخراج نماند

له رحمت ٹھہ بہت ٹھه معاملہ کے پے سالار شہ حاجی ایحصاری - تھہ ہاتھ نہیں اٹھا سکتا ہوں - کھے قیمت میں کھا ہوا شہ بدلا گیا - تھہ جمع نمود بینے دشمن تھہ طاقت - مرتفع -

له گاڑی یار نہ - ٹھہ جدی ک - ٹھہ کور وو بکا پیالہ بھر گیا یعنی کور وو کسک دن پورے ہو گئے - تھہ پتھر - ٹھہ طسم یا جادو - تھہ تھصر - ٹھہ خدا کا حکم - تھہ جس حالت میں فہل گئے ہیں - تھہ ارجن کو بھر کاتے ہیں +

تاماً نکر سرداری لشکر با او قرار گرفت پس کوروان از اوج را تقسیم کردند و صفا  
را ترتیب کردند آن ترتیب هر دو لشکر تاز مانی بود که با هم دوچار نشده بودند  
بعد از آن که با یک دیگر رسیدند آن ترتیب بر هم شد و غبار فتنه برآمدان نفت  
و گران بالائے پیرق آشیانه ساختند وزاغ و زاغن بهانی کشند گان آمدند  
ورفی بر ایشان فراغ شد و عقا با ان به پوتے گشت راه یک سال را  
طے کرد پینگ کا آمدند و چنگال و منقار های پسر ساختن و منتظر روزی نوی و ند سوان  
در میدان جولان نمودند هر کدام حریف خود را طلبگار خدا را ازین طرف  
و کرن ازان طرف پد عوی برآمدند و در ونا چارج که غول بود مقابل راجه  
جد هشتر بیکم بدل و سهد بونشد و جا عذر را که هر آول ایشان بودند به پیر در  
گرفت پدیدن ای حال و هر شست و من از جای خود روان شد و رخنه در  
صف کهطن اند احت پول و درونا چارج محافظت ایشان می نمود و هر شست  
و من را محال آن نماد که کاری تواند کرد و پانڈوان از دیدن کو کبه و رأیات  
درونا چارج و جلدی او بگشت حیرت پدیدان گرفتند راجه جد هشتر دید که  
درونا چارج برای فوایچ پانڈوان غالب خواهد شد بارجن و دهشت و من لفت  
که پرا چنگ بخی کنید و قدم پر مرد ای گنجینی زنید پس جد هشتر و دهشت و من و

و بیم وارین وابمن و کهر و که و پران در و پدی و دیگر سرداران و بعادران  
صاحب داعیه همه یک بار جلوی ز آمدند بر و نونا چارج مثل باران تیرها  
ریختند و لشکر اور ازیر نیزه و تیرگر غتند او هم ثبات قدم را کار فرموده و بر  
حمله های ایشان تایپ آوردند و سر در پیش اند اختر دست بسلاج برد  
چندان کس را از صرم و اسب و فیل محروم ساخت که از شما سافر و بود  
بیم دریافت که پله نیخا بد که دیگر گوی شود از روی غضب بجمله متعدد شد و با  
درونا چارج چنگ بنیاد نهاد و آنچنان حمله های صرم داشت برآورد که پدیدن  
آن شیر مردان گل گل شکفتند و شغال شربان از ترس و بیدلی راه گزینید  
گرفتند صونا چارج بر همادری که میر سید نام خود را بپانگ بلند میگفت واد را  
اعلام نشیده زخم منزه دو قالب ای کارزار میکرد گایی یک تیر را بزیده دو پاره میکرد  
گاهی دو تیر را به نیزه یکی میکرد و کار را جای رسانید که ترس اور دول پانڈوان  
بسیار اقتدا دوچوپان برگ بید زیدند و تیرهای اور وی هم اچنان گرفت که  
آفتاب پوشیده شد و نفره چنان میزد که آواز شصت و صدای ارا به بala  
نمی رفت پس جات لشکر یان کنپل پیش آمدند مقابل او شدند و اچندان کس را  
از ایشان بکشت که زین از خون تم گرفته بود و ایشان را از پیش گزینیده بود

له خواهش واراده . شه تھیار ٹھے صورت حال پستے والی ہو . شہ باع بانج ہو گئے  
یعنی نہایت خوش ہوئے . شہ گیندر کے نہ ہیں واسے یعنی در پوک آدمی شہ برد لی  
شہ اطلاع . نبر شہ بلا ای . شہ آواز پچ .

ترانه تو اند گرفت این ف گراف است که در جو دن طرخور ایان خوش میکند اگر تاره ها از  
آسمان بزین نیزند و آن قاب این طرف آیان طبع نماید و آن خود بجنگ باشد میتواند  
نذر و کهنه نهادگی من بجانب شناگاه آواند کرد و من این سخن را در نوع غمیگویم و حرفان در نوع غمیت  
با این مدعا سوگند هم پنجه رم چوں ارجمن این سخن بلطفت پانده و ایان بعد از پریشانی بجا  
جمع شده و گره بسته روپروری درونا چارچ آمدند و از هر طرف شکر ہائے  
تازه زور بدم و ایشان آمدند ارجمن کان خود را بدست گرفت و تیرمی انداخت  
و درونا چارچ نیز تیرمی انداخت و تیرهای ارجمن رامی بپرید پس و هر شست و نن  
بخدمه ارجمن رسید درونا چارچ تیری برده شست و من زکه ایان تیرده شست  
و من بیهوش گشت و چندال تیرآتش بار درونا چارچ و گرهم انداخت که روئی زین  
راسختن گرفت و هر تیر او کوه سنگ گراں بود که ایان می آفتاد و مردم را  
منلئ میاخت و همه تیرهای خون آلو و هر چار طرف افتاده بودند چنانچه  
جوزهندی باشندگ منقش کرد و باشند و بزرین غلطان در راجه جد هشتر  
پا برادران خود گفت کمی یاید که هر کدام از ما بایک یک از ایشان مقابل  
شود پس سه دیو باشکن جنگ میگرد و سه دیو تیر پاپیا پی ترده کان شکن را بپرید  
و پریق اهد انداخت و هم بهلبان و اپان امراهه او بکشت و محبر و خست

له شنی ۳۰ تمعن ہوکر .  
له ناریل . سه ایک سرخ رنگ کی دوا .  
شه زخمی .

و نهاد با دیسرعت تمام هر چهار طرف میرفت و پریقش چوں بر قمی  
در نشید و هر جا کمیرفت در تیال آی صرمم چنان نقش بست بذکه گویا ہمین مان  
مشل صاعقه خواهد افتاد و از همیت ایس واقعه دست و پاگم کردند پس بیکم و  
وارجمن و پرسان در پدی در این کاشی مقابل درونا چارچ شدند و تیرهایرو می  
انداختند و پیش از آنکه ایشان شصت بکشانند درونا چارچ از تیز دستی چندال  
تیرهای اپی انداخت که یگان یگان تیر بر سینه های ایشان رسید و پران گذشت  
و بزرین افتدند و بدینگونه آتیزد درونا چارچ هزاران کس را بکشت و مجرح  
ساخت که پیش از آن کسی نکرد و بود القصد در جو دن در آی سفری ایشان درونا چارچ  
گفت که چوں صعف پانده و ایان مغلوب می نماید و افواج مخالف آمد و می باید  
کرد که جد هشتر دشته گیر شود و کار اصره فردا نیاید انداخت چوں جد هشتر  
را این می معلوم شد بارجمن گفت کیمی شنیدی که در جو دن با درونا چارچ چه گفت  
تو که بارهاد عوی میکردی که من تنها برای شکر کوروان کافی ام امر و فرچ را بجان  
و دل نمی کوشی میباید که پیشان بدرونا چارچ و کریا چارچ جنگ کنی که ایشان  
را از حال خود خبر نماند و بخود در مانند چه جای آنکه بگفتن تن لواند پر اوت این گفت  
که درونا چارچ استاد نست اور ایشان بخی تو انم کشت و تامن زنده ام کسی

له تیری . ۳۰ ایسا نیال کر تے تھے . ۳۰ بی .  
له گمراگئے اوسان خطا ہو گئے .  
شه تیدی تھے عابڑ آجائیں .

و شکن نیز اخچه سهدیو کرده پودجا آور و در پدرا درونا چارچ رو بروند و درونا چارچ با ده تیر در پدرانزو در روپید نیز بدنه تیر درونا چارچ راجه و ساخت بسیم با پیشست بجنگ پیوست داو راتیر میزد و ادبیم رازیز تیر گرفت و بیت داشت تیر رجا هب یک دیگرا زاخته و بنشت رتح بسیم رانزه میگفت و او را پیاده ساخت بسیم نیز بگز رتح بنشت راشکسته مکافات اونمود و او شمشیر و پسر بدست گرفته بجنگ بسیم آمد هر دو با هم در میدان آمدند چنان پس فیل است با فیل است دیگر بر اقدام بر مقام روپیدل بودند و هر شش کیت با کرپا چارچ حریف بود هفتاد تیر داشت کیت بر کرپا چارچ رسید که بعضی از جوشن او گذشت و بعضی بکرپا چارچ رسید که کرپا چارچ نیز دست بدست یک جزا عل اورا با و باز نمود و از عمدکه مکافات برآمد و او را زیر تیر نهاد ساخت تا آخر روز بجنگ در میان ای هر دو طائف قایم بود و ساتک و کرت بر ما حریف بودند همیں طور و هر شش و من با سسر ما جنگ میکرد کرن باحتیاط تمام بر گردشکر خود برمی آمد و از هر طرف خبردار میپرد و نیز گذاشت که تیرهای پاندوان بشکرا و بر سند هرگاه که میدید تیر باران په صدم اوی آید آنرا در هوا می بردید ازین چالاکی کرن دوست و دشمن بیرون

له قدر که چرا چو را کردیا - له بدل - دست بدست - بمنه با همه که همه  
مه ایک ایک -  
له ذمه داری -

پودندر اجیر یا بهمه ای نوچ خود بجنگ کرن رو بروند این هم تعجب شد و کرن برو هصر داشت تیر باران کرد پیشگفت با در پد مقابل شد و سکه هدی بایهور شور و اینگ پیوست هم دیو یا سودت حریف بود و هر کدام پاریف خود سرگرم جنگ بود و که و که با المیش جنگ میکرد و هر دو کس چندان جنگ کردند که در تقریر نیاید راجه پور و با این مقابله شدند و پور و در تیرهای خود این را پوشید و این را آنچه از دست او نخست تیر خورد بود ماگمان چهتر دید و پیش از خود بشکست و پیش تیر دیگر هر چهار اسپ و لایه و بله بان او را نمی ساخت و تیری دیگر مزه کمان نماده نمیخواست که آن را یه را بکشد درین میان پور و بد و تیر آن تیر و کمان این را برد این شمشیر گرفته گرد سرخود میگردانید و بازی کنان فی رفت و حمله بر رکه او آور دچول شمشیر برو کار گزند در غلاف کرد و موی سرا و راگرفته بر زمین میکنید ناگاه جید هر ت بحمد دل پور د آ مد این را پور در انیم مرده گذاشت شمشیر بر رکه جید هر ت به زد و جید هر ت بر خاست با این دست و گریان شد و ماتندشی گیران با هم در آفتابند و چول هر دو کشی صداقن بودند با یک دیگر گشتنی کردن گرفتند تا در حمله ای کرد همچ یعنی کدام غالب نمی توالت شد تا آنکه این برو دست یافت و زد یک بود که جید هر ت را بر زمین زندا نگاه او

له دشمن - مخالف .  
له رانے گا .  
له غالب آیا .

خود را خلاص ساخت و یاز پس گشت دران صین که جیده هر رار و گردان  
شد ابمن خنده کرد و این حالت را مثل میدید از خشم تقد خود را راند و برس  
ابمن آمده نیزه را حواله ابمن کرد ابمن آن نیزه را پتیر برد و فی الحال نیزه  
بدست گرفته برشل زد که بر بدبان شل افتاد و بدبانش مرد پس ابمن  
دست درکر شل انداشت و او را از رته بر زین آورد چون اورابی سلاح  
ساخت تعظیم و حرمت اورانگها هر آشنه چیزی با ونگفت مبارزه گیری طلبید  
درین وقت پانڈوان و سه داران بزرگ که جانب ایشان بودند برآبمن  
آفرین لفتند و فریادهای بله برد و آشنه ایهار خوشحال و شادمانی نمودند و  
مانند شیر غران تصره میزدند و پانڈوان از دیدن ایں کا شلگفتة شدن و کوروان  
را بدیدن این حالت شرم و نجات دست و آدوید حال شدنده بکبارگی شست  
برآبمن کشنا دن این بود حال جنگ روز اول از جمله پنج روز جنگ دروناچان  
وروز یازدهم از ابتداء معرکه بعد ازان شروع در جنگ روز دوم خواهد  
شد چون سخن بایں چار سیده نیزه بدهتر را شت گفت که روز اول که دروناچان  
را بسرداری برداشتند و آن طور جلاشت و بهادری نمود که دوست و دشمن  
سواجی حرف آفرینی بربان نیا و قند و کوروان میگفتند که اصر فرز پیش روی شکر

له فردا - شه هزار - شه چکو - لذتی والا - شه ده اڑتایهوا  
شه شرمندگی ته ماس هونی -  
شه دیری شه واه واه -

برکسی قرار یافته که بتر از بهیم که تامه است و خوشحال بودند پس دهتر را شت  
پژیم که قسم فرود آوردن ابمن شل را از رته و تحسین نمودن پانڈوان ابمن  
را شنیدم حالا یگو بعد ازان گارشل بکجا کشید و جنگ ایشان برچه و آنچه واقع شد  
سبحی گفت و قنیک ابمن شل را فرود آ و و ساعتی شل نفس خود را است کرد و  
گرز کال در دست گرفته از روی خشم متوجه جنگ ابمن شد بهیم این معنی را دید  
که با وجود خور و سارے ابمن باش جنگ نموده اور از ارایه فرود آ ورده مانده  
شده اند بنابر آن اور ایس پشت اند اخته قدم برای جنگ شل پیش نمایند و هر دو  
بگز جنگ میکردند و فتوں و هنرها را کار فرموده و مقام ردو بدل بودند و  
چندان جنگ کر وند که پنج پسلوای کشی گیره کند تا آنکه مسروشکسته واعضا  
محروم شده و زخون غرق شدند و کرت بر ماچل شل را کمک می دیافت و پیشیم را  
بر دغائب دیدارا به خود پیش کشیده و در ابرال اند اخته برد و در آنوقت اک  
چنان از ضرب بهیم بی شکور یود که در رنگ سرستان زین را از آسمان نمی شنایت  
و کوروان بیدیدن این عال مجال ایشان نمایند و هنان روز بگز نمایند که رمه کوشنند  
از پیش گرگ بهیم زین تعاقب او نکرد و برجای خود قرار گرفته گرز راه بسری گردانید  
و فریاد نیزه که کجا میر وی باز نیگر وی دین ہنگام هر چیز برادران پانڈوان یک جا  
شده طبل شادی تو اخند و مبارزه دیگر طلبیدند +

له تعریف کرنی - شه شل کے معامله کایا نیچه همایا -

له نشکل - صیدت - بنابر آن بیعنی اسوجه سے -

له داویتیج جانته الله بے ہوش - تھے پیچا کرند ... - شه چکو لامنه دالا

## انتخاب

# نامه خسروان ہوشنگ

پوزیاک پسرزادہ کیومرس پادشا ہے بودبادنش و خرد بے نام  
وردالشوری بھائیتہ کیے ازاننا راجا ویدان خردگویند برخے ازان راحن  
سمل دریافت کرده بزیان تازی درآورده دیدار آن بھاڑش نتازہ است  
انپریلہ داشٹ پیار سیان برانڈک پیبری واغتہ داش بیمارے دادگتری اور  
دادمے جامیزند وایں گروہ نختین بنام پادشاہ دوئین است کہ پیشدا دیان مے  
ھامنڈ برخے اور ایران نامندر وایں کشود رابنام ونے خوانند پارس و قر دشت  
نختین نیزگفتہ ان پیار سیان گویند اولیں پیغمبر اوت سالما دیجمان بود چهل سال  
یہاںداری کر دیکھیم بر سر تھاد آہن از سنگ بیرون آورد و ازان ساز جنگ ساخت  
ات پشم دپست رو باہ وکھوڑ زین لانداز کر دکاریزہا درآورد برا بادی اتحمکہ پائے

## اندر زرا

آغاز و انجام سے یزدان پاک است و سیاری ازوست ستایش اور  
سترات ہر آنکہ آغاز راشناخت ستایش پیشہ کر دو امک از انجام آگاہی یافت  
بندہ شد. سرکہ یاری ازو دانست قرون گشت کیکہ از داد و فہش دے  
آگاہ شد پہنگی گردان نہاد و از سرکشی چشم پوشید فرمود بترین چیزے کے  
از خدا ہب پندرہ رس دانش ایں جمان و افڑیں آن جمان است. خوشنین گزئے

لہ پیارہ لہ عقلمندی. لہ ظاہر. لہ تیری سرشت یافیر شہ اثر. لہ لائق. قابل.  
لہ قبر. لہ باپ دادا. لہ خدا. لہ مدد. لہ تعریف. لہ لائق مناسب. لہ عابری  
کرنیوالا لہ غشیش و کرم. لہ غشیش.

تحت بوده بیفزو دودو شہر ساخت شوش و بابل اگرچہ برخے بر آنندکہ بنیاد  
بابل زفعاک است رونے جائے نشین خود ہمورس راخواست و گفت  
اے فرزند دلیند صراحت است رائے دور شنے پیان فریز کئے ہوش و بسیار  
دانش قوامیدے بزرگ است پیدا است کہ در نہادت بھگارش دانائی است  
و آمادہ شہر یاری پس از من توئی اینک کشور پر و گذاشتہم تو سایہ بھگدارے  
مردمان برگاشتم این بگفت و بہ فحتمہ بیان گان خود شافت و در آن جایگاہ تاہنگاہ  
کر جہاں تا پایا دار را پدر دو گفت بہ پرستش زیوان پر داشت ازان درز ہائے  
اوست کہ درجا ویدان خردے فرماید و آن نامہ ایست کہ ہوشنگ بھگشتہ

لہ بیٹا۔ لہ بیشہ کا۔ لہ عربی۔ لہ حققت۔ لہ دوسرا۔ لہ کچھ لوگ۔ لہ باشہت  
لہ تاج۔ لہ ایک سرفی مائیں رنگ کا جانور۔ لہ پا انداد لیتی پاؤں پر چھنے کے والے  
چھڑے کا مکروہ۔ لہ نہریں۔

که بنده از خداوار و مدرستی است نیکو ترین سخنان سایش بزداں پاک. نیکو تکار  
پهار گوناست. دانش. و دوست داشتن آن. پر همیزه گاری.  
پاک نشی. دانش دانستن آینه است و دوست داشتن دانش بکار  
بزداں آن و پر همیزه گاری تکیتیاے اوست پاک نشی نایو دئے خواهشها. فرمود  
هر گیش مانند خانه المیست که در پایه های چند بُر پامنده باشد هر گاه در پایه  
زیان رسیده آبادئه آن نکوشند بزدا و دی پایه های و یگر ویران شود و آباده  
آن خانه دشوار گرد و پس اگر یکیه از این هایه کش رازیا نه رسیده از آن  
بپشند رفتہ رفتہ آینه های دیگر پر رانی کشند کیش بچاله نمایند فرموده که خوب  
بندگان بزداں بچار پایه بندیده بر جاست. دانش و بروباری پاک داشتی  
و داد. دانش به نیکوئی برآیه دوست یافتنه نیکوئی است و دانش بپد کاری  
برآیه پر همیزه ازان است دانش و کرد ارجون جان و تن اند دانش پیش است  
و کرد ای دانش پدر است و کرد ای پسر دانش بچه کرد ای بندیده نباشد کرد ای دانش  
بانجام نرسد. نیز فرموده که تو نگری در بیه نیازی است دانش در گوش نشینی ازوی  
در گذشتمن از خواهش ملائے زیان کار و راستی صورت کاری و بزرگواری دیجواهشی  
هم گفته است بیرون آور آزادی را از دل خود تاباز شود بند پایه تو و آسانش

یا بدین تو میفرماید ستمگا پیشان است اگرچه متده شش کنند و شکش آسوده است  
اگرچه سوزنی نمایند فرموده تو نگری در نزدی است و در ویشی در جتن تو انگری  
پاسد ای بے نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد سیار خواگر عکیتی از وست  
در ویش است آزمند اگر بهم دارای بجهان باشد تندگست است دلیری پژویی  
است و پیمانادن در کارهای بزرگ و شیکبا بودن از نجماهی دروناک اپنیده  
سرشست بخشش بتجاه حواله دی است خودداری در نیزه و مندی بخشایش است پیش  
بینی به هنگام استو ازی کاری میفرماید لگام آساش در دست اندوه آسایش  
زیر باری خی است فرمود مردنت نزدیک است عدد دست تو نیت روز و شب  
باتندی در گذرنده میگذرد که رفعت گار گذرد میفرماید گرامی دار مرگ خود را  
و پیوسته بگران باش او را فرموده همگامیک آساش تن با تو خود را از مرگ بیندیش دیه  
که از آساش خوشنود گردی اند و همین باش از شکه بازگشت آساش بوسه  
اوست و یگر گفته زمی بهتر از ختی و آشگی خوشتراز شتاب کردن است گوید هنگامی  
یاد شا ذر بودست شود اندیشه اش که گرد دور استی از رو پوشیده ماند شنود نمده  
سازمانیست که سخن گوینده را نیخود گرد چار جایشین گویند نادانه در بیرون  
رخ شیکبا است. و دوم خود مندی با کسی که باونیکی کرده باشد و شمشی کرد.

له نخدم ۳ه ملامت. ۳ه نوشدنی. ۳ه پادشاه  
شه هرت ته مناسب. ۳ه موتون پر. ۳ه مغبویی. ۳ه جلدی ۳له بیرون  
۳له منتظر ۳له خیالات.

له طینت یا سرشنست کی معنای. ۳له قانون. ۳له میر. ۳له تمہب. ۳ه قائم ته نقصان  
۳ه درستی یا مرمت. ۳ه آگهی یا واقعیت له غلبه. ۳له عمل ۳له پیش.  
۳له لاپر دانی ۳له لاعظ.

سیوم زن نشاند کار پرده دارد - پهارم آزمند باند که خلکیبا اسپت  
سیفر مایوس ریان است که چاره پذیر نیست و شمشی خویشان - رشک هم ران  
خواست خسروان باند وخته و یگران سه نیکوکاری است که زیان پذیر نیست  
پرسش ولما یان فردان راشیگبائی و انشواران - دادویش بزرگان و دیگر  
سپهیز است که سیری ناپذیر است تن آسانی - زندگانی اند وختنی - فرمود بشه  
راکمیز دان فرستد چاره ندارد و هترین داه و های آن مرگ است بدترین  
اندوه هاخواهش زستن ای جهان و لغته سهیز در گئی خوشی است و سهیزاند  
خلکبائی بهر چه پیش آید - اندوه همزوز که فردان خوردن - سپاس نیکوکاری -  
سنج آزمندی - خواست از هر دیان - آرزوه چیزی که پیشانی آرد - فرمود  
چهار چیز نجاشیش است - بنیآ و نمادون - زن خواستن - زرد آدن - وارش  
بودن و چهار چیز رنج است - زن و فرزند بیار - تندگی - همسایه بدر - زن  
نا فرمان و تحقی های چهار است - پیری و ناتوانی - بیماری که در زاده بیم  
خویش نیاشد - دام فراوان - دوری راه پیادگی - و گفته زن نیک آسایش  
مردو آبادی خانه و بیاری و هند و بزنیکوکاری است فرمود که کنواند  
چنیں کارها کنند او را مرنتوان گفت بازن کارزار کند و پیر و زی نیا پید

بنیادند جائے را و با نجام نه رساند گفت کند و ندرود - و سه چیز است که خود  
مندان باید از نیا و نبرند - ویر آن بجهان - و یگر گون شدن آن - بجهان  
اوکه چاره پذیر نیست - دو چیز است که فراموش نماید کرد - خدا و مرگ دو  
چیز است که از یاد باید برد - نیکی که بکسے کنی - بدی که کسے بتوکند - نیز گویند  
با زر و بیه نیاز تو ان شد و نه خود آرای جوان و نه بدرا و قندر است - اگر تورا  
چهار چیز باشد در گئی برخوردار خواهی بود - نانه که از کار خود بدست آری - پایدای  
دروستی - راست گوئی - پاکد اینی - فرمود شش چیز در جهان کامرانی است  
خوارک گواه - فرزند نیک - زن همراه - همثیش هر یان سخن راست -  
دانش فراوان - فرمود فرق و مایه از آموز گاری په نگرد و - چنانچه از آهن  
پیش نمیگرای بمانوان ساخت - نیز از دوست که سه چیز درینه جاسود مند  
هرست - گذشت در هنگام گرسنگی خود داری دشمن بخشش در تندگی -  
گوید خود مندان را چیز تیا مدی امید نیست و چیزی را که در خود نداشند  
نخواهند و کاری را که نتوانند بگرد و نگیرند فرموده است چیز از بیه از مایشی  
است - خشم بیه مایه سخشن شیجا... رنج در تبه کاری - نشاختن دوست  
از شمن - را ز گفتن بازیگانه - گمان نیک درباره هر دم نیاز موده - باور

له بدرکار له لاپی - شه برا بر دویه له آزد - شه بڑے آدی - شه بیاری بکلیف -  
له لزید - مزیدار - شه ساته دینه دلی -  
شه کینه - شه گشیا - شه برداشت یا اعتوال شه اپنے ایک تو باویں رکھنده ناب شه بکاری له  
لیکن

گردن سخن بے خودان. بسیار لفظ دهندگانے کے سود نہ بخت. فرمائیش اُست  
کہ ہرس پہ کنگاش کا رکنہ ہمارہ آسودہ است. بدستے پا دشاہ منازک  
زدیکان او با تو شمنی ورزند. فرمود پا دشاہ راستی نشاید چو دنگہبان  
کشور است. وشاستہ نیت کہ نگہبان را دیگرے نگهداری کند مے فرماید  
دریچ جا ازیں گفتار دور میاں و خود را اندھیں مسازچہ روزگار دشمن  
فرزند آدم است پس پہ ہیز از دشمن خود چون انذیشہ در کار دشمن خود  
نکنی اندر زدیگان برائے تو نشاید +

## تمور

آنکھ پارسی از تازی شناشد دانند کہ تمورس با طاوشا بیان تازیان  
است چنانچہ کیو مرز و کیو مرث طمورث نیز تم مرزا است. تم در پارسی  
دلیرا گویند مانند تمین پس تم مرز پہلوان زمین است پسر لامبیہر ہٹونگ  
پو درخے برآتند کہ ویرا بردازدا وہ است اور ادیوند مے نامنڈیں از  
ہٹونگ با وزنگ شہزادی نشدت وہ نگهداری مردان کمریت بائیں  
کے کارند اشت و سیکفت مردان ہر کیتھے خواہندنگاہ دارند پہ بیان

لہ مخورہ۔ لہ مناسب۔ مذون سے انسان۔ لہ زمین لک۔  
شہ پڑتا۔ شہ نجت شاہی۔

اینکہ پا از راه درست کاری بیرون نہ نہند پال بعد سال پا دشاہ ہی گرد ویرا  
دستورے بود خود مند کہ پہنروے دانش وزیر گوارئے منت مسراً مدر فوجہ  
خوش بود پا دشاہ بہمدتے دستور بابا فی کشور و محمد ارے لشکر  
مے پر داخت چند تن از بزرگان پرستور شک بُردہ تخم و شمنی شاہ نیز در دل  
کاشتہ و ایں سختا نان را بہانہ کر دہ آغاز سر کشی نہود ندیے گفتند اگرچہ شاہ و دستور  
در بیگانہ ہدارے مردان بے مانند شاید ہو شنگ کہ پیری را بہانہ ساختہ گوشہ  
گپری گزید دوبارہ یرگرد و ایں روشن تازہ رانیکو شخار و پا دشاہ دستور بانگ  
گردن کشان بالشکرے آراستہ آمادہ کارزار شند اگرچہ سر کشان پیشان  
شند پوزش خواستند تمورس سخن ایشان نہ پذیرفت و آنہار ایسرا سانید  
فرمیجان برآتند کہ ہٹونگ برادر از ادہ خود تمورس را در روزگار زندگانے  
خوش بیجا نے دیگر فرستادہ بُلد پس از گوشہ گیرے وے مردے پیدا  
غده چنیں و آنہو کرد کہ تمورس وجائے تین ہٹونگ متم ایں بودتے چند  
از بزرگان سخن اور ابا و زند اشته بیکن خواہی برخاستند در روزگار و نشنگ  
سلسلے بزرگ پدید آمد بزرگان رافرمود بخوراک شیانگاہ ساختہ خوش پاملا  
پر ویشان وہند بیکا در فورہ ازان روز شد گویند مرگا ہرگی بزرگ پیدا نشد

لہ وزیر۔ لہ سر ثرت۔ طیعت۔ لہ سردار۔ لہ مدو۔ لہ خوشحالی۔  
اتمالنڈی۔ لہ معافی۔ لہ مردا دیا تھا۔

لہ ظاہر کیا۔ لہ خطرناک و بنا

ہر کراولینڈے میں مُرد مانند ویرا از چوب و سنگ فزر دیکم میں ساخت  
و پیوستہ در آن میں مگر است بُت پرستی ازان رفر پید گشت و سپاہان او بینا د  
شاد از سخنان آن شہر یار است باندک شیکیا شدن نیکو تراست از بیا ر  
خواستن بیز فرمودہ پادشاہ نیک انیش باید کہ دگاہ خشم و برتری آن کند که  
در ہنگام اُشتی و پتی پانچاہم تو اندر ساند. در فرمیدوں نامہ اور وہ کلمہ نو زے  
گنگا رے راتمورس فرمان بخشتن داد وے زبان بد شناہم کشا دپاشا  
اور اس ہا کر فرمود کہ چوں هرا ذ شناہم فاداگرا اور ابترار سانہم برائے آسائش  
دل من خواہ بیو دتیرائے پاس آئیں +

## جمشید

ناش جم و چوں رویش مانند شید میے در خیلد جنیدش لگفتند. تمورس را  
قرزند بیو و جمشید و سے را یار اوززادہ است پس از تمورس خود ماند گان و بزرگان  
پارس برا و گرد آمدہ بادرنگ شہر یاریش نشا نیدند پیروزے رفڈ گاروے  
روز افزوال یودہ ہر چہ بیز کاری میے فزو دیز دان همرا اور ادول مرد مان  
بنیت جاے میدا دا و در جوانی مانند پیران کار دیدہ یودہ بینیا دا سخربیز و د

لہ شہر اصفیان لہ صلح لہ گالی -

لہ لحاظ - لہ آنتاب -

لہ مجھ ہو کر لہ کامیابی -

چنانچہ از حکم تارا کر دایکشہ آبادان ساخت بینا و سراۓ بلند پایہ نہاد  
کلخت جنیدش نامند و ہنوز رخے ازان بینا دپا پاست و چھرہ ہائے ہنگا شته  
اش بر جاست. جہاں گردائے کہ از پارس گذر کر دا انداز دیدار آن شما،  
در شگفتند و نونمہ رو شہماۓ نیکو کہ اکنوں در میان مردم است آنجا  
پیدیارا است و چنان میں نماید کہ در آغاز جہاں پیش از اونکہ دیگران ہنر ماند  
شودند پارسیان دانشور و ہنر ماند بودہ اند چوں آ قتاب دخنتین خانہ ۔۔۔  
بهدشد و روز و شب برابر گشت دراں کائن تشنست فریدستان را بتوید  
داد گتھی خوشنود کر دبر آن ناز روسیم انشاند و خوش بیکا مرانی پر داخت  
و آں روز را نوروز نام نہاد کہ ہنوز پارسیان آن جن را بپا میدارند. فیسا  
غورت. یونانی در روز گاروے یودہ ساز دوا و از رابرائے سرخو شے  
ایں شہر یار از تو پیدا ورد گوئند بیا وہ در روز گارا یں پادشاہ پیدا شد چنیں  
داستان کر دا ان دک جنید اگو را بیار دوست میداشت فرمودہ یودہ درخخے  
انگور فرا و ان رخختہ تا در مستان بخورد چوں سرا و باز کر دندا انگور را دگر گوں و  
واب آن را چندان تلخ یافته یودہ کہ شاہ اور از پرند اشت در پشت خم دشت  
کنہ ہر دین اسٹ کیز کے کہنیج سرگز قدار وا زن دلی بیز ار بود برائے نایو شے

لہ باکل. تمام. لہ دنیا کا سفر کرنیوالے۔ لہ گالی.

لہ خوش نہری ہے لطف. لہ شراب

لہ پنڈ کرتا تھا۔ لہ مدد۔ لہ موت۔

خوش در پنها می دان بیان شنا مید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج  
گستاخ دید شاه از سود آن آگاهی یافته بنو شید تار فت زهر کشنده مانند  
آبروان آشامیده شد. شهر یار و گردیه که پیرامونش بودند برای  
شادمانی پیوسته ازان می نویشند و آرا شاه دار و نام شادند داستان جام  
جم ہنوز بر زبان است صردم سلحا شش کردن) داشتندان دل جنگیان وس  
پندرگران (نیزه و ران از بر لے هر خصیه سرکاران گماشته که رفید بروز  
از کدار ایشان ویرا آگاهی دهندا ندازه فرنگ نیز از وست. گویند پیش  
از جمیشید گاه جنگ جزو چوب و سنگ بکار بروده نمی شد آینین تیغه و نیزه ازو  
وست بکشتن و شتن پنجه و ساختن جامه و زنجار گک کرون آن را بمردان  
آموخت شنا وی و قرور فتن در آب و سر و ران آفرودن صرفاً رید نیز از وست  
همه گویندگان بر آنند که ز دان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان  
را چنین گمان نیست. گویند جمیشید پیغمبرے بو فسر زانه از صردم فرید وست  
خوش پیمان خواست که پیرامون گناه نگر و نهند تا خدا بیماری و درنج مرگ را از  
آنها بردار و صردم پندرگان خود بودند صراخ جام پیمان شکسته  
پنگهگاری کوشیدند ز دان برای گوشمال صردم جمیشید نیکو کار را از میان

ایشان برو و منیاک ترکار را بر ایشان بران بیخت تا خون آهنا بر سخت گویند هفت  
صد سال پادشاهی کرد راسته این خن رایز دان می داد نویندہ چهار چن  
شارستان که از شهر یاران پیغمبران پارس گنگو میکند بر ایشت که جمیشید ہاں  
پیغمبرے است که تازیان سیمان دانند پ

له عرب کے باشندے.

له چپ کر یا چوری سے۔ شہ اوس کے قریب۔ شہ مکران حصرہ۔  
شہ کسان۔ شہ افسر۔ شہ کوس۔ شہ روئی۔  
شہ تیرگی۔ شہ عالمدنا۔ شہ اپنے مهد پر تمام رہے۔

انتساب

# سفرنامه شاه ایران

بار دوم

روز پنجم شنبه سیام ربيع الاول ۱۲۹۵

پانزده روزه زید نوروز گذشتند صبح زود توپ اعلام سفر فرنگستان که  
مروعت مصمم شده بود و یعنی اندانخواه شد. از درب ابابا یا بیرون آمدیم  
نائب السلطنه و متوفی الملک و سپه سالار اعظم و جمیع نوکرها در باب ہمانوں  
حاضر بودند سوارا پشنهاد رفته از دروازه کمرک بیرون رفتیم هم از گرد و غبار  
تیره و قارب بوقشون و افواج هم تا آن طرف امام زاده حسن صفحه کشیده بودند  
ستحد الملک که در طهران نائب مناب سپه سالار اعظم است با صاحب نصیلان

له ناصر الدین شاه - شه چهارم شه همین کی از زیارت تاریخ - شه خیزدینا هه توپ چالانی  
گئی. شه وزیر اعظم یا دائراء شه دفتر کا اعلی افسر - یا سکریٹری.  
شه پولس - شه فاتح مقام -

نظم و توپخانه و افواج و سواره وغیره ایستاده سواره و پیاده زیاد خیلے خوب  
منعلی پوند پس از سان قشون و گذشتند از صفوی افواج و سواره بکار کشیده  
نشسته متوفی الملک و شاهزادگان و وزرا و رجال و ولت مخصوص شدند  
رقنند و مداراند یکم برای قریب چین آباد حاجی سیمان خان شب را آنجا مانید  
جمع غرمه ربیع الثانی یقیریه کرج رفتیم. شنبه و دویم منزل سقرا باد پردا -  
یکشنبه سیوم از آنجا بکارزان سنگ رفتیم نائب السلطنه و همراهان او که در  
رکاب بودند از آنجا مخصوص شدند مراجعت کردند اعضا داده دلوله هم که بنا نائب  
السلطنه بود مخصوص شدند رفتند و شنبه چهارم یقیریه دین رفتیم از دو روا  
در هزار جزیب که قریب به شرایط زده بودند سه شنبه پنجم در هزار جزیب از اتفاق  
شده باشدیدی میباشد ای روزنامه را صرف در هزار جزیب نمیتویم. نیز  
تلگراف اصر فراز طهران رسید که والده اعضا داده دلوله که از صبا یا نائب  
السلطنه صر عومن بود نوت شده است. حاجی ملا ہادی مدرس ہم در طهران  
مرحوم شد. خلاصه اشاره اللہ تعالیٰ از سرحد همراهان که فرنگستان خواهند  
آمد و کسانیکه بجهان مراجعت خواهند کرد خواهیم نوشت. چهارشنبه  
ششم ہم در هزار جزیب اتراف شد متصل با دنیا مد و مو اگردو خاک و مش  
له پولیس شه با قاعده. ترتیب داره شه لاظه. معائمه شه گی. گواری. شه رجال  
جمع رصل یعنی آدمی - دولت یعنی سلطنت بسر کاری آدمی. شه رخصت دستے گئے.  
شہ پہلی تاریخ - شه دا پی شه نکرگاہ - شہ ریا - شہ مقام - شه جمع یعنی بڑکی شه جوت  
کیا گیا بختا گیا یعنی مرگیا - شه اگر خدا نے برتر چاہے - شه برابر امتوات - شه کو ہر سیا پالا.

و سر و بو و پنج باغت بغروب مانده رفیقم بشهر از محله راه کوشک بد و تخته  
در اطاق رکنیه که دلوان خانه و دارالحکومت عضد والمله است نشیتم علیا  
و شاهزادگان و اعیان قزوین بحضور آمدند عصرے مراجعت بار دو شد  
ضیار الملک حاکم گیلان که دیر وزار گیلان آمد بحضور رسید پیشنهاد  
هم قم بقریه سیاه دهن که آخوند خاک قزوین است رفیقم پیش فرسنگ  
راه است اما تمام راه جلد و محمل بسیار خوب بسیز و خورم و پرگل است  
دهات آباد از محل قاعزان و دشت آبی قزوین سر راه و کناره صحرابود  
اقلب مال این الزعایا و قسمیان اوست سیاه دهن هفقط خانوار است  
جمیعت زیاد و باغات بسیاردار و ایوال القائم خان نواذه ناصر الملک  
در نمارگاه دیده شد بچاپاری از راه آذر بایجان پارپس برای تحصیل  
میرود حالا اول شگونه بهمراه جاست طران هم روزی که بیرون آمدیم شگونه  
زرو آندا آلوچ و بادام باز شده بود خلاصه دست راست قریه سیاه دهن  
محال قاعزان است جمعه هشتم پقصیمه ایه میر و یم میخاذ از هفت فرسنگ  
راه است بکالک نشسته رانیم طرف دست راست راه کم آبادی است  
اما بزرگ و گل و بوته دارد و تایک فرسنگ منتهی به کوهستان میشو دان که همان

بی برق راه گشکین طرف دست راست و آن راه نزدیک راست اما  
کاسکله نیز و تگراف و چاپارخانه و آمدوزنیت محبوی از همیں راه سیاه دهن  
است طرف دست چپ زمیش کودتر و محال خرود قزوین است دهات آباد  
حائل خیز پیغمیت دارو شک ترجمه و تهادند پیش آباد فاری چین خالصه و غیره نهاد  
یغله کوه افقاده است پیدا بود اماتا کوه دوفرنگ بشیر راه و کوه همانه  
برق داراست و پشت آن کوه خاک خرتقان است دست راست محمد  
آهه دار و آخوند خاک قزوین فاری چین است اقل خاک خمسه قزوین دهات  
از رو دایه مشرد و بیشود بهم دهات جمیعت زیاد باغات خوب و اشجار شکوفه  
وار داشت دست راست مقابله قروه کوهی شنی پیدا بود معروف پیشتر کوه  
کشیده است بکوهان شتر بعد از قریه قروه تمجر و قمیح آباد و غیره است تایمیر  
بشریف آباد خالصه تیول از جودان مخصوص که ذیه معتبر است بعد با بهر  
رسیدیم لقصیمه بسیار بسیار معتبر مثل شهریست مساجد و حمامها و کاروانسراها  
متعدد دارد از دورانیم فرنگ هم بالاتر از قصبه بهزده بودند راه دور  
وجای پدی بود مدد یقلاخان و ساری اصلان و حسین یقلاخان پیش یشکار  
آهه دسته بودند عصرے با کمل خنگی آمده پیش یشکاره هم نمکرد و بودند آهه

له سفارخانه - لنه بہت آبادی - شهبلیں - پهلویں - لنه سیراب  
له جن شجربی درخت ته باگیر - شه گاؤں -  
شه بڑا - قه بہت سے - لنه تہکان -

له مل - لنه دفتر کامر - لنه جمع عین بھی آنکھه یهان امراء مراد است لنه تیرپ پهروش مرغوار  
پڑاگاه - لنه پرگنه - صوبه - شه دقادار عیمت - شه رشته دار لنه گهر کننے رنه پتا - لنه پیکر قت  
لنه بلوچی کے - لنه روپیه وصول کرنا - لنه زیاده - لنه بھاڑی - لنه فتح ہونیوالا -

پیدا کرده ایا بحکم داده بودند و آهوسوارهای بختیاری زده بودند  
یک ماده آهونه خسته بیچاره آمده جلو کاسکه صیغه دولت خواهی حق پیاده  
شده با ساقمه زده بود عباس میرزا و مظفرالملک و علی نقی خان و با بر میز نکله  
در این روز شنیدند و میرزا ابوالفتوح امام محمد ابراهیم بخور رسیدند شنیدند  
نهم در این روز شد پادشاهی آمد اینجا یا دید بسیار است یک شنبه و هم  
بصان قلعه خالصه که تیول اصلی توپخانه است باید بر وکیم بفسار الملک  
حاکم گیلان نشان مثال اتفاق شد بکاسکه شسته رانیم راه امروز  
صحراه و سین سلط پر سبزه الیت دست راست بفضله یک فرنگ  
کوهای بزرگ بر فدا راست و پشت ایں کوهای فاک طارمت دهات  
سیر شکار از تپیل چرکروا لوندو خزا سانلو و غیره دست چپ رو خانه ایش  
است آب رو خانه دری فصل بقدر پنجا ه سنگ بلکه زیارتگل آسود بود  
آتابه تابستان دو سه سنگ بشیش نه آید - قنوات خوب متغیر دارند که این همه  
باغات را زقنوایت آب میدهند قدری که رانیم بخرم دره رسیدم که قدر  
از آن خالصه است از بابی هم فارس اتابجنب ذره الیت باغات و اشجار  
زیاد دارد یک فرنگ طول باغات است و قنوات و ختمها سبز شده کم

بر فهم قوی ده بود بعضی از منصبیان فوج دوم غاصبه که با فوج  
مامور روانه طهران شدند در این بخفور رسیدند انجاتا پائے کوه یک  
دو فرنگ ساقفت است زمینه ایں کو ہمارم است زراعت آنچی یاد  
میکند پشت ایں کوهای باز خاک خمسه و از محال خدا پند لوت و بزمینه رو  
کل تعلیم بچاک همان مشهود در دامنه کو چه پیدا و ویسے مشرف بران بود قلعه  
روئی پتہ داشت مشهود په بس که قدیما مال عباس غیانخان و ووا نکه بود  
او مرده است و حالا امام جمعه خمسه و بعضی از سوارهای سیر شکار دارند  
بعضی دهات و گیرم بود خلاصه از خرم دره گذشتند بدیه ہیدج رسیدم ہے  
است بسیار معتبر و باغات زیاد و از دهیل از رسیدن به ہیدج در مزدیک  
رو خانه پهارا فتاویم قنات بسیار معتبر که بقدر چهار سنگ آب داشت  
یر رو خانه چاری بود ایں قنات متعلق بخرم دره است از ہیدج که قدری  
گذشتیم بدیه کوچک که نصیر آباد میگویند رسیدم در دست پس داقع مال  
حبیب اللہ خان ویراد رسیده فرکار و بعضی دیگر است بعد رسیدم بصیر  
تلخ که متصل است با وشدید میان آمده و میاید که او قات را پر چشم تلخ کرد  
است بچکس یا چکارے نمی تواند یکندیم چادرها و تجویر ہا خوابیده است

له اندر - ٹھے مقرر ٹھے نیبھے کے پانی سے - ٹھے بلا ہوا - ٹھے بنند -  
ٹھے ٹیلہ - ٹھے ہم نے ناشد کیا -  
ٹھے ٹیمے - ٹھے پر دے - ٹھے پڑے ہوئے -

ٹھے طنچہ - ٹھے رہتے ہیں - ٹھے خوا - ٹھے فرمان - ٹھے ہمراہی سے دیا گیا -  
ٹھے تہریں - ٹھے سرکاری -  
ٹھے خاص آدمیوں کی لیکیت -

دو شنبه یازدهم باید بر ویم بسلطانیه صح بکالسکنسته راندیم صحرابیار  
خوب و صاف و بین رو غافت و پر گل و بوته است دست چپ دراست  
از اوائل راه ای نیفرنگ و یک فرنگ منتهی کوه همانه برف دار  
پیشود قدر که رفیم از سمت کوه همانه دست راست آب صاف زیاد  
پقدره سنگ میا مقدار دسته دیگر که راندیم سیلا بپر زورے جاری بود  
باز قدر که راه طه شد آب صاف تند میا بعد ازان باز سیلا  
جاری بود معلوم شد شنیع ابره رو واژ کوه همانه دست راست است  
و یه پر کر میر شکار در دامنه کوه پیدا یو دیک فرنگ از راه دور است  
پدرست راست دور بین اند احتم خانه متعقد توئے قره و پت پیدا  
پود که لقیر پیا دویست باب خانه نظر آمد اما دخت و بینه بسیار کم دارد  
وشل این است که نباشد رسیدیم تجید آباد دیه سپه سالار اعظم که مال  
محی الدوّله هرموم بوده و سپه سالار اعظم خریده است باش و کلاه فرنگی  
وارد این خانه خود یم. حالا اول خفشه این جاست خفشه خوش رنگی  
وارد از ابره و دا ورد اند بعد از نهار سوار شده قدر که راندیم حسین  
آباد میزرا محمد حسین حاکم کاشان رسیدیم در صحراء دست چپ هنوز  
برف بود کوه همانه دست چپ همه راعت و یکم است تاریم بدی سلطانیه گندشا

له جمع اطل. شروعات. له چشم مکننے کی جگہ  
له بہت سے. له دنلو.  
له دروازه. له ہول. له ناشتا.

خدابند هزار و سه باز بیر پا و آثار قدیمیش نمایا لست اما اشاره الله  
باید تغیر بشود رسیدیم بھارت سلطانیه پیا و دشده رفیم بالا سپاه سالار  
اعظم ملک آرا را بخورد آورده بود همه جا را گشته آمدیم پایین سوار شد  
رفیم بچادر که در چن پائے عمارت زده اند حاجی محمد حسن خان پیش خد  
که بدست است و رخمه است عصری دیده شد امر فرز بارز باز باز وید  
پسلطانیه میا مد شب ایتاد هنوز در تھائے اینجا ہارگ نه کرده است  
امر فرز دیرین راه یکت آمدگی کوچک بقدر ده وجیب از زمین دیده شد  
بالا میا آنکه میروند گزبید شاه خدا بنده پیدا است اینجا را کدو ک  
الله اکبر میگویند آنطرف پتہ ہرچه آب جاری پیشود داخل زنجان رود  
شده بزنجان میرو و دوین طرف پتہ ہرچه آب جاری است بست رو  
خانه ابره رو دیزد عجب آن است این پتہ کوچک که بنیع این آبها  
ست چندان ارتقاء ندارد و این طرف نسبت بسایر اراضی تقاضا  
چندان ندارد. سه شنبه دوازدهم امر فرز باید بزنجان بر ویم از سلطانیه  
ملئ زنجان چمار فرنگ و نیم است اردو رانیم فرنگ ہم بالاتراز  
شهر در باغ حسین آباد مکنی پاشان خان سرتیاب پسر مظفر الدوّله هرموم

له یچه. له بند ہو گئی. له بزن. چشم. گه بالشت. گه حام. گه دریار  
که بندی. گه جمع اتفاق بمعنی زین.  
له گک. گه کپتان. رسالدار

زده بودند که نیقرنگ تمام راه بود بکار کشته راندیم صحراء سلطانی  
خیلے با صفات است. دیشب رعد و برق شد باران هم گاه گاه میاد  
روز هم گاه ہے ایر بود گا ہے آفتاب جلکه بسیار خوب است تماش یا  
چمن است یا زراعت مرغهای قاز الاق نیلے خوب نیخانند قدر یک  
راه رفیق یدی ہے رسیدم که اسمش الملکی و مال مظفر الملک است کو ہماری  
دست راست برف وارد اے یک فرنگ فیم مسافت کو ہماری  
دست چپ هم برف دارد اتا دور راست در چمنے په نہار افتادیم  
رودخانه سمان ارخی که زنجان رودخانه جلو بود این رودخانه چون از  
چمن میگذرد با تلاق سختی است که اسپ ازان نمیگذرد عرض رودخانه هم  
کم است اینجا هازیاده اتریخ ذرع نیست اما تازنجان و پامین ترک میسرد  
کم کم آبها دیگر هم داخل و مخلوط باشند شده بزرگ و علیق مشود صرغابی و بعضی طیور دیگر  
زیاد و اشت تاینیا که نہار افتادم و فرنگ راه آمد بودیم ہنوز زمین سطح ازینجا  
بعد ورده و ماہور و کمکم بکوه است نزدیکی زکو ہماری دست چپ دو رسیدم تا اپل  
سه چشم که سر رودخانه ساخته اند گذشتیم رودخانه بدست چپ افتاد  
چشمها نزیاد انچمن در آمدہ چزء رودخانه میشد از سیلا بہادر رودخانه ای

ست عدو هم گذشتیم که ہمہ از طرف کو ہمارے دست راست جاری و داخل  
ای رودخانه میشد بعد از گذشتیم از پل بمقابل دو میدان اسپ پتھرها  
و ماہور ہائے بزرگ پیدا شد و حائل گردید ماہین کو ہمارے بزرگ  
دست چپ وال پتمال معبر بود تا قریب بشهر زنجان نزدیک شهر ورده  
و ماہور پست و ہموار و کم منقوص و نهی بصر اگر دید و باز کو ہمارے برف  
دار دست چپ پیدا شد دست راست هم پتہ داشت اتا کو چکرت راست  
وزو و تریست و مساوی با صحرای شود و کو ہمارے دست راست ہر چہ بشهر  
زنجان نزدیک میشو و کم کم کو چکرت و کم برف تریگرد خلاصہ مسافت زیاده  
که راندیم یدیه دیزه رسیدیم که مسکن و محل نشین علی نقی خان سریب است  
خداؤم پا پرسش ہماجی بحضور آمدن علی نقی خان بسیار صردد درست نجیب  
است ابتدائے آبادی و باغات زنجانه رودخانه دیزه است در دیزه دیه  
بزرگ پر جمیعت است خلاصہ راندیم تا پہ شهر زنجان رسیدیم با باغات زیاد  
دارندگانہ ہا کنار رودخانه وارد درخت بلو تازه شگوف کردہ تبریزی ہنور  
اس پسح سبزه میشدہ بودا ہل شهر ہم باستقبال بیرون آمد بودند جمیعت  
زیادے دار از شهر گذشتہ بھیں نزدیک منزل با بود رسیدیم جائے.

له عذر کرنے کی جگہ۔ راستہ۔ له غائب۔ ٹھے جول جول۔ ٹھے رہنے کی جگہ۔  
شہ غدت خاتم۔ کوئی بنگلہ۔ تھے شریف آدمی۔  
ٹھے مقتا لوکی قسم آڑو شہ اگھو کی قسم۔

له مرغدار۔ چڑا گاہ۔ ٹھے مقابل۔ سامنے۔ ٹھے گوہا نیش۔  
ٹھے ہموار۔ ٹھے گہائی۔  
ٹھے پہاڑی درہ

با صفائی است چادر مار آکنار در بیان چه طولانی زده بودند اصر و ندیزه  
بایس طرف داشتند آباد لانقطع با ران باریم مسدوم تر شدند ابو القاسم  
خان را که نوشه بودیم به چاپ آمدی به پاریس میر و مهندز اینجا است شب  
را ایم صح باران آمد هم زمین گل مژدهم تزویز را شدید می شدید  
شندیکر فذ کم - چهار شنبه سیزدهم بود لا بد اینجا اتراق شد و شب از  
باران هم چادرها خوابیده و صدمه خود را بودند رو ریچ بشنبه  
پهار و هم پایید بر ویم به نیک پی هوا صاف و آرام اما بسیار سر و پود  
سوار کالسلکه شده راندیم از باعث حاجی زمان عبور شد شگونه زیاد  
داشت راه پست و بلند است برو و خانه نزدیک شدیم کنار رودخانه  
دبات و باغات خوب نیاد است اول دو دیه بود متصل بهم کوشا کان  
میگفتند غالصه دیوان و قبول حق خان ماجرا است بسیار دبات پر  
اشجار خوبیست یعنده باریست آنهم غالصه دیوان و قبول رکن الدوام  
است باغات و اشجار زیاد وارد بعد ازین دیه دیه چیزیک منظر  
الملک است در باغات انجابه نهار اتفاقاً دیم بسیار سر و بود بعد ازینها  
بکالکه اشسته راندیم طفین لعله که ذره و ما همه است تا میر سد بکوهه  
لله ولیان میں - لله خاصگر - لله یاریم - متواتر -  
بغیر ریک ائم بدور سیره کچڑ -

تھے بے حرکت - بند کے یا گیر -

بزرگ دیه کا وند پشت کو ہمای دست چپ است کوہ دست  
چپ کرتا انجار است بطرف مغرب کشیده بود و رحیمی ده نیکچہ  
یک قلعه کوہ بزرگ بلند سخت پر بر قلعه شده مشهور بکوهه مرلو که میلا  
شام سو نهاست و از انجار شسته کوہ از طرف مغرب شد و بخوب میرود  
خلاصه از ذرہ گذشتیم که رودخانه سار مساق نوازان جاری بود و میرفت  
تابزنجانه رود واصل نیشد خیلے آب داشت قدیم که رفیتم راه از رود  
خانه کم کم ای دو فرسنگ دور و مائل په طرف دست راست شد  
بعد از رودخانه نیکچہ گذشتیم این رودخانه هم خیلے آب دارد و برجانه  
رود میرزا و همراه ایس آپها داخل قزل اوزن شده و په سفید رود رخیمه  
منصب به در بیان انجز شیوه میجع راه انجا ہادره و ما ہوست خلاصه  
دوباره برو و خانه نزدیک شد تا پاره و رسیدیم راه امر و زچار فرنگ  
بود چا در ہارا ب رودخانه زده اند دیه نیک پی بزرگ است یک  
کاروان سرا نئے کہنہ قدریم دار که در زمان سلطنت شاه صفی اول  
بکم آن پادشاه پدست میرزا محمد تقی اصفهانی صدراعظم و شهور سنه  
یک هزار و چهل و نه هجری بنای شده است درین اطراف ایلات

لہ مقابل - پیلان بمعنی گریوں میں رہتے کی ٹھنڈی جگد - لہ معلوم ہوتا ہے نظر ہاہے لہ قائم  
ہونکی بگد - لہ زرگان میں ما زنوراں کے نزدیک ایک بڑی چیل کا نام ہے جسکا مکر بزی میں  
کیسپن ہتھیں - شہ جنت شهر بمعنی

رشوند قشلاق دارند. جمیع ریاضت و مهندسی باقی مزارک از اماکن ظهرالملک است. رنیم لعنی چون پسر چشم دور بود آق مزار را میان منزل قرار داده و سورسات بجمع کرده بودند بالاترا ز آن دیمی است که سرده میگویند اینجا از اراضی آنجاست چاپاڑ خانه دارد خلاصه همه باز کنار رود خانه پیر فتحم طرقین راه دره و ما چو رهمه بسته و پر گل است بوته گل سریش امر و زدیده شد از اذاع گلها دیگر چشم بود از زرد و سفید لاله گوچک و بزرگ بعضی کوهها و زمینها غایل است مثل شوره زار اماریح سنگ درین محراها نیست یا چمن و سبزه و گل است یا غوره زار که اسب فرد غیر و دو بر ایست نیز و دراه سه فرنگ بود ای صع عصر بترل رسیدم و شنبه هم از جادی الآخره باید تا صبح تاریک و از تو پاریس به شویم یکبار رسیدم کاسکه هایستاده پیش خبرت ها گفتند یکبار پاریس رسیده ایم آدم پایین نظر آقا وزیر فتحتار پاریس وزیران خان و میرزا جواد خان سرتیپ که اسباب اکپنوزیمین آورده است و میرزا حکم پسر چشم الملک که سفر سایق باما آمد بود و می خواهد در لندن مشغول تحصیل ربان انگلیس بوده وزبان را خوب

اموزخه است و ده تقریباً صاحب منصب از جانب مارشال مکماهون که اکمیکے کلانی لامول و دیگرے لیتو تیان آبی است با میلیونی پرستن متوجه السنه مشترقیه که به نیابت میدود و دنیک لون وزیر امور غاریجع فرانسه که امور وزیر ای مجلس کنکره بپرلن رفته است آمده بود همه در کار خاقن پوند خلاصه سوار کاسکه شده روی شهر آمدیم جمیع هر دو خواب بودند یعنی صد ای نبو و دار و گران ہوتل یعنی مهمان خانه بزرگ شدیم که برای ناومه را ہاں منازل و اخا ہقائی بسیار خوب اجاره و معین شده است و هم پاؤ شاہان که بپاریس میانند در ہمیں مهمان خانه منزل میکند بعد از قدرت استراحت این لندن و تریان خان و مهدی قلی خان را حضار کرد گفتم کاسکه حاضر کنند که با کسپنوزیمین بر و یک کاسکه چون قدرتے دیر حاضر شد و ساعیتے خوایس و از کالت بے خواهی شب در آمدیم بعد بر خاسته نهار خود دیم مارشال مکماهون رئیس جمهوری فرانسه پیدیدن ما آمد شسته قدرتے صحبت و اشتیم بعد از رفتن مارشال بکاسکه تشسته از در تر و کادر و فرم توئے اکپنوزیمین یعنی رو و خانه سن

له کنیل - شه سر - شه ترجیح کریملا - شه غیر ملات کے معاملے -  
شہ کا گریس - شه میار - متعد - شه سُتی  
شه گنگلکی - بات چیت -

له جاڑویں رہنے کا گرم مقام شه بیچ کا مقام - شه رسک کہانے پینے کا سامان  
له ڈاکخانہ - شہ بخیزین -  
شه پیچنے والا کے ریل کا ایش - شه نایش گاہ -

در وسط است این طرف همه باغ است و با غچه گلکاری و قهوه خانه  
متعدد و مغارات چین و مصر و ایران و تونس و عجمها و آبشارها و فواره  
و تالار بزرگ کو نسر که از زیر آن آبشار جاری است وزیر دست  
آبشار عجمها و فواره است و جنب تالار کارگری و دلان است  
که اشیا یه کیمی قدیمه را نجات داشته اند بعد از پل درود خانه که رو مشود  
با زنجیا بان و با غچه و فواره وغیره است از آنجا داخل اصل اکپیوزیون  
می شود که در شان و مارس ساخته اند از در تروکا و روایی دم آکپیوزیون  
سافت زیادیست یقدر از قصر قاجار تا دروازه طهران از کثرت  
از دهام مردمی شد راه رفت و بعده را تماش کرد همه بنای  
اکپیوزیون از آهن و بلور است از هر لذت و دولت و مملکت  
متایع و آدم در این جا هست اگر زنجا هم شرح تروکا و روکه و اکپیوزیون  
و اینیه واقعه و فواره و آبشارها و با غچه ها و گلکاری ها و خیابانها  
و چین ها و تماشانی ها و صنایع عجیبه و غریبیه کل دنیا و نزدیک که در ایجاد  
این بنای ها و فراهم آوردند این اسباب شده است یا هر دم  
متخل شده اند و مناسعه که کپانی این بانار و صاحب این کار

میبرد و از دهام دینار لکه در نجاح بچه وضع می آیند و میزوند و وضع داله  
تو یه اکپیوزیون و جاهزه از نفیسه و اشیا یکه از دو پول ای  
صد هزار تو مان قیمت و از زیش دار و غیره وغیره بنویسم و تقسیم  
پد هم باید یک کتاب علیحده بقدر شاهنامه بدست گرفته تا مد ته که  
اکپیوزیون بپردازی است هم روزه از صبح ایه صبح روز و یکه متصل  
بنویسم یاز عشره از اعتبار واند که از بسیار آنرا هر گز نخواهیم قا  
بنویسم که شخص هم خود بیند محال است بتواند با خیال و تصویر بچو قصعه  
را محکم کند و متصور ساز و خلاصه با کمال خستگی مراجعت کرده تاریخیم  
بد و تروکا در رویه زدن در ان هم عرض ساخته اند نواره انشا غریب  
دار و که بار تفاصیل زیاده آیه را فتحان بالا میبرد و در انجام هم با غچه  
و قهوه غانه ای زیاد و اینیه متعدده وار و سورکال سکه شده رفیع  
بنزیل ازین بعد ایه روز خرون از پاریس انشاد اللہ و یحیه و قاع  
رار روز بر روز مفصل نخواهیم نوشته همان مطالب و بخته فقرات  
لازم هم را مینویم این منزه که ما داریم گران هوتل است بسیار  
عمرت بزرگ عالی است البته تقریباً دو هزار اطاق و تالار

له بھیه - هاره - شه متواء - برابر - شه سوانح یعنی بیه

له چیز بنام - بمعنی عمارت -

شه روائی -

له بڑا کره - ها - شه هرنا - شه طرف - پهلو -  
نه گلیزی یعنی زمین دوز راسته - شه مکنن استه -  
نه سرایه - پونی - شه جو عمارتی دهان واقع ہیں -

ویورت داردوه بحیثه الیة دوسه هزار نفر دری جا فذا نخوردند  
و نخوایند و با دصف این طور است که یعنی معلوم نیست کسے  
دیگر هم درینجا متزل دار و صاحب اینجا یک نفر نیست ازقرار است  
که گفتند کمپانی اینجا را بنیا کرده است چقدرها عمله جات و محترر و  
نوکردار و وهمه اطاعتیها با اسباب و جبل است در باهمه کمپارچه  
آینه یعنی بلور بی چیوه است و اطاعتیها است همه چنل چرا غماست  
بزرگ عالی داردو گران هوتل بسیار نزدیک است بگران  
او پرایعنی تماشاخانه بزرگ که ناپلیدن شیم بنیا کرده و هفت هشت  
کروڑ تو بان تریج آن شده و تازه سنه سال است که با تمام سید  
است و هفت سه شب تماشاید هند و ساز میزند اتامکان و قدر لیما  
آن بسیار گران است و جلوان هوتل و این تماشاخانه میدانیست  
که از عرض طرف راه یکوچها و لوارد و یا مخصوص داردا ز صح  
اله هفت ساعت از شب گذشته علی الاتصال بدون حقه  
انقطع کالسکماست مختلف از هر جزو و هر قسم دامنی بلوسهاست  
بزرگ یعنی کالسکماست کرایه دو طبقه که مکوازن آدم است درفت

له برآمده تله چه قدر تله نوکر پاک - تله میزگردی و فیره شه پار - تله چهاد عده تیسرا  
نه کرسیان - شه نخن - تله لگن تار له و ققهه تله تسم تله موثر گوشیان اوئی بس  
له متزل - تله برآهنا -

و آمداد است و صد ایه غراوه کالسکماست قلعه یعنی شود مثل و د  
خانه الیست که صد ایه آن بگوش برسد و ازین عبور دامنی کالسکماست  
برای روشدن پیاده خیلی خطدار و دیر و ز جوانه همیجده سالم  
در همیں کوچه زیر غراوه کالسکر فتنه فوراً مرده بود در کوچهای بجزر صدها  
قرقر کالسکه و غراوه و صد ایه کالسکی که بطری خاصی صد میکند  
و بگوش صد ایه لفظاً اوی ممتدی میرسد و صد ایه شرق شلاق  
و پیچی کالسکه چیما و صد ایه بوق امنی بوسه ها برای خبرداری مردم  
که زیر غراوه شما نمند و دیگر بیچ صد ایه درین شهر شنیده یعنی شعر و  
واقعاً محل حیثیت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جو راز بزرگ  
و کوچک حتی در آخرهای شهر و کوچهای پست همچشم است  
کوچک از احده صد ایه بیقا عده بلند یعنی شود و ابدآ که بلند  
حرف نمیزند و دوچه هرگز داشت و یعنی نه شده نزاع نمیکند هم کسے  
پی کار خود است و سه پایین اند اتحاد راه است رو و و باید دیگر بیچ  
حرف نمیزند خلاصه روز و دیم و رو و دیر سکم باز دید رفیع بعارت ایزره  
که متزل مارشل ماکماهون است زوجه مارشال هم بود قدر است

له گواری - تله گزرنامه - مکنان - تله انگیزی لفظ ایه است یعنی همچو - له انگیزی لفظ هم و یعنی چد  
شه کوڑے کی آواز تله ایک ہی - شه هرگز شه یخ یعنی گریبان - دست و بخ بیع دست و گریبان -  
یعنی ہاتھیا ہی - لفه کانا پاہوی - تله ماقات -

صجرت داشته برقا سهه آمدیم منزل بعد رسماً کسپوزیو  
ر قیم نظر آقا وزیر مختار و نزدیان خان بود نداشت تروکار در داخل  
شده اما اصراف رکونل هدایت سهه ایم رسیدم رسایپ پوش میگردند  
خیلے ساخته بعمرات ایران رقیم بسیار بسیار خوب ساخته اند عمارت  
مصری و توئنی و چینی وزراپوئی نزدیک عمارت ایران است استاد  
حین علی معمار اصفهانی که سابق هم عمارت اکسپوزیون وین  
ساخته بود ساخته است خودش هم حاضر بود این عمارت شبیه  
پر پرچ عشرت آباد است انا بهم مرتباً اول یعنی یک حوض غاز  
کاری در مرتبه تختانی است که حوض هر مردار و آب ازان می  
جند بعد پله خورده بالامیر و درومی حوض غاز اطاق آئینه کاری تقریب  
بسیار بسیار خوب ساخته پنجه ها و درها و نجاشی این عمارت  
همه را از ایران ساخته آورده اند مردم خیلے بتاشان اینجا می  
آیند قدر نشسته آمدیم پایین رقیم از پل نیاگلند شیم رفته  
این پل که وسط تروکار دروازه اکسپوزیون است بسیار خوب آنداز  
خوبی دارد و دخانه سن در کمال صفا از زیر میگرد و شیوه ای

کوچک بخار دایم و آمد شد است و از طرفین رو و غازه که کوچه ایست  
که اندز پل میگذرد کالسلکه ای آپی دائم در تردد است و برسو  
از دو پیهه ها و بلندی های جگل منتهی پیدا است که راه آهن از شهر  
بورسایل و آذآنجا بشهر از بغل این بنده ای از توی جگل می گذرد و دود  
بنجاشش مثل یک مار سفید پیچیده می رود ترند یک تر باز خط راه  
آهن دیگر است که از آذآنجا هم کالسلکه عبور و عذر و میگفتند خلاصه  
رقیم تاسیم بتویه الانهای و قسمت های آسپوزیون  
که هر مملکت محظوظ مخصوص و قسمت علیحده دارد از قسمت های انگلیس و  
فرانسه و راپون و روس و همنه و المان و نیکی و نیما و ایطالیا و دوکل  
کوچک نیکی و نیما وغیره همچنانه ای از قسمت ایران رسیده آذآنجا قدر  
نشسته متابعه خوب داشت حتی آلات طرب ایرانی  
وغیره که از قرار ایکه میگفتند که ازان آلات و اساس طرب را  
بچهل توان خریده بودند زریه های اصفهان پارچه ای زیاد  
و کاشان وغیره قابلیت ها و فرشتهای خوب متاع ایران  
خیلے در آنجا ها مرغوب است و بقیمت اعلی میخرند یکت برده منفعت

له عکنا . تله گز نتا . تله یورپ کی سلطنت اطربیں که جرتی . شه امر کیه ته امی  
شه جمع دولت بمعنی سلطنت .  
شه دس نی صدی .

له گلگلو . بات چیت . تله انتظام . تله جاپانی . تله چینی کے ایک شهر کا نام  
شه منزل هه زر امی . شه زین چڑھکر .  
شه کمکیاں تله بڑھی کا کام تله اوپر . تله منظر .

دارد و ولت المان این و قعه متاع نفر تاده است بیچ و پیچ مگر  
بعضی پرده های نقاشی دولت غنائی ہم بواسطہ خواذیک در آن  
ملکت روّاده است ته متاع دامورے فرستاده است  
خلاصه شرح اتنہ و منائے واشناص مختلف راز زن و مردحتے  
سیا ہائے افریق و غرب و شامات و سیا ہائے جنوب نیکی  
و نیا از زن و مرد ایالی جزا اسرائیل و صینی و ڈراپونی و ہندی  
و غیرہ وغیرہ راز بیچ و جنی تو ان نوش و شرح داد بعد بالکمال  
خشنگی از در تمود خان دوداں بر یون رفتہ باز خیلے راه پیا وہ ب فیتم  
تابکال سکه ہار سیده سوار شده از در الاید و رباغ الوزالید و باع  
وش و حیوانات کے تعلق با کپوزیسیون ست رحمت منزل الچی انگلیں  
لورولیون والیچی روس پر لش آز لوف بخمور آ مند و وک دوست  
پسر پا دشاہ اطالیا کہ سابقاً پا دشاہ اسیانپول بود یک سال  
بلطفت کرد بعد شخاسته است عقامو در ہمیں مہان خانہ منزل  
دارد و بدیدن ما آمد +

له محل قم . له سلفت شرکی ملے واقع ہوئے . له کارکن . ایجٹ . شہ جمع  
متاع بیتی مال لڑہ افریقہ کے جشی .  
شہ جمع اہل بیتی باشندہ

# چھچک علی شاہ

## پرده اول

(نمایش گاہ)

(یک تالار بقدر یک درع از زمین نمایش گاہ بلند است)  
اشخاص این پرده

بیگنگی . حاکم شهر با سرداری و کلاه تخت مرغی با صد اے  
کلفت و تکبر آمینز +  
 حاجی علی اصفهانی . تاجر بیاعبا و عمامہ شیر و شکری و ہجہ اصفهانی

له امگری میں ایکٹ کہتے ہیں . له امگری میں ایشیج کہتے ہیں ٹله مجھٹیٹ . کہ چو خالیا ز  
ش اندرا . یعنی بیضوی ٹوپی ..... ٹله بلند آواز ٹھکٹ . شہ پگڑی -  
وہ ایک قسم کالپنی کپڑا ہے اردو میں دودھ طانی کہتے ہیں .

عارض است، مالش را در راه وزد ها پرده اند.  
 حاجی فاضل — با عبا و عمامه شوایش تویی دماغ حرف میزند  
ناصع و مستشار بیگنیگی و شاعر دیوان غانه.

یک زن — با چادر چاقچور عارض است.

یک دختر — بن هشت سالگی، دختر زن پیش.

فراش پاشی — بالباس فراشی و نشان.

چند نفر فراش — بالباس معمولی فراشی.

چندی نفر عارض زن و مرد بالباسهای مختلف و متداول.

(پرده با لامیروود)

عارضها — (با صدای بلند) آے یفریاد ما بر سید — آخ

چکنیم +  
فراشها (مردم رایات که میزند) مردکه خفه شو — چرازویی  
بایی نفت بگیره —

یک عارض پیر — آقای فراش باشی و دروزه هر روز  
از صبح تا شوام اینجا معلم — آخر بدآدم نمی برستید.

له عرضی دینے والا نمایم است — گله ناک میں یوت ہے یا گلگت تھے لئے صلاح کار۔  
وہ ایک قسم کا زنانہ کپڑا جس میں کمری اور پاجامہ ملا ہوا ہوتا ہے۔ تھے نوکر دل کا دار و نمی کھڑا متروج  
تھے تھی۔ وہ چوبی سوچ کر بیکار ہوا تھا ہونگا کیم انصاری  
سیری تیکات تھے۔

حاجی علی اصفهانی — (با هجر اصفهانی و فریاد بلند) آخ مالم  
رفتن — آخ جو نم رفت — آخ همش رفت — آخ هرچه بود رفت  
فراش باشی دیپرا شما بزرگند تو سرای پُند سو نتمها — چرا  
این قدر نادمیز نیزد — زمکم صلب کن.....

فراشها مردم سایزند بیگن بیگی با هم را نش از پشت تالار  
داخل مشودند)

حاجی علی اصفهانی — (با صدای بلند) آخ چکنم — و اے چکنم  
آخ پلادم پرسید — مالم رفت — جو نم رفت آه..... هرچه  
داشتم رفت — آخ رفت.....

بیگن بیگی — دمی نشیند با طراف بگاه میکند..... هم را نش  
میشیند) په! این مرد که چرا این قدر بیخ میزند!

حاجی علی اصفهانی — آخ مالم رفت — جو نم رفت ہم رفت  
اپے .... اپے ... (گریه میکند)

بیگن بیگی — این مرد کرا بیارید یه چکنیم چہ شہ ..... چی میگه ایا ..  
شتر مارا خورد +

نه رفت و رفت است لئے جنم — لئے ہم آن رفتی است یعنی مال سپ کچھ چاچکا لئے بزندہ بسر تونگے  
بر. ٹھے ہتفی بایپ کی اولاد — تھے اسقد شور چھاتے ہو. ٹھے مہر. ٹھے سور. ٹھے چٹنڈہ چھے  
گوید. ٹھے ہمارا دماغ کھاگیا لیئے ہیں دن کر مارا۔

( حاجی علی را فراشها پیش میکند )  
 حاجی علی - دبا حالت پریشان - دست ها را از عبا بیرون  
 نیاورد و آخ آقا بیگلر بیگی - بدادرم بن - مالم رقص -  
 جونم رقص - آخ همه رقص - پولام رقص - گوشش بگرم رقص -  
 بیگلر بیگی - مرد که نفت بگیره - خفه شو - آخ در دت بگوینم  
 چه ت !! پ .....  
 حاجی علی - آخ آقا مالم رقص جونم رقص  
 بیگلر بیگی - مرد که تو اینهمه مردم معطل میکنی - یزند تو شر  
 حاجی علی - آخ آقا بیگلر بیگی تویه کردم - مالم رقص  
 جونم ر .....  
 بیگلر بیگی - مرد که تو پرا دستاهه از عبا بیرون بگردی س تو گنه  
 آدم نیی او بنت کویه .

حاجی علی - آخ آقا بیگلر بیگی مالم رقص - جونم رقص  
 عقلم رقص - او بکم رقص - آخ هر چه داشتم رقص - همه رقص  
 شما مالم بگیر بذه - تامن این لنگا مسم از عبا بیرون بر گونم -

له یاده ٹه رس - ٹه پویم یعنی میرا زمینه که جگر گوشه من یعنی هیرا بیان کله آخر شه چتر  
 بجهه پر کیا گزدی کله ان سب لوگون کا وقت مذاع کرتا ہے - ٹه دستهای تو شه گریتی شاید له تیری  
 تیز یا تند یہ سکان گئی - لنه میرا مال برآ در کر کے دید - لنه لنگین یعنی اپنی چانگ - ٹله کنم -

( باد و دست میزند بلنگش )  
 بیگلر بیگی - ربا تغیر بزند تو شر - بیر و نش کنید -  
 دفر اشها میزند بسر حاجی علی و بزور بیر و نش میکند  
 حاجی علی - آخ مردم بفسر یا قم برسید ..... آخ مردم  
 بیگلر بیگی - وہ بزند تو شر - وہ بیر و نش کنید -  
 رحابی علی نمیر و دفر اشها میکند ش روے زین و فسرا د  
 می کند -  
 فراشبashi - نفت بگیره - مرد که خفه شو - بے غیرت -  
 خفه شو +  
 ( حاجی فاضل داخل مشود به جلوی او بزمیزند )  
 حاجی فاضل - دنگاہی باہل مجلس میکند توی دانی  
 شمع و گل و پروانه تمامی همه جمع اند -  
 خبر آقایان زحمت رنگشید بفسر ماید -  
 ( میرود و درزیر دست بیگلر بیگی - می نشیند )  
 عارضها دیا هم حرف میزند آخ آقا بیگلر بیگی بدادرم برس

لنه یه لنگ او لعنی اپنی چانگ پر - ش غصه - شه اسکوزین پر گیسته ہیں - وہ سے طوفان یا  
 دیکھو ہے -  
 لنه سانہ - شه پہلویں برآبرمیں -

آخر مخلص رضامائے خدا.....

بیگلر بیگی - فراش باشی - این عارضه مائے پدر سوخته را ساکت کن - حاجی فاضل ہنوز نیامدہ مسٹر درود گرفت پیش خدمت باشی +

پیش خدمت - بلکہ قربان (تعظیم میکند)

بیگلر بیگی - یک قیلوں بیار برائے جناب حاجی فاضل -

پیش خدمت (تعظیم میکند غارج مشود)

حاجی فاضل - والحمد لله - او ہون چند سلفہ میکند - و چند

آپ دہن درستمال میاندارو)

تاجان است آن چنان باشی

زندہ ذخوش دل و جوان باشی -

حاضرین - پویہ - احذت احذت - ماتختار اللہ - دروازه

جناب حاجی معدن فضل ہستند - در بدیہہ گفتون معرکہ

میکند پہ پہ - احذت .....

عارضہ - آقای بیگنے سیکی بداؤ ماہم برس ... .

یک زن بلند گیرہ میکند)

فراش باشی - آخر صردم خفه شید - چقدر داد میز نید اقلًا از آقای حاجی فاضل خجالت پکشید -

حاجی فاضل - گر صبر پیدا فسانزا نند دل و جان لختی

مجنون نشدی مجذوب میلی نہ شدی لئی

فرزاد کہ صبرش پوکہ چون کہ بستان کند

ہر چند کہ خود میگفت من خستہ شدم خیلے

صبرت کہ ہر چیز است ہر چند کہ او تباخ است

بے صبر نشا پیدا کرد بیریج عمل میلے

پیش خدمت - غلیان میاورد

حاضرین - پویہ حضرت حاجی - احذت فی الحقيقة احذت

احذت - کمرڑ - کمرڑ -

حاجی فاضل - نیز آقایان قابل نیت - نیز بطفگم مزید -

عارضہ - آقای بیگلر بیگی بون آقای حاجی فاضل .....

(ہر کرام از عارضہ یک چیز میگوید)

الله شوید شہ کم سے کم - شہ شدم کرد - شہ بودے معنی ہوتا - شہ تھہڑا سا - شہ دیلانہ

پاگل - شہ رات کی مانند سباہ رنگ والی - شہ کوہ - شہ کوہ بے ستوں شہ کمود والا

الله دلیاں یعنے تھہ پھر فرمائیے پھر فرمائیے - شہ اس لائق نہیں ہے - شہ تھاری مہر بانی نیا لاد

ہو - لیکا پ صاحبان کا بہت بہت شکر یہ - شہ چوں یعنی مانند -

لہ بس خدا کیوا سطے - شہ خاموش شہ اُسکے سریں درد ہوتے لگا - لہ بی ہاں - لہ آپ پیر قربان یا اذان

لہ حقد - شہ سلیقه - سُر ق، کمانی - شہ چوک - لہ واہ واہ شہ تھیں واقرین لہ جو کچھ خدا پاٹے

یہاں بیتی کیا - خوب - شہ فوراً - بغیر سوچے - شہ کمال کرنے ہیں ہے

حاضرین - (باصرار) حضرت حاجی - مکر - مکر .....  
 حاجی فاضل - گرمه بر بد انسان را اندر دل و جان .....  
 (درین جا از بسکه عارضها فریاد میکند حاجی فاضل  
 سکوت میکند)  
 فراش باشی - هن - مردم نفستون گیره - چقدر داد میز نمی  
 یک زن - (در حالت گریه) آخ پد او منم بر سید آخ .....  
 آخ ما م آدمیم -

فراش باشی - زنکه نفت گیره - خفه شو - چقد بیغه میز نی -  
 اینجا که جموم نیس -

حاضرین - آقای حاجی فاضل مکر مکر  
 بیگلزیگی - آقای حاجی فاضل مکر مکر

حاجی فاضل - گرمه بر بد انسان را اندر دل و جان نخنی  
 محظی نشدی محظون می نشدی لیستی  
 فریاد که صیغه بود که چول که بستان کند  
 هر چند که خود میگفت من خشته خدم خیله  
 زن و دختر - (بلند گریه میکند)

له غاموشی یه چپ ره - تله نفس تان گیری یعنی غاموش ره - تله سے زندگہ ما ہم یعنی ہمچی  
 تھا آدمی یعنی آدمی ہیں - یہ بگد حام تو ہے ہیں - فارسی محاورہ میں حام ننان ایسی گجر کو  
 کہتے ہیں - جہاں بہت سور و غل ہوتا ہوا - تھہ کا ہوا -

بیگلزیگی - آخ این زنکه سر ما را برد - از بسکه گریه کردند اش  
 که ما کارکنیم - این دوتارا بیار نیم آخچه مرگ شونه  
 راشداره میکند بین و دختر کو چک  
 فراش باشی - زنکه بیا جلو - دختر تم بیار گریه نکن  
 بیگلزیگی - زنکه بگو په بینم چٹه  
 زن - (بلند گریه میکند)  
 بیگلزیگی - داد زن زنکه !ا  
 فراش باشی - آخ نفت گیره !!  
 زن - آقای بیگلزیگی یک شودری داشتم اسمش حاجی کافلم ذو  
 سال پیش عمرش داد پیشنا -  
 (زدن و دختر گریه میکند)  
 بیگلزیگی - آخ زنکه پدر سونتہ متولد یو و نم کر ذی آخه در دل تو گو  
 زن - چشم آقائے بیگلزیگی - یہ بخشید (با حالت گریه شروع می  
 میکند) شودرم ہیں یک دختر داش - اون وخت  
 ہفت سالش بود - دختریک شودرم صرد گفتند برادرش  
 لہ نگذاشت یعنی آنی مدت ندوی - لہ آخر ملہ شوئد لہ دفترت را بین بیار یعنی اپنی را کی کو  
 میرے سانے لا - شہ نرast - یعنی تجھکو کیا ہوا - لہ شوہر سے یعنی قاذد شہ دوپرس ہوئے  
 کہ مر گیا - شہ مراد یو اذ کردی - یعنی مجکو پاگل بنادیا - شہ بسر و چشم یعنی سر اکبھوں پہ  
 نہ داشت - لہ آن - شہ وقت - شہ ہفت -

که عمومی بچه باشد قیمه - هر چه شوروم پول داش گفتند که باید  
ورداره و ختیله بچه بزرگ شد بشش بدده + نعم گفتم خوب عموش  
اختیارداره - اما عمومیک پسی داره امش شیخ عبدالحسین دو  
تازن داره و یک سالمن از شوروم که عموش بود بزرگتر از روز یکه  
شوروم مرد هر روز میباشد بخوبه ماسنی میزد - عموم گفت باید  
یک کارکی بکنیم که پسرم که آید لوحجتوه شما محترم باشد من گفتم  
اختیار داد یعنیک روز گفت کمن عقداین و ختر را  
واسه پسرم خودنم خالا محترم

(زن در اینجا اگر یه می کنند)

بیگلر بیگی - زنکم خفته می شی یا بددم بیرونست کن اینکه گریه نداره  
زن - چشم آقانی بیگلر بیگی اختیار دارید ..... حالا چند روزه  
شیخ عبدالحسین آمد بیگه باید عروی کیم - زن من نه سالش  
زخم من خواهم بیرم هر چه بکیم آقا این بچه هنوز این چیزا رانی فهمه  
میگیریں یا دش میدم بتوجهه - آقا بیگلر بیگی بدام برس  
من چوتاین و ختر باین کوچک را بددم با دیگه از باشم

له قائم یعنی زنده است. لنه باید اورا دارد. لنه او را. لنه عمداً ناست یعنی اسکاچا ہے شه پرس  
ته سالم - عه یه نانه شه اپا ہمک گھس آتا ہے. لنه جو تمہارے گھر کے اندھا آتا ہے. لنه عورت کا  
ایسا رغتہ دار جسکے ساتھ اس کا مکاح جائز ہو. لنه مکاح. لنه اپنے بیٹے کے والسلے اللہ انتقام کر لیا  
ہے. لنه اب وہ محترم بگیا ہو لنه قرعہ لنه قرعہ جوک باہر بکال دین لنه یہ تو رونے کی بات نہیں. بھت گید  
لنه اسکی عمر تبرس کی ہے. لنه سخا ہم. لنه یادش مے وہم یعنی اسکو سکادا دیگا. لنه چه طور کہ بد ہم  
لنه بایا اس نہیں.

بزرگ ته دو تاهم زن داره بلکه این بچه هم راضی نباشه  
هر چه هم رفتم پیش شیخ الاسلام - غر ولا په کردم - میگه  
عموش اختیار داره - عقدش دورو شیخ عبدالحسین  
خوب آدمیه - آقا بیگلر بیگی دستم بدامشت - بدانم  
برس - این و ختر بیچاره گناہی نکردہ - مالاش خوردن خود که  
یخوان از من بگیرن +  
بیگلر بیگی - عجب! عجب! این جخش و دادا و اینکه نداشت  
آقا بے حاجی فاضل شعرستان بخزانند برای این  
حرف ہائے مہل بود. یہ بچہ کارے برای  
پایدا شد - زنکه این حرف اک گریه نداره - این  
جالازم نبیو بیانی میگه تو نرفته پیش شیخ الاسلام  
زن - بله آقا بے بیگلر بیگی رفتم +  
بیگلر بیگی - خوب آقا شیخ الاسلام چه چ گفتند  
زن - گفت عموش اختیار داره - ہر کارے بکندا اختیار داره  
حکم خدا این طورہ - وے آقا بیگلر بیگی این بچه

له قدر ته دو تاهم. لنه ناشر شیخ الاسلام کے پاس جی بہت کچھ بگئی. لنه اتجاع و خادمک. لنه عقد او درست  
است عده آپی مدد بخی ہوں. نہ اس کا مال کہانے کے لئے خدا سکو چاہتے ہیں. مال مجھے سے لیں.  
لنه گذاشتی شیعہ ہو وہ - لنه واہ واہ ہیں عجیب معاشر پیش آیا - لنه ضروری نہ تھا -  
لنه ہتا تو ہی شیخ الاسلام کے پاس گئی یا ہیں -  
لله چہ چیزیں.

این چیزها را نه فهمد - بلکه راضی نباشد  
بیگلرگی - زنگنه نفت بگیره یعنی تو بهتر از شیخ الاسلام میدینی  
ها ها در رو میکند بجاجی فاضل) آقائے حاجی فاضل  
شما چه میفرماید ؟  
حاجی فاضل - آقائے بیگلرگی - زن ناقص عقل است - از این  
جهت است که شهادت وزن برابر یک هزار است  
شرط مطہر این طور فرموده - حکم شرعاً همان است  
که حضرت مسیح موعود حجۃ الاسلام فرمودند - عموم حق  
دارد که دختر غیر بالغ را بهرکس بدهد - ولا بد بهتر از  
پسر عود در دنیا لیست - پس بودن وزن جوان و شق  
عیوب نیست بلکه زن جوان بهتر است که شوهر ویران شده  
باشد - زیرا که شوهر جوان غالباً نادان و ناتراز  
گار است پر  
حاضرین - پر به جفت القلم -  
یکی از حاضرین - به به - در واقع آقائے حاجی سرکر میکند.

زن - (گریه میکند) رحم باین پچ کو چک بگنید - سرکنیم - صحبت  
بیگلرگی - زنگنه از صبح تا حالاً نگذاشتے آنکار کنیم - صحبت  
کنیم - شعر گوش کنیم برای همیز رفته ام - مهل  
بود - حالاً چو اپنے شدی برو گم شو - دبا تغیر فراش  
باشی همه این عارضه ای پدر سوخته را بیرون گن  
هر که پیشنه لقدس میزنه میدوه میاد دیوانخانه عرض  
کنند - عجب گیری اتفاوتیم - فراش باشی با فراشها  
باتر که عارضه را میزند بیرون میکنند) +  
فراش باشی - پدر سوخته اغلق تمیغ داده نگذید - حالاً بیرند  
گم شدند -  
بیگلرگی - عجب گیری اتفاوتیم - از صبح تا شوم با پید باین  
رفته ای مهل برسیم -  
حاجی فاضل - آقائے بیگلرگی بگی - او قات شریف  
خدوتان را میخود تلخ نگذید - این مردم نادان  
هستندند +

له گفتگو - یات چیت - مله این لئے جواب است - سه ہر که بیش آید لکوش میزند می دوین  
چو کوئی آنکه اولاد مارو تاک بیاگ جائے - گه میزند دیوانخانه عرض کنند بنی کچھری میں اک عرض کئے  
شے عجب وقت میں آپنے ته یروید - که نتوید - شه میع می شام تک - ان بیهوده بالول کی  
تحقیقات کرنی پڑتی ہے -  
له گواہ خواه تحریره غاطر نہ ہوں پس

له اسلام کا پاک نہی قانون ملے پاک - مٹا - مله ناموقن - یعنی جو سے بنی نہ ہو تله قلم تجھک بیگی  
لئی ایسی عمدہ ننکم لکھی ہے کہ قلم تزویزی - هرادی کہ اس سے بہتر کوئی آیندہ ننکم نہ کہہ سکے گا -  
و غصب کرتے ہیں -

شما راے رضائے خداين کارهال میکنید -  
 یک نفر از حاضرین - قربان عیسیٰ نداره - اوقات شرف  
 خود تان را تلخ نکنید +  
 یک دیگر ستر بان شما از آدماء نفهم چه موقع دارد -  
 پیش خدمت - قربان نہار حاضر است -  
 بیگنگی - آقایان بفرمانید برویم نهار بخوریم اه - ہی -  
 عجب خوب کاری پیش گرفتیم در مشترک رامکان میدهد  
 پرده میا فتید -

## پرده دویم

(نمایش گاه وریکے از تالار ہائے صبار)

(صدر آعظم موزخ الہمک منخر الشعرا عن دیلم دربار و پند نظر  
 دیگر ایتاده اند باہم حرف میر نند - کریم شیرہ داخل مشوروها  
 کریم شیرہ - (بالہجہ اصفہانی) آقایان وزرای آقایان امرا  
 سلام علیکم و قلی لدیکم !)

له خدا کبوسطه - تله کچھ مفتانہ نہیں - تله بے سمجھ - تله ناشتہ ہے ہاتا ہے - تھے سلطنت کی تلخ  
 لکھنے والا - کئے مختصر بمعنی یا عث نظر - شعر ارجمند شاعر شیخ شاعر علیم یا عث نظر - بلکہ الشوار  
 شہ مصاحب فہ میرا دل تھارے ساتھ ہوئے میں آپ کاہم نیال ہوں -

صدرا عظم - (باصداے کلفت و با تکبر) علیکم السلام حاجی  
 کریم احوالت چہ طوره ؟  
 کریم شیرہ - دش را پر دش تر میکند و میزند گردنش آقا  
 صدر اعظم میتدازیم -  
 صدر اعظم - (رویش بر میگرداند احتم میکند) چیزے نہی گوید  
 وزیر دواب - (داخل مشرو و تعظیم میکند) بصدر اعظم بالہجہ تر کی  
 ایلاتی) سلامون علیکم +  
 بعد منخر الشوار و کریم شیرہ چپ چپ نگاہ میکند  
 رویش را بر میگرداند -  
 صدر اعظم - علیکم السلام - آقا کے لئے باشی احوال  
 شریف ؟  
 وزیر دواب - از مرحومت غما بو شیار خوب است  
 کریم شیرہ - آقا کے وزیر دواب ! وزیر دواب نگاہ نہی کند  
 آقا کے وزیر دواب ! وزیر دواب نگاہ باو  
 نہی کند -  
**آقا کے وزیر دواب ! (وزیر دواب با صدر اعظم)**  
 لہ میذازی مرالینی تو جگو نگرا دے لینی میری بے قدی بکرے لہ تیوری پڑھتا ہو - تھے آتا ہیں  
 شاہی - کہہ وہ ترک زبان جو فناہ پر دش قویں بولتی ہیں - شہ ترچھی نظر - تھے اتایت شاہی  
 شہ مرمت - شہ بیمار

حرف پیزند، آقائے وزیر - آقائے وزیر دواب عرضی  
داشتم !  
وزیر دواب - دروئے را بطرف کریم شیرہ میکندا اتش و تغیر  
بله -

کریم شیرہ - با تخم چہ طورید ؟  
وزیر دواب - رباتش و تغیرا مرکنہ باز امر و ز آمدی اینجا اگذا  
من حرف بزتی پدرت رایسوز ازم ..... بن  
دیگر حرف نزن - خفه شو -

کریم شیرہ - (بلند میختند) - دیگران ہم غیر از صدراعظم و ندیم  
در بار پڑھندرہ میکنند، اہن - اہن - هه  
ندیم در بارس (خیلے یواش معقولان) آقائے حاجی کریم خواہش  
دارم - پسر کار فزیر دواب جسارت نکنید - ایشان  
او قاشان ز رو تلخ میشود الا وقت اوقات ہمہ ہم تنخ  
خواہد شد

### کام شیریں پر فرمائے مکن غرہ ماہ وجد سلیمان

له غصہ - لہ آپ کے بال بچے کیے ہیں - لہ مرد کی بی مردی - لہ کھل کھلا کر ہنسنے ہیں -  
لہ بڑے آہستے رو بکساتہ - لہ ناق - ول گی - لہ وہ جلدی سے بچیدہ ہو جاتے ہیں  
نه ملن - لہ نہایت نوشی کا مہینہ شوال کیوں نکلا سکی پہلی تاریخ کی عیاد ہوتی ہی - شعر کا یہ طلب  
ہوا کمغل کے لطف میں پر منگی پیدا نہ کرو وعید کا خالقہ ذکر -

کریم شیرہ - رخیلے یواش و شمردہ یہ تقلید ندیم در بار، آقائے  
ندیم .... سرت تو جبکم جبکم تو خلا +  
حاضرین - رہمہ یلند میخند ند بغیر از صدراعظم کر چپ چپ  
باطرا ف خود بگاہ میکنند  
یسا ولہا - (از اپشت پردہ صدائے یسا ولہا بلند مشود)  
برید - برید - بایسٹ برید بپا  
(شاہ یواش یواش باطرا ف نگاہ میخند و داخل  
مشود - ہمہ چند صرتہ تعلیم میکنند)  
شاہ - وزیر دواب باز امر و زہم اوقات است کہ امر غای است  
وزیر دواب - (تعظیم میکنند) گور بان این مرکنہ نبی گوزا .....  
را شارہ میکن بکریم شیرہ)  
شاہ - (پا تغیر و نتدی) میدا نم ... میدا نم ... خوب  
(شاہ می نشید روٹے صندلی)  
وزیر دواب - گور بانت گرڈی .....  
شاہ - میدا نم .... حالابسہ (بصدراعظم) صدراعظم اخبارات

لہ صاف صاف - لہ نقل - لہ فوجی سوار لہ مرغی کا گوہ - یعنی نہایت شمع -  
لہ کری کے اوپر - لہ قربان نو گرم  
لہ بیان است یعنی کافی ہے - رہنمے دو -

ملکت چه است +

وزیردوا ب - گو.....

شاه - (با انجم) - هیں.....

صدراعظم - قربان خاکپا ۳ چواہر آسایت گردم.....

اخبارات واو نالع مالک محروسه از شرق و غرب

تا از شمال تا جنوب همسر حسب مردم و آیات انتظام

ورغایت در اطراف و اکناف حکم فرماست هر کجا

شهریست چوں روئے عروسان آراسته - و هر کجا

بنده است از همگنان در آین بندگی گوئی سبقت

بُرده - چند آنکه در سراسر خطه واسع آین کشور

چیزی بجز زلف خوبان پر شیانی ندارد و ولی بزر دل ساغ

خونین نیاشد..... و ختاب مفخر الشعرا بی بیکی مصدق

این مضمون را در تصدیده روزانه خود بر قشة نظم در

آورده و بعض خاکپا ۳ اقدس همایونی خواهند رسانید

وزیردوا ب - گوربا.....

له قربان - له فاموش - ۳له اپکے پاچوں کی خاک دوش متبرک ہی - ۴له بیج و فتح بحقی مات -

۵له قیضیں تھے مقصد آرزو - ۶له جتن آیت بین علامت - ۷له زام له جمع کتف بینی طرف یا پہل

تلہ لگنید - ۸له وسیع اثہوت - ۹له نہایت پاک -

شاه - هس... لفت بگیره - خوب معلوم مشود اخبارات  
خوب است... مفخر بگوئیم چه ساخت

وزیردوا ب - گوربا.....

شاه - (با انجم) صردکه ... خفه شو -

وزیردوا ب - (تجویش) این چه نوکری شد !!

مفخر الشعرا - (پیش میاید تعظیم میکند و میخواند:)

شاه گوشای و گنی کسر اسرندا سیر

نه مثل داری و مانند و نی شبیه و نظیر

حاضرین - به په - احنت - احنت

مفخر الشعرا رکجاست آنکه ترا بیند و نیست در عالم

ہر آنکه نیست بگو آید و کند تقریر

حاضرین - احنت - احنت - په په - شاه سرش را بخان

میید هد -

مفخر الشعرا - جمال سراسر وزیر حکم گواست ای شاه

کنوںکه حکم چین شد جمال په بند و بگیر

له باند -

له پا تاہے -

بگیر قصر روم و فرست سوی کلات  
بیارشندگل پسین و بته بر او زنجیر.

حاضرین - دیاصدای بلند) احنت - احنت جف القلم په به  
مکر - مکر - مفخر الشعراً تا می کند باطراف نگاه  
می اندازد)

شاہ - خوب دوباره بگو....

مفخر الشعراً - بگیر قصر روم و فرست سوی کلات  
بیارشندگل هند و بته بر او زنجیر  
فرست لشکر جرا رتا بملک میش  
بکوب سومه تاتار تاکنار بیکر

حاضرین - په به - احنت -

کریم شیره - (با صدای بلند) احنک - احنک - اهن احنک  
هم -

شاہ و حاضرین - (خندہ)

مفخر الشعراً - (اہن شلقہ میکن)

له تلع - ٹھہ ہندوستان کے ایک تدبیم بادشاہ کا نام ہے۔

ٹھہ سرحد - ٹھہ سلطنت روپیں ایک ملک کا نام ہے جسے انگریزی میں سائیپر لکھتے ہیں۔  
ٹھہ کھانی -

چوتخت ایرج داری شاہزادیاں  
چوتخت سرچ داری بزن بفرق نکر

حاضرین - احنت - په په - - - -

مفخر الشعراً - خداۓ نام ترا وہ و ذکر مرغاف کرد  
بدین جمیت ہمہ جک جک کندگاہ صفیر

حاضرین - په په - - - احنت بگراست بایا - - - -

مفخر الشعراً - شہا تو شاہی واپسیا ہمہ وزیر تو اند -

تو پچ ماہیہ واپسیا ہمہ خمیر فطیر

حاضرین - احنت - احنت - احنت - مذقت -

مفخر الشعراً - تو سکم چو پیرت بشد ز پائی فلک -

تو سکم تبغ تو بروید ایر را چون پیسیر

حاضرین - دیاصدای بلند) احنت - احنت - په په مکر کر

.... چوب - پیر - پا - فلک .... یہ .... یہ !

ندیم دربار - په په جمع فزون عروض و بدین استعارہ کنایہ

آشیانہ تجیس ہمہ دراں یاک بیت جمع اند - په په

له ایران تھیں و فریدوں کے بیٹے کا نام - ٹھہ با یون مصدر کا امر دل میں بوہل ملے سر  
ٹھہ وہ فرتہ بجوٹ بعد تبریں انسان سے اُسکے اعمال کی بایت سوال کرتا ہے۔ ٹھہ فلیفہ -  
ٹھہ پرندوں کے بیٹے کی آواز - ٹھہ کنواری یعنی خیالات بالکل نئے ہیں۔ ٹھہ خداک کا ذخیرہ  
ٹھہ تازہ گوندہ ہوا آٹا۔ ٹھہ تصدیق یعنی تحریر تحریک باراں باکس  
ٹھہ نوک -

مفخر الشعرا - توییک آشپز در گهت زد گیگ سیاہ -  
 میاں قابض بشب روزگی کند لفگیر ۳  
 حاضرین - (باصدارے بلند) احنت احنت بکرا است -  
 مفخر الشعرا - که بود جزو توز شاهان روزگارک داشت -  
 بحر وہی زار ویا چمار نون سفیر  
 پیچھے کے است آں خود که مدحت گوید  
 کتاب وصف ترا وصف کی کند تفسیر  
 شاہ و حاضرین - احنت - احنت !! بارگ اللہ به په ...  
 صدر اعظم - آقاے مفخر احنت - خیر الکلام به یہ !!  
 وزیر دواب - گور .....  
 شاہ ( بالغیر ) خفه شو حالا .....  
 (بصدر اعظم) صدر اعظم خیلے خوب گفتہ !! ریئل خلوت ؟  
 رئیس خلوت - بلہ فربان (تعظیم میکند)  
 شاہ - یک طاق شال - وصد تومن بدہ مفخر -  
 رئیس خلوت - (تعظیم میکند) امر اصر ہمایونی است

لہ یاد چی - لہ رکابی تھپھی - اس تھریں با دشاہ کی خادوت اور جہان نوازی کی تعریف کی گئی پوچھنی تو پی  
 ایسا بخی ہے کہ تیری درگاہ کا یاد چی اس پیشے میں سے جو زیادہ استعمال کی وجہ سے کالا پڑیلے رہتے  
 پچھی سے رکابی میں کھانا تو اتار پتلتے -  
 لہ غذا برکت دے ٹھہریں نظم تھ پر اشویٹ سکری -  
 شہنشہ نہ توانا -

صدر اعظم - پر یہ در واقع الجاد کلام کردہ : ابر پیشہ تبغ !!  
 وزیر دواب - دیجود با اوقات تبغ پا این مر سکہ تمام نہی کوند!  
 کریم شیرہ - (آہستہ) آقاے وزیر دواب - آقا وزیر  
 وزیر دواب - (بانجم باونگاہ میکند چیزے نہی گوید)  
 کریم شیرہ - آقاے وزیر عشق دارم داشت !!  
 (وزیر دواب میخوا ہد حملہ کیکنڈ بکریم شیرہ)  
 شاہ - (بانغیر) آنگوں سے پچہ خبرہ !! وزیر دواب ساکت نہی  
 مفخر بگو -  
 وزیر دواب - گور -  
 شاہ - ہس -

مفخر الشعرا - توییک کے چویہ تیرت بش زپائے نلک  
 توییک تبغ تو بیدا بر را چون بیسیر  
 توییک در حرمت فر شاہے قالی ہست  
 ولی شہان دیگر خود نداشتند حصیر -  
 ندیم دربار - صدقت - احنت -

نہ تھی بات بھلنا - لہ گبر اکار ازروہ غاطر ہو کر ملے من کے سختی دی دیعا دیلہ - دوسرے سختی  
 گوہ یا نجاست - یہ جلد نہ سمجھی ہے - ایک تو یہ مطلب کہ آپ سے پچھہ عرض کرنے ہے اور دوسرا یہ کہ  
 آپ کے داسٹے نجاست باؤہ حاضر ہے - لہ اور ہر کیا معاملہ ہے - شہ پچھہ نہیں ہوتا -  
 نہ تیرا مل - ۴ہ چنانی -

صلداغنهم (تعظیم می کند) قربان سورخ الملک تاریخ روزگذغسته  
رابشیوه هر روزه چون عقد منثور بپیشگاه آورده -  
شاه - خوب با سورخ الملک بخوان به نیم  
سورخ الملک (تعظیم میکند و بخواند)

بادا دان که خدنگ زرین خورشید از کمان کرآن خاور  
بوی گلبد نیله رنگ پرتا پ تند و خسرو زخنده چهارین  
چرخ بری با سمند یاد پا و مکند پر تو روی تاسیک را به بند  
کشید... پادشاه همچو اسلام پناه لب از لب شیرین  
مگار و دست از زیر تو و زلف پر صین دلدار برداشتہ و پر  
حب فربان مطاع افتشلو برسی گرانا پشتا فتند - و در  
آنچاییگاه ولپند که آب گرش از چشمچه حیوان گوی بیشی بروی  
وعطر گلابیش رونق گلستان نمود و در هم شکستی دلاکان شوخ  
شیرین رزقا رورگ مالان چا بک دست ارغوانی عذر که  
روی هر کیک از صحیفه ارتنگ مانی منوچه ای و موی هر تن از  
سنبل پر صین کلاله ای بود دست بالا کرده و با آب و گلاب

له میونکا هر له تیر ته کناره - ۱۰۷۵ آسان - ۲۶ چهور آگیا - که آفتاب شده چک نه قابل  
اماعت - لد نساؤ الله خام - الله خمام الله گلابی - رخسار الله کتاب چله ارتنگ - یا ارتنگ مانی مصدر  
کی تصویر زنگی کتاب کا نام ہے لد نر که عالم کلاله بمعنی زلف -

چنانچه شیوه و آداب خسروان است از سرتاپا وجود  
ذیجوده ہمایون را بستند و پس -  
وزیر دواب - گوو...  
شاه - نہر ماڈا!

سورخ الملک - پس بالنگ ہائی چنگ و مند یهای زنگارنگ  
بدن ہمایون و انداز میمود نرا آهسته آهسته خشک کرده  
ولباس خسروی که در جهان فقط قد و بالای این  
داداگر عالی نسب را سزا است بپوشانیدند و بعد  
از آن شاهنشاہ داداگر کی در سر زینه که ہوا ی  
نمایم آن رشک خزینه است پر حب پیش نماید  
سرکار حکیم السلطنه که بقراط در پیش او قیراطی نباشد  
وارسطور از انجاز اتفاق اش ادویه خود در استوکند و  
وجایتوس از کمی بضاعت در محضری چون عرب  
در پرده نجات پنهان شود استراحت کردن و پس  
از استراحت از آنجای پر خاسته و خرامان خرامان بسوی

له سعادت والا - لد تجھے ساپ کاٹھے - لد تهد - تولید - لد عده - شه اگوچا - ته جم شه مبارک  
تھ تہ بڑی در لہ کپڑے اترنے کی جگہ لد خوشگوار لد خام کا تالاب لد تجھے زر لد ایک بہت چھٹے ذرن  
۴ نام ہے - لد ٹکا - لد اسکی موجودگی میں یا اسکے رو برو -

در بارکه محل عز و قرار و عدل و دادگستری است روانه شدند  
از مجله بندگان .....  
وزیر دواب - (نحو) په!! مرستک تمام نمی کوند.  
مورخ الملک - درگاه بحضور اعلی رسائیزندگ که در حدود کرمان  
و بلوجستان ملخان بی فرمان برگشت وزرع روستایان  
پیحوم کرده و سبب اتلاف محصولات و مزرعه ها و  
قططه و غله و گرانی شده اند.

چون این خبرلات اثر در محضر مرطاع نذکور رقت فی الحال  
امر عالی صادر گردید که یا هابی فلک زده آنسامان امر  
ومقرر دارند که چون آزراق و ماکولات از کنشت دیرو  
سرشت ملخان گرانی شده و اهالی در سختی ویدختی اتفاوه  
اند فرمان همایون برآن است که مردم آنسامان در این  
چیزی دیگر بجای نان که حقیقتاً جزو گندم بینخته و بریان  
نیست بدست آورد و بخورند و بیدعا گوئی ذات ملکوتی  
صفات شفقول شوند تا مایه خوشنودی درگاه خسروانی شود

له بُدْیان. لَهْ حَمَدَه. لَهْ مَائِعَه كَرَنَا. لَهْ كَهْيَتْ كَهْيَه سِيدَا دَارَه. لَهْ مَنْهَكَانِي. لَهْ اهْلَاعَه. بَهْ بَجْتَه بَصِيتَه  
لَهْ فَقَرَنَا. لَهْ لُولَه بَلَسْتَه. لَهْ بَادَلَه. لَهْ جَمِيعَه بَيْعَه تَحْقِه. لَهْ مَعْسَرَاه. لَهْ شَحَّه  
لَهْ خَدَانِي مَيْ كَيْ كَوْسَرَه بَهْ بَجْنَه بَيْهِ كَفَرَ لَهْ كَهْانَه. لَهْ جَمِيعَه بَدِيَتَه دَادَه لَهْ تَالَاهِنَه زَيْنَه  
كَاهْلَه قَهْ. لَهْ خَرَوَه دَه مَيْهَانَه. لَوْهْ بَهْرَادَه بَهْ بَجْلَه دَه الْأَسَه وَالْأَيَه مَيْنَه زَيْنَه دَهْ كَرِيَاه

و نیز گفتند که جماعتی از کفار تجارت فرنگ باشکری آراسته با  
ساز و زنگ و اردوی از دفتران فتنگ که سکریتی از  
زمیان و رسیدان چنگ میکنند بر اقاضی حدود و شغورها که  
محروم یحوم کرده بلا دسلام راستخیر کنان پیش میایند  
پس حکم جهان مطاع صاد رسند که چون تیرشبای و سرعت  
سبحاب فرمان همایون را با ایشان رسانند و اصر کنند که آن  
نایا کان بے ایمان فوراً مسلمان شده و هر چه دفتر ما هناظر  
دار رواست با امچیان و هدا یا بسرا پرده همایونی فرستند  
و مردمان ایشان هم سلاح رنجته و از همان راه که آمدند  
برگردند والا نایر ره غضب همایونی شعله ورشده بر عیایی این  
خاندان حکم خواهد شد که ایشان را بحال خود گذاشتند تا نیکه  
خسته و درمانده شده با پیشی گریان و دلی بریان بخانمان  
ویران خود که منبع کفر و شرک و ملعون قهر و غضب خدا و مرد  
برگردند و نیز ملا حز قل جمود که اجداد غیر محظوظ در فتنه  
اصحاب اخزو و بشار بوده از قوم خود پسری ما ه طلعت دختری

له بُدْیان. لَهْ حَمَدَه. لَهْ مَائِعَه كَرَنَا. لَهْ كَهْيَتْ كَهْيَه سِيدَا دَارَه. لَهْ مَنْهَكَانِي. لَهْ اهْلَاعَه. بَهْ بَجْتَه بَصِيتَه  
لَهْ فَقَرَنَا. لَهْ لُولَه بَلَسْتَه. لَهْ بَادَلَه. لَهْ جَمِيعَه بَيْعَه تَحْقِه. لَهْ مَعْسَرَاه. لَهْ شَحَّه  
لَهْ خَدَانِي مَيْ كَيْ كَوْسَرَه بَهْ بَجْنَه بَيْهِ كَفَرَ لَهْ كَهْانَه. لَهْ جَمِيعَه بَدِيَتَه دَادَه لَهْ تَالَاهِنَه زَيْنَه  
كَاهْلَه قَهْ. لَهْ خَرَوَه دَه مَيْهَانَه. لَوْهْ بَهْرَادَه بَهْ بَجْلَه دَه الْأَسَه وَالْأَيَه مَيْنَه زَيْنَه دَهْ كَرِيَاه  
خصدت والی.

آفتاب صورت آورده و پیشکش حسرم همایوی کرد و چون هر  
دو نگو نظر آفتاب از همایوی آفتاب نزد و پارچه قصر از قصرهای  
غالصه شاهنشاهی را با دولیت هزار تومن وجه نقد دباره  
او اهر و مکر کرد و بلقب کلم المکی در میان اقران و امثال  
سرافراز و مفترض گردانیدند.

وزیردواپ — گور...  
شاہ — ربا تشریف نمود — هر دکه تخفه میشی یا پدرت بد مر بسوزانند!  
مورخ الملک — و نیز چند نظر سرکردگان پاہیان که از دست  
شیخی بجان آمد و برآشے دریافت و جو هات خود شورشی  
کرده پوند بر حسب حکم اعلی همه را ازدواج فنا آویختند چه  
سربراز را از آن سر باز گویند که بایستی سر خود را در راه  
شاہ پرسنی بیازد و در این صورت موافق رای آفتاب چل  
همایوی نبود که کیکه دعوی سر بازی میکند و ازدواج بجان  
باک ندارد از گرسنگی و دست شیخی بفغان آید و از خواسته عاممه  
وجوهات طلب نماید چنانچه آن خواسته ملائی اهوازی در کتاب

گندستان میفرماید:  
چو سر باز ز را ز شهنیه بجهت  
بیاید سرش کندن از تن نخست  
که گرا و نیار دشکم باختن  
کجا سر باز دگه تاختن  
شکم باختن اول پندگی است  
شکم بنده بی گفت با سگ یکست  
از آن روزه افضل بود از جهاد  
که مفت است و کم خرج به عباد  
صدراعظم و حاضرین — په په — احنت — احنت —  
داخن پروری داده — په په —

شاہ رسیس خلوت  
رسیس خلوت — بله قربان (تعظیم میکند)  
شاہ — یک عصای مرصن بده بمورخ الملک  
رسیس خلوت — (تعظیم میکند)

له گندی کتاب — له که نے کالاچی سه بے شک شکم باختن بخته همکارمند.  
نه زیاده تقدیر والاشه نه بی رداشی —  
له جن عبد عبیقی غلام —

له ایک قسم کارشی کپڑا له دو هرای گلایتی دوباره بی ایسا ہی کیا ٹھے ساہی — له برابر داسے شے نیز نیز لا  
تھے مدنی۔ شے نیگ آگئے تھے۔ مـه تـخـواـه وـصـول کـرـیـکـوـئـه بـیـوـه شـهـ مـوتـ کـیـ مـوـلـیـ یـاـ پـاـنـیـ اللـهـ سـپـاـیـ  
تلـهـ بـادـشاـهـ سـےـ وـقـادـارـیـ۔ مـلـهـ شـاـہـ تـخـوانـهـ تـلـهـ اـخـونـدـ مـعـینـ اـتـابـیـقـ۔

شاه - الحنخوب نوشته ..... بارک اللہ ..... (رومیکند وزیر  
دواپ سے خوب - بگو منم - چہ تہ -  
وزیردواپ - گوربان این مرتكہ یا زاردار مازنگی کنم (اشارة  
می کند بکریم شیرہ) ہرچہ انسان میگویدا و ہم  
یک چیز سے از خود میگوید۔ و متھم ہر دن نیخواہم  
چیز سے بگویم - یامف خور الشہرا شیر سیخواند  
مورخ الملک کاغذ مخواندیا صدری اعلیٰ حرف میزند  
یا این میا یادیا آن میرود - آخر پس من چکار کوئم؟  
پہ اینکے تھی شودا!

حاضر-ن - (ہمہ میختندند)  
شاه - (با خندہ) اینکہ از صبح تا حالا قور قور کر دی عرصت  
ہیں بود - بہ - بہ - صرد کہ تو چرا این طور زود  
ادفات تلخ میشے -  
رشاه با گوشہ چشم اشارہ بکریم شیرہ میکند کہ سر بر  
وزیردواپ بگذا رو)

لہ پڑا کیا معاملہ ہے ٹھنڈے لگزارد سے ہلکت ہیں دیتا۔ شہزادت  
لہ می نواہم شہ بکارہا۔  
لہ با کل وزیردواپ سے مطلب نہ رکھے یعنے دق نہ کرے۔

وزیردواپ - گوربان - این مرتكہ یا زاردار آبر و نزار امر بدھیہ  
بامن البدح حرف نزندہ -

شاه - خوب در دل تو ہمیتہ - کریم دیگر وزیردواپ را ذہیت  
مکن -

کریم شیرہ - امر اصر ہایو نی است (تعظیم میکند آہستہ بطرف  
وزیردواپ میرود وزیردواپ با وچپ چپ  
مگاہ میکند)

آقاۓ وزیردواپ غلط کر دھم - من نمید و نم شما  
با این و دی اوقات تان تلخ میشے - پہ جو شید عقوب فرمائید  
روست میزندی شافعہ (وزیردواپ) دیگر از بندہ جسارت  
نخواہ پشت -

وزیردواپ - مرتكہ دیگر کاریکار من نداشتہ باش - (با اوقات تلخ)  
(شاه و دیگران لب خند میزند زیر چشم بگاہ میکند)  
کریم شیرہ - آقاۓ وزیردواپ حالا کہ قبلہ عالم امر دادند دیگر  
جسارت نہی کوئم - مغدرت نیخواہم +

لہ ہرگز - لہ ہیں است یہی ہے - لہ دیگر لہ واقع ذکر -

لہ تصور کیا - لگت فی مکراتے ہیں

تو پچھے نظر کر لیتے ہیں - لہ معافی پاہتا ہوں -

راقیانوس العلوم پیش میرود شیشه را میده بناه - شاه قدری  
 میخورد - مزراہ صرہ میکند  
 شاه - اقیانوس العلوم این آب شور است.  
 اقیانوس العلوم - ایها الملک بسلامت باشد - آب الدجلہ  
 والفرات قلیل بیچ دارو  
 کریم شیرہ سرکار آقا و زیردواپ نمک را برکی چی گردند؟  
 وزیردواپ - دیگر چه میخواهی بگوئی؟  
 کریم شیرہ - بسیلات کفن کردم یعنی  
 رهمه بظرف وزیردواپ و کریم شیرہ بگاه میکنند  
 شاه بگاه میکند و یاشیشه بازی میکند  
 وزیردواپ - در مشترک راستکان میده هد) آوز  
 کریم شیرہ - ریشت گوڑ  
 رهمه باشاه قاہ قاہ میخندند  
 وزیردواپ - ربا غداره کشیده میرود بظرف کریم شیره  
 پدر ترا میزو زانم

له چوڑ اہو پاپی کرزو آنچہ کھتا ہے لہ کہاری - لہ نمک - لہ چیری میخونکو دن کردوں یعنی تجھ پر لعنت ہو۔  
 لہ یعنی چیز یعنی کیا کوئی لقطا ہے - لہ ترکی زبان میں نمک کو کہتے ہیں لہ تیری ڈاڑھی میں پادھے کہل کھا کر  
 ہنسنے ہیں - لہ تجھر - چھرا - لہ تیرے باپ کو دزخ کی آگ میں جلا تاہوں -

پیش خدمت - (تعظیم میکند) قربان جلال الدین محمد ابوالحسن بن جعفر  
 الملقب پر اقیانوس العلوم انباری دانا و کمال الدین  
 احمد حسین ابوالقاسم بحر العلوم شاش گردی میخواهد -  
 پاپا بوس مشرف شود -  
 حاضرین - (خندہ)

شاه - (باتیسم) بیار -  
 اقیانوس العلوم لداغل مشود تعظیم میکند - یک شیشه کو چکی در دش  
 است - بالہجہ عربی (بغدادی) ایها الملک بسلامت  
 باشند یک قلیلی آب تربت آورده ام برائے  
 ملک عظیم کثیر اصلی است یعنیکہ میا درم در بحر طوفان  
 شد ہمہ سکان مرکب خوف الغرق داشتند - یک  
 خوردہ در آب مجھل کردم علی القور طوفان صریع شد  
 کلما طوفان مشد رسیں المرکب افرنجی میا در میگفت تراب  
 تراب - خلاصہ شفا باشند جمع غلل را  
 شاه - خیلے خوب بیار ید قدری برائے شفا و تیرک میخور کم

لہ لقب دیا گیا - لہ تدبیری - لہ عرت دیا گیا - لہ بدل شہ لے باشناہ تہ تبرک قبر کا پانی - شہ جوت  
 شہ جمع سکن یعنی رہنے والا یعنی سافر شہ جاز شہ ٹو دب جائیکا لڈر اللہ قدس اسا - لہ مادا مالہ منع ہمگی  
 تھجیکی - لہ چہا دکسر دار یا کپتان لہ جمع ملت یعنی بیاری ملہ برکت او تندستی کیدا اسلیے پیش گے

کیم شیره - مید و بطرف پشت صندلی شاه) قربان پناه  
آوردم (پیش خدمت‌ها از وزیردوااب مانع نیشوند)  
شاه - در حالت خنده خشمی وزیردوااب نجات بکش - افلای  
از آقیانوس العلوم والسمایش حیاد اشته باش. بس!  
وزیردوااب - (ربا حالت برآشتنگی) قربان په - این این حرفله  
میزند - قبله عالم این گونه میگویند - خانزا و بعداز  
شصت سال دیگر ذکری تی کنم! من کنم!! بس است!!  
لپ لپ میرود که خارج میخود)

شاه - ربانش مرد که این ائم کیم شیره است - مرد که این  
کاش اینه که همه را بخنداند - تو بناید ازا و اوقات  
تلخ بشه - تو هم بگوچند - بهت یگم!! (ربا حالت غصب  
اگرا ذیش کردی سر تو میدم بیرون! ها!!)

وزیردوااب در حالت برآشتنگی) خانزا و دیگر گوش نشین خواهم  
شد خدا فیض - (تعظیم میکند لپ لپ میرود)

شاه - ربانش مرد که تو هم بگوچند - بیا مرد که تو هم بگوچند

له روکت هیں له غلام شه په تو هم گویم - یعنی تجویه سے کهتا ایند.

نه هیں دم بروندی اسی دم تیر اسر کاث دیا جائیگا -

شه خدا ماقط.

را پده (وزیردوااب پیش میاید)

شاه - بیا بیا -

وزیردوااب - (ربا حالت برآشتنگی) خوب پس نهتم میگویم

شاه - خوب بگو په بیشم  
وزیردوااب - در حالت برآشتنگی غدار و راسیکشد) رومیکند بکریم  
شیره) بیا بیرون از پشت صندلی - کارت آنارم  
در کیم شیره بیرون میاید) این چه چیز است؟

کیم شیره ... غداره -

وزیردوااب - (ربا تغیر تو هم ریشت بگوز

شاه و حاضرین خنده بیند) قاوه قاوه هر هر  
شاه در حالت خنده) به یه عجب گفتی - یه یه - مراده  
شوره بیڑه - به یه آیا دکر ۳ دی -

د هنور شاه و حاضرین بین خنده مرد که اینهم قافیه شد؟

شاه سر شر امکان میده) به به این چهیه - غداره

تو هم ریشت بگوز - به به

له مجھے چھے سے کچھ مطلب نہیں - له مرد بھی تیری بات کوں لیگا -

تلخ خوش کیا -

له چب است = کیا به -

وزیردواپ - په قربان شا بد عادت کردی صردم طه - په این  
چه کاری شد - هرچه او میگوید همه مین می خندرید و هرچه  
من میگویم باز هم همه مین می خندرید این کارشد لپس پس میرفند  
تعظیم میکنند خدا حافظ

شاہ - (با خنده) وزیردواپ بیایک قافیه دیگر هم گوکو -  
وزیردواپ - (تعظیم میکنند همیں طور پس پس میرود) خدا حافظ  
صدر آعلم - آقائے وزیردواپ - اعلیحضرت همایوں فی الرؤا  
قداها فرمودند بیایند!

شاہ - (با خنده) اونش کن ابراه (بوزیردواپ) بر وکم شود گر  
اینجاتیار تشاه از روی صندلی بر میخیزد و صدر آعلم  
گوییم بیایند سر تهار -  
- پرده پائین میا نفتند -

### پروردۀ سوم

(تماش گاه در یک اطاق معمولی با فرش قالی و نمد)

له ہماری رومن اسپر فدا ہو جائیں -

نه اسکارستہ چھڑ دے یئنے اسکو جلنے دو -

### اشخاص

میزرا بزرگ - میزرا وریل محاصلات، باریش سفید و قد نمیشه  
چند نفر میزرا: بالباس بلند قبا ولیا ده -

- پرده بالا میرود -

(میزرا بزرگ و چند نفر میزرا ای دیگر نشسته اند مشغول نوشتن  
هستند با هم حرف میزرنند)

(صدای فرید دواب از پس پرده بلند میشود +)

من پدر شان در میا ذرم - من هم شیر میخواهم -

روزیردواپ داخل میشود با اوقات تلخ و با خوش  
حروف میزرند میزرا بزرگ و میزرا های دیگر هم یافتند  
میشودند تعظیم میکنند +)

وزیردواپ - میزرا بوزورگ!

میزرا بزرگ - بله قربان ریش میرود - سایر میزرا های شینند  
مشغول کار و نوشتن میشوند)

له مکبیه دباب کا، حاکم بچه اگر زی می ہیڈ اکاونڈنٹ کچھ ہیں -

له محرب - نجارب - ٹھے اون پر لخت صحیح ہوں

کھ کھڑے ہوتے ہیں -

وزیردوا ب - من از دربار قهر کردم - گو فتم دیگر نمیردم  
ولے خواهند خودشان آمد و نیم را یکشند +  
میرزا بزرگ - یقین است - الیت - بنی حضرت اجل کارشان  
از پیش نمیراو یقین است خواهند آمد +  
وزیردوا ب - بله خواهند آمد . . . . . بله  
میرزا بزرگ - بله .

وزیردوا ب - هر روز که میر روم در بار بمه شیرخوانند هی شاه  
خوش بیاید . . . . . منکه بخاهم یک عرضی کنم هی  
میگویند میس . . . . . میس . . . . . خفه شو . . . . .  
من پدرشان را در میاورم !!  
میرزا بزرگ - قربان بنده چه عرض کنم . . . . . بله  
وزردا ب - میرزا بوزرگ توهم باید هر روز یک شیری مثل  
میخورا شهرا بگوئی که برای شاه بخواهم ...  
خوش بیاید . . . . .

میرزا بزرگ - قربان بنده چه طور متوجه مثل منخر الشعرا شعر

له نارف هم گیاله میر احسان اتفاییان گی یا هیری خواهد کریگ - شه حضرت معنی درگاه اجل معنی نهایت  
بلال والا یاثان والا یعنی آپی مهزوز ذات یا شخصیت . که اون کا کام نهیں چلیگا - فه شعر له همیشة  
که با دشنه خوش ہو جاتا ہے یا اسکے پسند کرتا ہے - ته منخر الشعرا

عرض کنم ایشان چهل سال است در این کارا شخوان خود  
کرده امر فرزکی در ایران و توران نیتواند مثل ایشان  
شعر بگوید +  
وزیردوا ب - حالا توهم از مف خور شهر اعریف نیکنی .....  
اگر شیرنگوئی پدر ترا در میاورم ..... اگر نگوئی پدرت  
را در میاورم ..... تو این همه مال من را خود دی نمیتوانی  
شیر بگوئی (با عالت تغیر در اطاق قدم میرزا)  
میرزا بزرگ - قربان بنده اهل دفتر هستم ..... بند که شاعر  
نمیشم -  
وزیردوا ب - پدر سوخته چرا شایع هستی ؟ -  
میرزا بزرگ - قربان اواز بچکی کارش همیں بوده +  
وزیردوا ب - تو در بچکی چس کار میکردی ؟ -  
میرزا بزر - قربان من لمع شعر تدارم -  
وزیردوا ب - (یا تغیر) فراش بشائی ..... فراش بشائی ...  
فراش بشائی داخل مشود تعظیم میکند +

له نهایت تجسس پ کارمی .  
تل بچپن -

پزن توی سرش ..... پدر سوخته این همه مال من را بخوری  
لبع شیر نداری ؟ -

دفراش باشی میزند ببر میزابزرگ )

میزابزرگ - آخ قربان چشم ..... چشم هر چه بخواهید عرض  
خواهیم کرد -

وزیردواب - اگر زنگوئی پدرت را میوزانم ...

میزابزرگ - قربان عرض یکنم .... ولی یقین بخوبی مخرا شعرا  
نخواهد شد -

وزیردواب - اگر نشند پدر ترا میوزانم ..... بزنید توی سرش ..

میزابزرگ چشم قربان ..... چشم خوب مضمونش چشم باشد -

وزیردواب - (قدرسے فکر میکن) قربان اینگونه حرفها معنی ندارد  
باشد بهم نوکر شاه هستند ..... شاه آب را مثل

پنیر ببرد ..... پلو شب توی قاب میکنند بهم خیر هستند

.. پایش را در غلک مگذارند چوب میزینند .....

مرغ جک جک میکند . بهم جاتا قلی فرش کرده اند

له وذر غی باپ کے بیٹے -

له شکنجه -

له نهیں . لئه گتاغی شه قبم - طرز

لئه جناب کو یاد نهیں

شه ابھی - اسی دم - ته پینا بسنا - مار -

میزابزرگ سود ریش شنیدن این حرفها سرش را بگان میده  
با حالت تجحب ) قربان مخرا شعرا همچو چیزها دعیش

شاه نخواهد گفت +

وزیردواب - (با تغیر) پس من دروغ میگویم ؟  
میزابزرگ - نخراء ..... نخیر قربان بند همچو حسارت نکرم  
مقصود این بود که شاید یک جو زدیگ گفته حضرت  
انشد خاطرتان نیست +

وزیردواب - مرد تک گفتم همیں طور گفت شاه هم خوش آمد ...  
همه نیم ساعت گفته به به - عالا تو میگویی این طور نبود!

میزابزرگ - (قدرسے فکر میکن) قربان اینگونه حرفها معنی ندارد  
وزیردواب - (با تغیر) پس مرد تک من دروغ میگویم ؟ نمیزند تویی ..  
میزابزرگ چشم - چشم قربان درست میفرمایید ... الا ان  
عرض یسکنم ....

وزیردواب - ها ..... پدر سوخته اول گفتی نمیتوانم ..... حالا  
میگویی بد .. ها گفت .. ها گفت .. مردم را آدم میکند .. خوب

پیگو.... زود پیگو.... پدرت را در میا ورم.....  
 میرزا بزرگ - (نحوش) خدا یا چه گیری افتادم ..... این چه  
 نوکری شد ..... شاه آب رامشل پیسیر میربد .....  
 مرغ جک جک میکند ..... که معنی ندارد +  
 (بوزیر دواب) قربان بندہ در راه تماک خوارگی عرض  
 میکم این حرفا تندہ داره ..... شاید شاه او قاتش  
 تپه آشہ ..... غصب یکنه +  
 وزیر دواب - مرتکه من او قائم تلح است تو هم حرفي مف میرنی  
 بزندید تو سریش ... مرتکه ..... من خودم اینجا  
 بودم مف خورا شرا همیں طور گفت ....  
 میرزا بزرگ - درین کتک خوردن) آخ ... آخ قربان هرچه  
 میخواهید عرض میکنم ... پشم ... پشم مبن چه ..... افتیان  
 خودتان است .... خودتان میدانید +  
 وزیر دواب - خوب پیگو .... حالا پیگو -  
 میرزا بزرگ - (نحوش) خدا یا چه کنم .. این مرد که کنی فهمه

له کس مصیبت می پنگیا.  
 تله یه تو واهیات ہے.  
 تله یه مرد و تو سمجھتا ہیں.

من نباید اختیارم را بددم پیش +  
 (بوزیر دواب) - قربان عرض خواهیم کرد ..... ولی اجازه  
 دارم که اگر بهترم تو انتقام بگوییم عرض کنم .  
 وزیر دواب - مرتکه من دیوانه انددم ..... چه قدر حرف میزرنی ....  
 بگوگ نجور ... خلاص کن .  
 میرزا بزرگ - چشم قربان ... چشم دمی نشیند مشغول فکر میشود )  
 وزیر دواب - مرتکه زود بگو ... چه قدر معطل میکنی +  
 میرزا بزرگ - چشم قربان ... چشم حالات حالم مشغول (مشغول است)  
 پیش خدمت - د داخل مشغول ) قربان نیکم در بازیخوا ہدش فیاب  
 شو عرض میکند از حضور قبیله قائم آمدہ -  
 وزیر دواب - (میرزا بزرگ) مرتکه نگونتم کارها شان می ماند  
 خودتان میاند عقب من ... زود پیگو ... زود تما  
 کن .  
 (پیش خدمت) یکو بیا ید قدم میزند و دشنه پشت  
 سرش ) یکو بیا ید .

له بدم = بدhem - بدش = بدش یعنی می اسک قابویں ہو جائیں . مله کتنا وقت میانچ کرتا ہو  
 مله ملاقات کرنا چاہتا ہے . مله بادشاہ .  
 ۵۰ کام رک جائیگے

ندیم دربار - (گنی حنم مشوو) سلام علیکم  
وزیردواپ - (با تغیر) علیکوم اسلام.  
ندیم دربار - قبله عالم امرداد ند که سر نهار حاضر شوید .  
وزیردواپ - (با تغیر) من دیگر تو کری نمی کنم ..... قسم خود را مام  
دیگر پایم را آنجان خواهیم گذاشت .  
ندیم دربار - سر کار وزیر چرا حضرت اشرف با این زودی و قاتا  
تیخ مشوو  
وزیردواپ - خودت نمی کاین مر تکه کیم شیرزه چه میکند .....  
چه میگوید ..

ندیم دربار - قربان اگر درست ملاحظه بفرمایید تقصیر او هم نیست ...  
با اشاره میکنند که مخصوصاً این حرفما را بزند .  
وزیردواپ - کدام پرسوخته اشاره کرده است با .....  
ندیم دربار - آخ سر کار وزیر فخش ندید ... خواهش دارم  
فخش ندید ..... اسباب مسئولیت بند هم خواهد  
شد .

وزیردواپ - ده گبو .... (با تغیر) ده گبو به بنیم کدام پدر  
ساخته اشاره کرده است پدرش را در بیان درم  
ندیم دربار - قربان چرا تخلیف شاق میکنید .... چه طور بند  
میتوانم بخوبی چنین عرض کنم شما باید خودتان تلفت  
این سالک باشید . خیر خواهشندم تشریف بیاورید .  
وزیردواپ - خیر من دیگر ذکری نخواهیم .  
ندیم دربار - خیر ... خواهش دارم ..... خوب بند را مخصوص  
لبقر ما بسید .  
وزیردواپ - کوچا ... کوچا ..... حالانز وید .  
ندیم دربار - خیر اجازه بفرمایید خدا حافظ غارج مشوو  
وزیردواپ - خدا حافظ ... خوب من فکر سکنم .  
ربیز را بزرگ) مر تک دیدی گوئتم خودشان سیا یند  
عقم ... همه کارها لگت می ماند .  
میرزا بزرگ - بله قربان ... بند که میدانتم (با تبم)  
وزیردواپ - خوب شیرها را تمام کردی

له فرش لاه و شوار یعنی یه دشوار کام یا ذمہ داری بمحبوب کیوں ڈالتے ہوں .  
سله لیے معاون پر خود آپ کو غور کرنا چاہئے۔ سنه واپس جانے کی اجازت دیجئے  
کہ کجا تھے تاتمام . ادھرا . کہ شعر ؟

له بادشاہ کے حضور میں آئی جلدی ناراضی ہو جاتے ہیں ملے گئی نہیجی سے الجائز تاہوں .  
نه مسئولیت = جواب طلبی یعنی مجھ سے بھی جواب طلبی کا سبب ہو جائیگا .

میرزا بزرگ - بلدم... بلده قربان تمام کردم.  
وزیردواپ - خوب بخوان به بینم -  
میرزا بزرگ - چشم... این است.

گرشه سرکلین باشد  $\frac{2}{3}$  بر  $\frac{3}{3}$  برد  
در گریه همی افتاد سکان ملا را علی  
طباخ توای خسرو نشر فلکش در دیگ  
با قاب پلو آرد آن نسر همه شبهها  
بلبل چور خست دیدے اند نفس او خواندے  
زراز و که تو گل هستی ای شاه جمال آرا  
من بندۀ این شاهم جز شاه منی خواهم  
هر چند که گویندم از خسرو و شروانها  
(پیش میرود و کاغذ خسرو میدهد) قربان بضراید -  
وزیردواپ - (کاغذ خسرو را میگیرد) خوب... هم... اهن ح  
میرزا بزرگ - یک دقمه خواهش دارم اینجا خوب مطالعه بضراید  
برای اینکه اگر خسرو را درست نخواهد خراب نیشود

خوب بضراید -  
وزیردواپ عن خودم میدامنم... گه نخور اپشت میکند میرزا  
بزرگ که بیرون برود  
میرزا بزرگ - د دامن وزیردواپ را میگیرد) قربان خواهش  
دارم یک هر تیج خواهند - خواهش دارم - قربان -  
وزیردواپ - خوش را از دست میرزا بزرگ میکشد  
مرنگ من خودم میدامنم... گه نخور -  
میرزا بزرگ - دو باره وزیردواپ را میگیرد) قربان خواهش  
دارم -  
وزیردواپ - هر تکه گه نخور... ولهم کون -  
میرزا بزرگ - قربان خواهش دارم  
(در و تیکه میرزا بزرگ اصرار میکند وزیردواپ  
قویل منی کند و فخش میدهد پرده می افتد)

له دیم کن یعنی مجکو چوڑ دے -

له لوطیوالا - له اوپر - له سرتخت - طیزت - یعنی اگر بادنا کسی سے لوتا شد تو اپنی عالی همی سے بادل  
کے اوپر ہجخ جاتا ہر - له مالم بالا کے رہنے والے یعنی فرشته - ٹھ نسر یعنی گدھ - نسر فلک  
ستاروں کے ایک خاص مجھ کا نام - تھ بو تی ہے -

## پرده چهارم

(نمایش گاه در اطاق شاهزاده - یک صندلی و یک میز)

سینه پنهان پنهان

پرده بالا میرود شاه روی صندل نشسته و در جلوش  
میز نهار است و شنول خوردن است... پیش خدمت  
آب میاورد اول خودش مخورد و بعد میدهد (شاہ)

شاہ - صدراعظم! این مرد که که از فرنگستان آمده بگو بیا ید.  
صدراعظم - (تعظیم میکند) بله قربان.

(صدراعظم شاه بر میں خلوت میکند - رمیں خلوت  
خارج میشود - رمیں خلوت باسفرالملک  
داخل میشوید تعظیم میکند)

شاہ - مرد که کی آمدی؟

سفرالملک غبن سپهان غزوه (قربان سه پهار روزه)  
شاہ - مرد که تواند کجا هست؟ د بالات لغیر

نه که ناکهانه کامکرو.

نه پرایمونث سکریوی.

سفرالملک غبن ایغانی (ر - قربان ایرانی)

شاہ - مرد که ایغانی دیگرچی چیز... چرا این طور حرف زیرنی

سفرالملک غبن سپهان سال دفع بلجیک بودم

شاہ - (بالغیر) مرد که متوجه سخره کردی میر غضب! میر غضب  
(میر غضب فوراً داخل میشود)

مردان مرد که ساهیں جابر

سفرالملک فراغت میکند (آنقدر)

صدراعظم - (تعظیم میکند) قربان سر نهار است.... بگوون

نذر و پچاره نفهم است.... غلط کرد... بنده شرط

میکند که ویگراین طور در حضور قبله عالم چیزی بعرض  
رساند +

شاہ - پس بزر نید تو سرش رمیش خدمت های میزند بسفرالملک

صدراعظم! اگر محض خاطر تو بود همیں حال سرش

میسریدم +

صدراعظم - (با شاه تعظیم میکند - و بعد رومیکند باسفرالملک) مرد که

نه ایغانی دیگرچه چیز است نه ایغانی اور کیا چیزه. شه قربان چهار سال دلبلجیک بودم.

تمه اخیره کردی یعنی کی تونے مجرم سخره سمجھا به.

نه جلاو شه بے ہوش ہو جاتا ہے ته علی الصباح.

پر اشل آدم حرف نهی زنی :-)

سپیرالملک - قربان تو په کردم ..... غلط کردم ... تو په کردم  
شاه - خوب حالا بلد شدی حشد زنی -

سپیرالملک - بله قربان ..... بله -

شاه - خوب بگو به بنیم بلجیک چه طوره - راهها منه - از زانیه؛

سپیرالملک - قربان راهها از توجهات ملوکانه خیلے امن است  
ولی همه پیزبانیله گرانست خصوصانان و گشت -

شاه - پر انداختها و تصابها را بد از نیز تند؟

سپیرالملک - قربان چه عرض کنم؟

شاه س - بنظرم شاه آنجانیله بی عرضه است خوب احوالش چه  
طور بود؟

سپیرالملک - احوالش نیله خوب بود عرض سلام میرساند یک

سپیرهم فرستاده هر وقت امر و مقرر لبیر مایند بناک  
بوسی خسر فیا ب شود -

شاه - لقب سپیر بلجیک چه چیز است -

له واقع ہو گیکیوں کریات کرتے ہیں ملے راستے پر اسی مخفیلہ ہیں۔ گھے از افست یعنی

چیزی سئی ہیں گھے بے عزت یا یا تو تیر -

شہ آپکی قدیمی کی عزت حاصل کریگا -

سپیرالملک - قربان لقب ندارد -

شاه - معلوم بیشود آن پدر سوخته ہم از برابی عرضه تراست -  
فارسی بلده؟ -

سپیرالملک - بله قربان بله ....

شاه - بگو عصری بناک بوی سرا فراز شود .... خوب پدر سوخته  
حالا دیدی چه طور صحیح و متفقی صرف میز فی بر و گم خوا  
(سپیرالملک پس پس میرو و تعظیم میکند)

رئیس خلوت - (داخل میشو و تعظیم میکند) قربان اقیانوس العلوم  
انباری داماد جرالعلوم شا شنگردی یک تدری خرمه  
تبرک شده آورده میخواهد بناک بوی سرا فراز شود -

شاه - خوب .... بیاید

رئیس خلوت - (تعظیم میکند خارج بیشود)

اقیانوس العلوم - دباریس خلوت داخل میشو و تعظیم میکند) ایما الملک  
العظم - این نزما ہا تبرک است بیهت ملک الملوك  
آورده ام ....

له کیا تو فارسی جاتا ہے -

له آج شام کو -

تلہ ہم ذکر نکھہ ہم تانیہ -

رپیش میرود و بثقباب خرمار اپیش شاه میگذارو  
شاه - (نیکد آنے خرمایر میدارد و در حال خوردان) اقیاقوس العلوم  
این خرماده ای تبرک کرد و ایت؛  
اقیاقوس العلوم - ایها الملک الملک خود تم تبرک کرد و  
(شاه و خسرو میخندند)

شاه - بارک اللہ معلوم مشود شما خیلے کارهائے خوب میکنید +  
اقیاقوس العلوم - بلا - ایها الملک +

کریم شیره - الپیه - الپیه (همه میخندند)

شاه - اقیاقوس العلوم اتیا ری ... خوب یگو به نیم په علم ها  
خوانده ای که اقیاقوس شدی؛

اقیاقوس العلوم - ایها الملک الملک ... صرف نجو، قواعد  
منطق، حکمت، طبایت، فقه، اصول، علوم ارضیه  
فنون سماویه، جغرافیه، اسطر لاب و ..

کریم شیره - هش - هش (همه میخندند)

اقیاقوس العلوم - نجوم، فلک، علم اعداد، علم ابدان، علم محققی

له رکابی - مشتری - له چڑھائے ہیں - ٹله حاضرین کے البتہ شه خواندہ یعنی توئے پڑھائے ٹله میتند  
کے علم نہ ہب شہ جغرافیہ کے علم نجوم ٹله ریک قسم کا الہ جس سے چیزوں کی اوپیائی معلوم  
کیجا تی ہے ٹله گانے بجائے کا علم -

وعلم معرفة البدان +  
کریم شیره - هر هر شش پیش (همه میخندند)  
اقیاقوس العلوم - علم ....  
شاه - خوب ایل رک ما شمار اللہ تمام اینهار اشا  
خواندہ ایدی؟  
اقیاقوس العلوم - بلا ..... ایها الملک  
کریم شیره - الپیه ..... درشت است ..... لا بل ایل  
وحلوا (همه میخندند)  
شاه - خوب ..... جناب اقیاقوس العلوم بچیک خور دی؟  
اقیاقوس العلوم - بل لبها الملک الغظیم (همه میخندند)  
شاه - خوب بہ یہ بگو بہ بنیم کجا بچیک خور دی +  
اقیاقوس العلوم - تمید انتم در کربلا معلی خور دم یا در بیت  
استرف (همه تیکم میکنند)  
شاه - یقین داری کہ خور دی؟  
اقیاقوس العلوم - بلا ایها الملک ..... بہمان جھری کہ بو سیدہ ام

لہ شہر و لکی بایت تم تھے سو اک روئی حدیے کے اد پکھے ہیں جانتے - تھے اسی پھر کی قسم  
کہا تاہوں جکوئیں نے چ ماہے یعنی جھر لا سود وہ کھلا پھر جسکو کجھ میں چوتے ہیں -

نور ده ام -  
شاه - پژنید تو این مرد که (پیش خدمت‌ها میزند بسیج‌العلوم)  
مرد که همه عدیم تو هم مثل همین است -  
اقیانوس‌العلوم - ایها‌الملک العظیم بالله و تعالیٰ که صنیعه قسم است

غره ام +  
شاه - مرکز احمد بمجیک اسم یک ملکتی است تو بمجیک خوردی؟  
رس - غلوت این مرد که پدر سوخته را بیرون کن (رئیس  
خدوت و چند نفر پیش خدمت اقیانوس‌العلوم را میکشد  
بیرون)

پدر سوخته اگر شخص غاطر این عمامه نبود پدرت را می‌زند  
بروگم شو...  
دور این حال ندیم دربار داخل میشود تغظیم میکند)

شاه - ندیم دربار -  
ندیم دربار - بله قربان (لغظیم میکند)  
شاه - مرد که بمجیک خوردی به -

له سپه

له تیر سارے علم ایسے ہی ہیں یعنی حکمر کوئی علم ہمیں آتا ہے -

ندیم دربار (باتیسم) قربان بمجیک احکم یک ملکتی است چیز  
خوردی نیست -

شاه - کجا است... کدام طرف است؟  
ندیم دربار - قربان بآن طرف تبریز -

شاه - یعنی کسی را از اهل آنجامیشناشی .... ویدی؟  
ندیم دربار - بله قربان ... شیخ‌الاسلام بمجیک پارسالین جا بود  
شاه - لقین داری خودت ویدی؟  
ندیم دربار - بله قربان ...

این پدر سوخته را ہم بیندزندید (پژنید)

(پیش خدمت‌ها ندیم دربار را میکند) ... ندیم نیز نمود  
ندیم دربار - آخ قربان ... آخ .. آخ ... قربان گه خوردم  
شاه - مرد که اهل بمجیک ہمہ کافرنزد. تو شیخ‌الاسلام شانرا  
میشناسی؟

ندیم دربار - قربان ... تصدق گردم ..... میدانم ہمہ کافرنزد  
شیخ‌الاسلام ہم رفتہ بود آنہا را مسلمان کنند .. آخ +

له کہانے کی چینہ -

ٹھے کنند. تصدق گردم = آپ پر قس بان جاؤں -

شاه - بزر نید بزر نید ..  
 وزیر دواب - ( داخل پیش رو ) آخ قربان بزر نید من شیر گفت  
 ( خودش را می اندازد روی ندیم در بار قربان بخاتزاده  
 پیشید ... من شیر گفتم ردر حال تکه مید و بطرف ندیم  
 در بار کاغذ شعر از داشت می فتد کریم شیره بزمیدارو )  
 ندیم در بار - آخ آقای وزیر دواب دستم بد امانت -  
 وزیر دواب - قربان شیر گفتم می پیشید شان -  
 صدراعظم ( تعظیم می کند ) قربان پیشیدش باین خانزاد ...  
 نمی فهمد +

شاه - ولش کنید ... مرد که هر چه از تو می پرسند بخود نگوبله.  
 وزیر دواب - قربان منتمی مثل مف خور شهر اشیر گفت  
 ( رهمه میخندند )  
 شاه - وزیر دواب - تو که تابحال شعر نیگفتی حالاتو هم شاعر شدی  
 بلکه خودت نگفتی ؟  
 وزیر دواب - بله قربان شیر گفتم ... خودم هم گفتة ام

له آپ سے مدد مانچا ہوں ملہ میری خاطر اسکو معاف کر دیجئے تھے اس غلام کی خاطر اسکو معاف  
 کر دیجئے لکھا اسکو چھوڑ دو شے بیو دہ نہ کب . تھے شاید .  
 شے خود میں نے ہی شعر بنائے ہیں .

شاه - بخوان پہنچم چه امہلی بیم باقی -  
 وزیر دواب - ( میگرد و عقب کا گفت ) په این کاغذ کو ( رهمه میخندند )  
 آخ این کا غذ چه طور شد .... په پر این میزرا پیزگ  
 بیزود شاه و حاضرین نیخندند  
 په چرا میخندید - اینکه تخته نمازو ( شاه و دیگران میخندند )  
 په این کاغذ کو .....  
 شاه - ( پا بتم ) مرد که کدام کاغذ په  
 کریم شیره - آقای وزیر دواب ... کاغذ شما ہمین است  
 ( کاغذ را فشان می دهد )  
 وزیر دواب - آخ ہمین است ... گور بانت بر م حاجی کریم بده  
 بمن +  
 رپش میرود که کاغذ را بگیر دکریم شیره پس پس مید و د  
 آخ گور بانت بر م حاجی کریم شیره را بده ( مید و د  
 بطرف کریم شیره ) جان من بده گور بانت )  
 کریم شیره - آخ نمیدم ... آخ نمیدم ریانندہ و حرکات منحر و گی )

له تو نے کی بیو دہ باتیں جیئ کی ہیں . تھے وہ کاغذ کہاں ہے .  
 تھے یتو ہنسنے کی بات نہیں .  
 تھے دکھتا ہے .

(شاہ و همه میخندند)

صدراعظم (ربا حالت تیسم) آقای وزیردواپ عرض کردم  
کیم شیره - آقای وزیردواپ بفرمایید (کاغذ را میدهد)  
شاہ - خوب وزیردواپ بخوان په نیم -  
(همه تیسم میکنند)

وزیردواپ - هه هه - اهن (قدرتی بکاغذ نگاه میکند)  
شاہ - ده بخان چسے ته -

وزیردواپ چشم قربان ... گرشه سرگین باشد سرا اطمش  
برده - در گریه می افتد سگان ماعلی .... طباخ  
توای تحریپ فکش زروک - باقلوب پلو آرد پیشر همه  
شبها - بول بول در ورخت ریدی اندر نفس آخوندند -  
(همه بلند میخندند)

شاہ - په یه عجب شیر گفتی ..... په په (باندند)  
صدراعظم - دبا تیسم پیش میاید) آقای وزیردواپ بیاست.  
وزیردواپ - داتغیر باز همه میخندید .... صبرکن تمام شود +

له سرگین معنی گبر

له مجع تلبی معنی دل - له پیش ایاب

له مصدر بین معنی گذا.

صدراعظم - دبا حالت تیسم) آقای وزیردواپ عرض کردم  
بس است +

شاہ - دبا حالت خنده) صدراعظم این کاغذر اگر بخوان چه  
نوشتند -

وزیردواپ - من خود من نخواهم -  
صدراعظم - خوب التفات بفرمایید ..... کاغذ لازم در  
از دست وزیردواپ میگرد)

شاہ - صدراعظم بخوان په نیم چسے نوشتند -

صدراعظم - گرشه سرگین باشد سرا بر منش برو  
در گریه می افتد سگان ملارا علی

طباخ توای خسر و نفر فکش در گیگ

باتاپ پلو آرد و آن نسر همه شبها

بلیل چورخت ویدی اندر نفس و خواندی

صدراعظم - دبا تیسم پیش میاید) آقای وزیردواپ بیاست.

من ینده این شاههم جز شاه منی خداهم

له هر بانی فرمایه - یا بخود بیچه -

له را کی کا نیال

له باور چی -

هر چند که گویند م از خسرو شر و انا  
شاه - صدراعظم بدمعنی نیست ..... وزیردواپ این معنی  
را کی گفته -

وزیردواپ - گوربان این شیرها را خودم گفتم -  
شاه - صرف که اینها معراجت ... اگر دروغ لفظ سرگت را  
بیبرم ... گه خور پ

وزیردواپ - گوربان ... میرزا بزرگ -

شاه - خوب معلوم شد ..... لفست بگیرد ... صدراعظم  
(شاه از روی صندلی بلند میشود) خوب حالا همه مرض  
هستید. عصری هم با لباس خوب بیایید که غیربلجیک  
میاید (هم تعظیم میکند و فارج میشوند)

شاه - وزیردواپ بمان! کارت دارم  
(شاه و وزیردواپ تنها و همه خارج شده اند)

شاه - وزیردواپ اصره عصری غیربلجیک میاید آن میر بزرگ  
رامیده میگذرند در اطاق سلام ..... چند  
صندلی هم میگذرند دورش ..... یک سفره قلم

ل بنیر قانیه کی نظم ته کهڑا ہوتا ہے ته ذرا شہرنا -

نه تمہے بچو کچہ کام ہے -

نه ملاقات کرنی کا کرہ . سفرہ قلم کارمینی میں بوئے والا دسترسخوان -

کارهیم بیندازند روش .... تما بیانیم -  
وزیردواپ - چشم گوربان .... ولی گور ...  
شاه - هس لفست بگیرد ...  
نه پرده میانند -

## پرده سختم

نه پرده بالا میرود -

وزیردواپ - در دربار تنها در اطاق قدم میزند او قالش  
(آن است) بهم تقصیر این میزرا بزرگ پدر سخنه است  
پدرش را در میا ورم ... من بانو میگویم شیر بگو او میگوید  
من پدرش را میا ورم ... پیش خدمت باشی! ...  
پیش خدمت باشی! ....

پیش خدمت باشی - در داخل میشود بله قربان (تعظیم میکند)

وزیردواپ - برو فراش با غیر ایگو بیاید -  
رپیش خدمت باشی تعظیم میکند خارج میشود

نه آرد، خاطر ہے -

نه میر = معراجی بیت بنیر قانیه والی نظم -

هرچه میفرماید حاضر کنم میل بیظر ماید مان  
وزیر دواب - پدر سوخته حالا زبان درازی میکنی... پدرت  
رامیوزانم +  
پیش خدمت باشی - قربان انتیار دارید (تعظیم میکند)  
وزیر دواب - خوب من چه نجورم ؟  
پیش خدمت باشی - هر چیز میل مبارک است امر بفرماید  
از آشپرخانه همایونی حاضر کنم +  
وزیر دواب پنحو چند ساعت داریم بعصر +  
پیش خدمت باشی - قربان یعنی میفرماید چند ساعت داریم  
بغروب +  
وزیر دواب - پدر سوخته من بیگویم بعصر تو میگوئی یعنی بغروب  
پدر ترا در میا ورم +  
پیش خدمت باشی - قربان بند ه چه تقصیری دارم - آخر عصر  
یک وقت یعنی نیت که عرض کنم فلان قادر داریم  
بعصر.  
وزیر دواب - پدر سوخته یعنی قبله عالم نمی فهمد.

له که بیهی ٹھے بآیں بنا ہے۔ لئے جو کچھ حضور کا ہی چاہے۔ لئے شاہی باورچی خادم مقرر  
ناس۔ لئے تیرے پھر میں آئی دیر ہے۔

وزیر دواب - (تھما) من پدرش را آتش میز نم۔  
(فراش باشی با پیش خدمت باشی داخل میشوند  
تعظیم میکنند) بروید ان میزرا بوزورگ پدر سوخته را  
زنجر کنید بیارید +  
فراش باشی - (تعظیم میکند) چشم قربان (پیش خدمت باشی وزیر  
باشی ہر دو خارج میشو ند +  
وزیر دواب - ہمہ تقصیر این میزرا بوزورگ است - من میگویم  
شیر بگدا و میر میگنید - پدرش رامیوزانم ..... +  
.... من امر وزیر نہار نجوردم ..... من گوئسنہ هستم  
ونجوردم منید انم ..... پدرشان را در میا ورم ... پیش خدمت  
باشی !

پیش خدمت باشی .... داخل میشو تعظیم میکند) یہ قربان +  
وزیر دواب - پدر سوخته من اصر فریا دم رفت نہار نجوردم پدرشان  
را در میا ورم ..... پدر ہمہ میوزانم -  
پیش خدمت - باشی - قربان بند ه چه تقصیری درم ... خوب

له زنجیرے باندہ نو۔ لئے باہر جاتے ہیں۔  
تھے گرسنہ = بہوگا۔  
تھے کہا تا کہا تا بہوگیا۔

پیش خدمت باشی - قربان بندہ همیچ چچے فلسطی نکردم  
 (نخودش) این مرد که نمی تهمد - حالا یک چیزی بگو  
 خودت خلاص کن - لخت بشیطان ! خدا یا امروز  
 روی کے بنا گاه کردم +  
 (رومیکند پوزیر دواب)  
 قربان درست میفرمائید یک ساعت و نیم داریم  
 بعض ره  
 وزیر دواب - ها... هم .. پدر سونتہ او لگفتی بغروب حالا  
 میگوئی بعض پدرت را میوزانم .  
 پیش خدمت باشی - قربان اختیار باشاست هر کاری بگنید حق  
 داراید +  
 وزیر دواب - خوب بن امر و زچه نجورم ... گور سنه هستم .  
 پیش خدمت باشی - هر چه میفرمائید بندہ چه عرض کنم +  
 وزیر دواب - پدر سونتہ یک چیزی بگو پدرت را در میا ورم  
 پیش خدمت باشی - چشم قربان چلو میل دارید ؟

وزیر دواب - نه ! پلو میل دارید ؟  
 پیش خدمت باشی - پلو میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - خوش میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - آب گوشت میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - آش میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - دلمیکند (میوه جات میل دارید ؟ -  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - تخم میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !  
 پیش خدمت باشی - هوتیج میل دارید ؟  
 وزیر دواب - نه !

له پلاو - له سال - بجهیا -  
 مله گوشت کاشند پنجی -  
 ٹله دال - شه گاجر -

له اپنی چھا چھڑا - ٹله کس کامنہ دیکھا ہے  
 ٹله آپ کو انتیا ہے .  
 ٹله اُبے ہوئے چاول -

پیش خدمت باشی - تراب میل دارید؟  
فریز دواب - نه!  
پیش خدمت باشی - خیار چنبر میل دارید؟  
فریز دواب - نه!

پیش خدمت باشی - پس قربان گرسنه تان نیست . پیزیر  
میل نداشید +  
وزیر دواب - مر تکه من میگویم گور سنه هستم ... تو میگویی  
پیزیر میل نداری +  
پیش خدمت باشی - چشم قربان (تعظیم میکند خارج میشون)  
وزیر دواب - (تنها در اطاق قدام میزیرند با اوقات تبع)  
امر فر پدرش را در میا ورم ... پیش خدمت باشی  
پیش خدمت باشی .....

له مری مله گردی . ته چ گویم یعنی کس پیزیر کاتم دوی .  
له شہوت ش کسی پیزیر کو جی تهیں چا هتا .  
له تهیی میں یندہ اہوا پیزیر . که نفع میتی پر دینه .

همایونی نان و پنیر خیک و نعنای خشک بیا ورم ....  
وزیر دواب - یک انفر بفترست برو دازاندروون پانیر خیک  
بیا ورد +

پیش خدمت باشی - (تعظیم میکند) چشم قربان (خارج میشود)  
وزیر دواب - پیش خدمت باشی !... پیش خدمت باشی !....  
پیش خدمت - باشی - (بر میگرد) بله قربان (تعظیم میکند)  
وزیر دواب - یکو پنیر از هر دو خیک بیا ورند - تویی آندر ون  
دو تاخیک است +

پیش خدمت باشی - چشم قربان (تعظیم میکند خارج میشون)  
وزیر دواب - (تنها در اطاق قدام میزیرند با اوقات تبع)  
امر فر پدرش را در میا ورم ... پیش خدمت باشی  
پیش خدمت باشی .....

پیش خدمت باشی - (داخل میشون) قربان بله . ....  
وزیر دواب - بر وان سفره تملکار را با هفت نه تا صندل لی  
بیا ورد . ....

له آدمی - سه تھی .

لے تباونیر دو نوں تھیلیوں کے اندر ہے .

تھیل بولے والا دستخوان .

پیش خدمت باشی - پیش قربان (تعظیم میکند خارج نمیشود)  
وزیردواب - (نحوی) - آتشنا در اطاق) من باید یک آدمی پیدا  
کنم که هم اهل دفتر باشد - وهم از مف خوار شهرها  
بهر شیر گوید ... هر رفرپ خیری گوید من برم  
پیش شاه بخوانم خوشبخت باین میرزا بوزورگ  
کاری ازش نمیاید -

(پیش خدمت باشی با چند فراش صندلی هارا  
سیا درند)

وزیردواب - (پیش خدمت باشی +

پیش خدمت باشی - بقربان (تعظیم میکند)  
وزیردواب - تو یک کسی سراغ نداری که اهم اهل دفتر باشد

وهم مثل مف خوار شهر اشیر گوید  
پیش خدمت باشی - (نحوی) خدا یا چه گنم که فحش نشود میکند  
هم خوار تم ... خدا یا امر فرد چه گیری اتفادیم  
(بوزیردواب) قربان بینده سراغ ندارم ..

له وہ پسند کریگا، لہ اس میرزا بزرگ سے تو کچھ کام بتاہیں

تلے تجھے پڑھیں - لہ کیا کہلی.

شہ گایاں نہ نہوں - تھے اباری نہ کہاؤں.

ولی این نائب حسن فراش گفتہ بود که یک ہچھو آدمی  
میشناسد +  
نائب حسن - در حال تکمیل مشغول گذاشت (من باید یک آدمی پیدا  
کی ہچھو عرضی کردم -  
پیش خدمت باشی - خدمت سرکار آقا و وزیردواب دیگر  
دروغ نگو انکار هم نمکن ... تو دیر وزیر گفتی ؟ ...  
وزیردواب - هر تکمیل چرا پنهان میکنی - عرض کن ...  
پیش خدمت باشی - دیگر چرا پنهان میکنی ... عرض کن ...  
نائب حسن - قربان من ہچھو غلطی نکردم +  
وزیردواب - بزیرید تو سرش (قربان) میزند پسر نائب حسن  
نائب حسن - قربان این پیش خدمت باشی با من دشمنی داره +  
وزیردواب - اگر این مرتمکه را که هم شاعر است وهم اهل دفتر  
فردانیا وری پدرت را میوزارم -  
(یک پیش خدمت با یک سینی و دونبتاب پسیز  
داخل یشو و تعظیم میکند)

لہ اس تم کے ایک آدمی کو انتباہے .

تلے زیادہ جھوٹ نہ بدل .

تلے زبان مت بدل تھا تعالیٰ۔ فہ رکابی .

وزیر دواب - از هر دو پیش آور دی؟  
پیش خدمت باشی - بله قربان

وزیر دواب می نشیند روی یک صندلی پیش خدمت  
شقاب را میگذارد روی صندلی و گیر  
وزیر دواب - آخ خیلے گوسته هستم ..... پدر سوتخته ها .....  
(مشغول خود پیشواد) پیش خدمت باشی!

پیش خدمت باشی - بله قربان -

وزیر دواب - از سرده دو خیک پنیز بجهت اندر ۳ون آورده  
بودند +

پیش خدمت باشی - بله قربان +

وزیر دواب - یک خیک بجهت من آورده بودند ..... یک  
خیک بجهت خانم ..... ریک قدری پنیز از شقاب  
بر میداردمید هد پیش خدمت باشی رخور به بین

چه طور است +

پیش خدمت باشی - پنیز را میگیردمیخورد مزه میکند سری

له کہتے لگتا ہے سله سردابہ لیتے تو غافلہ -

شہ حرم سراۓ لئے بیوی گھروالی  
شہ زانہ لیتا ہے۔ چکتا ہے۔

تکان مید ہر قربان خیلے خوب است ..... په په  
وزیر دواب - این از خیک من است .....  
پیش خدمت باشی - بله قربان باید ہمیں طور باشد ..... بله +  
وزیر دواب - (قدرتی پنیز از شقاب و گیر بر میداردمید هد یہ  
پیش خدمت باشی) پیش خدمت باشی ازین خور به بین  
چه طور است - ؟

پیش خدمت باشی - پنیز را میگیردمیخورد مزه میکند سری  
را بخان مید ہد) په په ..... اینهم خیلے خوب است  
در واقع تعریف دار و خیلے خوب است ..... په په  
وزیر دواب - این از خیک خانم است +  
پیش خدمت باشی - بلہ باید ہمیں طور باشد ..... یہ خیلے تعریف دار  
وزیر دواب - خوب گلو بہ بینم مال خیک من بہتر است یا مال  
خیک خانم .....

پیش خدمت باشی - (خودش) خدا یا پناہ ہتو - چہ بگم کہ کتنک  
خور مرموز وزیر دواب) قربان گمان میکنم کہ مال

له کیلہ -

له حقیقت میں بہت عمد مہے

نیک خانم یهتر است .  
فرید دواب - ها بارگ الله بله میدانی چرا پنیر خیک خانم  
یهتر است .

پیش خدمت باشی - خیر قربان - بندہ چه عرض کنم +  
فرید دواب - نیک من توی راه سوراخ شد باوزاد - اما  
نیک خانم، بیچ با دزده .

پیش خدمت باشی - بد قربان هیں طور است که میفرا بید -  
پنیر خیک خانم خیله تعریف دارد .

میزرا بزرگ - داز پشت پرده صدایش بلند میشود (آخ من بچاوه  
چه کرم - آخ خدا +

فرید دواب - هار کمی گوش میدهد) آخ این پدر سونه را  
آوردند !!

میزرا بزرگ - (با زنجیر و چند نظر فراش داخل میشود . . . آخ  
قربان بندہ چه تقصیری کرم ..... آخ بعد از  
سی و دو سال خدمت این جزای منه .... امرفوز

له سوکه گیا . خشک ہو گیا .

له این جواعے من است یعنی یہ انعام مجھکو ملا .

از صبح تا حالا یک دقیقه خوش نبودم . . آخ چه تقصیری کرم  
وزیر دواب - پدت را اصر و زیوزانم .  
میزرا بزرگ آخ تقریبان چه تقصیری کردہ ام  
فرید دواب - پدر سونه برائے قبله عالم امیر میگوئی . . بن بتو  
میگتم شیر بگو . . پدرت در میا ورم  
میزرا بزرگ - قربان بندہ عرض نکردم که بندہ شاعر نیم .  
نمی تو احتم شعر عرض کنم . . . قربان بندہ اہل دفتر نیم .  
وزیر دواب - پس چرا گفتی . . . پتیر را میوزانم +  
میزرا بزرگ - قربان حضرت اجل آنقدر اصرار کر دید . . . بندہ  
هم بقدر مقدور پیشیزی عرض کردم +  
وزیر دواب - پدر سونه خفه شو - تو دیگر معزز ولی - اصر و فرزند  
آخ رست ، نائب حن گفتہ یک ادم بیاور دکم شیراز  
مف خور الشہرا بھر بگوید دیکم اہل دفتر باشد .  
نائب حن - قربان این پیشخوبیت باشی یامن و مکن است بندہ پچھو  
کی سراغ ندارم .

له سوکه گیا . خشک ہو گیا .

مله آنیده تمکن موقوف کیا گیا .

نه یک تو اس قسم کے آدمی کا پتہ نہیں .

وزیردواپ - بزنید تو سراین پدر سوخته ... اگر گنونی بیاید پدرت  
را در میاورم .... بیروش کنید +  
(فراشها بیروش میکنند)

میرزا بزرگ - قربان بندہ را تقدیق کنید - مرض بفرانید  
بندہ ویگر میخواهم در این آخر عمر گوشش شین بشوم -  
وزیردواپ - پدر سوخته خفه شو ..... پدرت را میوزانم .....  
پدر سوخته را میندازید ..... (فراشها میرزا بزرگ  
رامیندازند) آن سفره قلمکار را میندازید رویش ..  
میرزا بزرگ - آخ قربان بندہ را بخدا پهشید ..... تو به کردم  
دیگر نذکری نمی کنم ....  
وزیردواپ - خفه شو پدر سوخته ..... آن صندلی هارا بگذارید  
دووش -

میرزا بزرگ - آخ مردم بفریاد من برسید ..... آخه من چه  
لقصیری کردم ؟  
وزیردواپ - بزنید تو سریش  
فراشها - (از پشت پرده) برسید ... برسید ... پایست .....

له بخشه - معاف کیجے - له بخلا جاگت دیجے -  
له اس کے سپر مارو -

پایست +  
رشاه و صدراعظم و سفیرالملک و سفیربلجیک و سایر  
اجراء داخل پیشو زند +  
رشاه - (با عالت تعجب و تغیر) وزیردواپ ... وزیردواپ  
این دیگه چه چیز است ؟! این کیه ؟!  
(رژمه در حالت تعجب ہستند)  
وزیردواپ - گوربان این میرزا بوزورگت .. قبله عالم  
فسرمو دید -  
رشاه - (با تغیر و تعجب) مرد که من گفتتم میرزا بزرگ بگذار اینجا  
وزیردواپ - گوربان اینم میرزا بوزورگت میرزا کوچک کنیت  
رشاه - بزنید تو سراین پدر سوخته (فراشها میرزا نند)  
وزیردواپ - گور ....  
رشاه - بزنید ! بیروش کنید ! (فراشها وزیردواپ را بیرون  
می کنند) +  
میرزا بزرگ - (با عالت پریشان از زیر سفره قلمکار سر بریون  
کردہ) +

له تو رامد کے سب آدمی -  
له کیت ہے کون ہے -

آخ تصدقت گردم بدادرم بر سید. راز زیر قلمکار بر سر دن  
میا پر میرود بطرف شاه... آخ قربان بدادرم بر سید  
شاه - خوب بس است پدرش رایسوزانم +  
سون پرده میافتد:-

## انتخاب ناسنخ التواریخ

جنگ اسکندر بادار او غلبه باشد پنج هزار و دوست  
و هشتاد و یک سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود

چون اسکندر در شهر طراست تجهیز شد و اعداء پنهان فرموده  
بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود و وارد  
طابکس گشت و چون معلوم کرد که داما در ارض از بلاتکرگاه ساخته  
بیشین مردم پاها که عیارت آزاد و کربلا شد ملتزم رکاب  
اوست حکم داد تا چهار روز شد که در طابکس توقف نموده کار خود  
را اینظام کرده و از آنجا کوچ داده قریب به ارض اسپا فرنز و دشنه

له تیت کریوالا - مشایخ الاله. شه هیبوط بینی گرتا نیچه از نا. یعنی حضرت آدم میریه السلام کا پہشت  
سے زمین پر احرنا. شه لیاری شہ بند و بست شه لواحی - شه گر کے. شه زمین - شک. شه مطلب  
یا منہ. شه ساتھ رہنے والا نہ اترے، قیام کیا.

له میرا نصاف کیجئے.

و در آنجا شکر گا ہے بقا ازان برآ و نه گردن آرا شکر کے پنهانیت  
متین کر دند آنگاہ مردم پیر و ناتوان و هر یعنی را در شکر گا و جلے  
گذاشت خود نیمه شبے با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره  
بعزم چنگ را ازان جای تگا ه بیرون شد و حکم داد که لشکر یان زیاد  
برآز و فتح اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نه کنند و پس یک  
نیمه از ان مسافت که با دارادر میان داشت در لور دیدست بزرگ  
پدیدار گشت اسکندر ازا سب بزرو و بسر آن تل برآمد و شگرگاہ  
دار ارا ازان سوی مشاهده منود که چند امکن لور بضر را گذر بود  
بر مردو مرگب می گذشت اسکندر زمانه دیر ہے با غود می  
اندیشید که یان سپا ه اندک اگر بدینشان تا ختن کند از قانون  
خود بیرون است پس شکر یان را فرمود تا در آنجا فرود شد تد  
و صفا دید سپا ه را برائے مشاوره حافظ ساخته انجمنے برآلات  
و هر کس سخت گفت عاتیت پارینا کله سردار بزرگ بود بر پائے غاست  
عرض کر و که صواب آلت که چند تن مرد دلاور از لشکر بیرون  
شد و بحاب ایشان نزدیکی کند که رسم و روش آن جماعت را باز

واند و باز آید تا در میدان چنگ کا پریصیرت بود این سخن در حضرت  
اسکندر پسندیده افتاد و خود که از دیگر مردم بیرونی و دلاوری برتری  
داشت با چند تن از گزیدگان سپا ه اسپ بر چاند و نیز دیجئ لشکر  
دار اسیده از رسوم و نظام ایشان توف حاصل کرد و باز آمد  
مردم را نزید غفرادو و سر چنگان سپا ه را بالطف و اشقاق خسروانی  
امیدوار ساخت و فرمود آن خب را در فراز آن کوه بیاسایند و فردا  
چگاہ چنگ و لازم از ند و ازان سوی چون دار از و رو لشکر دشمن  
آمیزیافت صیغگاہ صفت برکشید و چون سپا ه ایران ازان زیاده بود  
که در آن عرصه بر یک صفت شوند لیکن موگروه گروه از پس یکدیگر په  
ایتا دند و جملگی را بر دو پسره ساخته و خود پیاپی از وه هزار سوار جبار و  
شہزادگان و غلامان خاصه در قلب صفت اول جائے گرفت و چند  
انکه از لشکر یونان در میان سپا ه ایران پر و فضوتا و نیمه و میشه  
لشکر جائے گرفتند و از اعیان ایران سرداران بزرگ بر مینه  
و میسره یگماشت و یالین یهم بسب کثرت مردم و قیز و فی لشکر بدان  
نظام که لایق بود معاون و متوف نیا مسواره پیاده یا هم مخلوط شدند

له داتانی له تخت ب دگ. چٹے ہوئے آدمی. ٹھہ خوبی ٹھہ جمع لطف بھی هر بانی شمع  
شمعت بھی هر بانی. ٹھہ اوپر. ٹھہ فوج کا طیاں بازو. ٹھہ فوج کا طیاں بازو.  
وہ چل گئے.

له مورچ جو گردن کی بر اپنگا ہر. ٹھہ محبوب. ٹھہ تنشہ. خداک. ٹھہ روانی کے تباوار.  
شہ امhana. یجانا. ٹھہ ٹیلہ. ٹھہ تنظر. ٹھہ سلمہ. ٹھہ جمع صندید بھی سردار.  
وہ جمع صندید بھی سردار.

و هزاره دهکرے جنگی را از پیش روئے سپاه بداشتند و قیلدهائے  
کوه توان را از دنبال جائے دادند. و لشکر ترکان را که مردم امیر  
سیطیا گویند و اهل عراق را که بخطریان مند باقیانگی دویسا پفرمان  
دارا در مقدمه اجیش ایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر تر دیک  
خوند مجال و هند که پلشکر گاه در آیند و از دنبال ایشان برآمدۀ آن  
جماعت را مخصوص داشتند و از میان برگیرند و لشکر دارا بر چهار پسره بودند  
بعضی را از آلت حرب شمشیر بود و برخ رایزره و گرفته با تیز زمین بودند  
و جماعت چوب های گران در دست داشتند و آماده قتال بودند  
اما سپاه دارا را نگرے در اطراف ببود. و از لشکر اسکندر بغايت  
هر انساک بودند خاصه آن جماعت که در جنگ غرماگس داس  
حاضر بودند علی الجمله اسکندر نیز سی دو و هزار تن از لشکریان خود را بر  
دوبره کرد و هر پسره را ب قالازن نظام فانگس که این پیش نذکور شد  
بداشت و جمعی را که آلات جنگ ایشان گران بیواز تفایقی آن گروه  
جائے و اقام حفظ و حراثت ایشان قیام نمایند و سوارگان سپاه را  
در نمیزنه ویسرا ب محاشت و حکم دادکه با تیر خارا شگافت ایمه عزاد

را بایفاک در اندازند و چون اسکندر داشت که گزیده سپاه دارا  
در قلب جانکه دارند شکر خود را فرمود تا بسوی میسره محله برند چون  
لشکر اسکندر بجانب میسره روئے آوردند و دارا تن تدبیر اور داشت  
که از جنگ روپر و سر بر تنافت میسره سپاه خود را حکم داد تا قریب  
بقلب شروع دهد و جنگ اسکندر را بقلب اندازند من القصه ناتر چه حرب  
بالا گرفت و ترکمانان که مقدمه اجیش لشکر دارا بودند اسپ برانگخته  
و یاسواره سپاه اسکندر چنگ در انداختند زمانی بر نیا مدلکه ترکمانان  
شکته شدند و راه فرار پیش گرفتند دارا چون چنان دید حکم داد که  
عراوهای جنگی را بتازه نهاد و لشکر دشمن را در هم تور دند چون عراوهای  
بجنگش آمد کمان داران یونان با خندانگ خارا از را پهلاس  
عراوه را بیناک در انداختن چنان که عراوهای از رفتن بماند دارا چون  
چنان دید از قلب سپاه بخندید و چون سواره و پیاده ایرانیان مختلف  
بودند کار لشکر ازان تاختن پر ایشان گشت و اسکندر با مقدمه اجیش  
پر ایشان تاخته از دنبال او پیادگان با نظام فانگس نیز در سیدند  
و در جنگ در پیوستند چنانکه کار برای اینان تنگ شده راه همراهی پیش

له فوج کے بیچ کا حصہ ٹھہ قصه کوتاه.  
ٹھہ شعلہ کے پتھر کو چیرنے والا تیر.  
ٹھہ بھاگنا.

له توپیں نہ پیچے۔ ٹھہ جمع قیلدهائی قوم. ٹھہ فوج کا اگلا حصہ ٹھه موقع تھہ کام تمام کر دین.  
ٹھہ ہتھیار شہ کلہڑا. قه قتل کرنا. رانا. ٹھہ گنجیانی اور سنبھال.

للہ پتھر کو نے والا۔

گرفتند داران نیز مجال درنگ ندیده از پیش یگر صحبت و هنوز پار میناکم  
در مسیره سپاه اسکندر بودایرانیان چنگ ور میان داشت و سپاه  
ایران گرداد اور افراد گرفته علیم کوشش می تنووند اسکندر چون حال  
ایشان را بدانت جمعیه را رتلب باعانت لشکر پار مینا فرستاد  
در این وقت دارا که از میان میدان بازیس گر صحبت بود چون حال  
اسکندر را معلوم کرد و داشت که در قلب لشکر مردمے اندک شنی  
میانده اند گروهه از سواره هند و ایران را بجانب قلب مامور  
داشت و ایشان اسپ ایگخته با اسکندر در آینه میخند و پادشاه  
یونان جمعیه از جنگویان را که از آلات ینگ گرانیار بودند حکم داده  
با سواره هند و ایران چنگ در انداختند و هر دو نکوشیدند ایشان  
را بشکنند آن گاه اسکندر خود بجانب میسره باعانت پار مینا تاختن  
کرد و بالشکر هندیان و بکطریا و پارس که بدان جانب بودند چنگ  
به پیوست و دین کارزار صفت تن از سرداران بزرگ یوتان  
مقتول گشتند اما با این همه مردم یونان ظفر جستند دایر ایشان را  
یک باره هزیست کردند و دین مصالح چهل هزار تن از لشکر ایران

له اسکو گصیر کرمه مدو.  
سه مقرر کیا. که رونے گلے  
شهزادی.

و پان صد تن از سپاه اسکندر غرضه هلاک گشت و مبلغ چهل میان  
زرسیم و آلات و آواتی نزدین سین و جواہر شاداب واشیان  
نقیمه غذیت مردم یونان گشت که آنرا بر بیت هزار سر اسکندر  
و پنج هزار نفر شتر حمل کردند و بعد ازین فتح مالک با بلونیا و سوزانیا  
و پرسیس که ببراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر  
گشت و دارالملک این مالک که با بلان و سوزان و پرسیس که عبارت  
از خخت جمیلد است پخت فرمان آمد و کار ایرانیان یونان بے شامان  
گشت که دیگر فیر فرے مقابله اسکندر نداشتند.

### غاییه اسکندر بدرا پنج هزار و دولیت و هشتاد و یک سال بعد از هپو ط آدم پود

چوں اسکندر یک پاره سپاه ایرانیان را هزیست کرد بشهر بازیل  
در آمد و صریم آن بله که از اعمال دارالصنفویت روزی می بردند  
ازور و داسکندر به نهایت شاد و مسرور شدند و پس از یک ماه

له چیز پیش کی جائے. شه جمع آنکه جو نو در جمیع ایناگی بعیت زدن شه چکتے ہوئے یعنی تمیتی -  
نه ٹوٹ. شه چھتر نه فتح کیا گیا. شه بگرداندا. شه طاقت. شه شهر. شه خنثی میں یاما صیحت  
میں زندگی بسر کرتے تھے. شه پنچتا. اتنا.

از بایل بشهر سوزاکه اگنو شوختر مشهور است در آمد و در آن  
پلهه د فیلمه از دارا بدست اسکندر ا قتاده پنجاه هشتاد طالبیت  
نرخا لص عاید گشت که هر طالبینت عبارت از دولیست دینار  
نرخ باشد و در یام توقف اسکندر و رشوه شش هزار تن پیاده  
پیاقد سواره از ماسکاد و نیمه در رسیده لحق سپاه فت گشت و  
دری وقت به عرض اسکندر رسید که دارا بار افندی میدیا که عبارت  
از آذربایجان است گرجیته و بعضی از مالک عراق عجم نیز پنیر  
فرمان اوست اسکندر مترضی اول شده نخست به سوی اصلخواه و  
پرسیں عبور فرموده و بعضی از شکریان ایران که در حضرت اونا فرانی  
کرد پهچیال شما من گرجیته بودند درین عین درین مکانی را کیفر را ده مطلع و منقاد  
فرمود و در یام توقف در اصلخواه پرسیں پنجیع اسکندر که اور اطیس نام  
پود و پیوسته کیلان ایرانیان در دل میداشت بش شوهر را است  
طافع یافته بخدمت او شتافت و معرفی داشت که صردم ایران  
سالها ممالک یونان را خراب و ویران داشتند و یعنی دیقده از هبیت  
وقتل باقی نیگذاشتند هرگاه پادشاه را سرمهکافات باشند من چنان

خواهم که یک شب آن کیفر پدیشان دهم و آن چنان است که فرمان  
دی تا درین شب شکریان شهر اصلخواه را خراب گندوانش در  
زند مع القمه درستی حکم از اسکندر بتد و سپاه را فرمود تا در آن  
شب اموال مردم را که یک صد و بیست هزار طالبینت بقلم آمد غبات  
برگز فتنه و براست و اشتعل کرد و از شهر پدر بر وند آنگاه تا مدت اصلخواه  
لک سالها دارالملک لوک ایران بود خراب کردن و آتش در زوندو  
تحت شمشاد را بسوختند و ویران ساختند چنانکه هنوز آثار آن حرث  
و تخریب باقی است بالجمله روز دیگر خبر رسید که دارا در آکبا طانا که  
اکنون بقلم و همدان مشهور است سکون دار اسکندر ساز سپاه کرد و  
یدان جانب کوچ داد و دست پانزده روزه هر روز ده فرنگ  
را قطع مسافت نموده در آن اراضی فرو شد و معلوم شد که دارا  
خبر تاختن اسکندر اصفهان فرموده پیغام ور قتیل از درود و فراخ نموده  
پس اسکندر روزے چند در آن جات قت فرمود و از عال شکریان  
باز پرسی بشتر افسوس و سواره طحالیا را که ور هر نا و رذ محبت  
فرادان دیده بودند بایضوال مرسوم و بدل عطا خوش دل ساخت

له گوییم. شه نه کردیا. شه ایک خاص بگه کاتام یه. شه بینا. شه پنه کرنا. شه قیام  
شه سنا. شه مناسب تحقیقات. قه لوا ئی. شه ادا کرنا. پنه چانا. شه مقرر تحقیقات  
شه بینیش. شه دشمنی. شه بدرست شه دُمنا.

پعلاده دو هزار طالب لیت زر با انعام ایشان مقرر داشت و آن  
جماعت را شاد کام رخدات انصراف دادند ایک چند مدت در  
خانها لے خوش آسوده و غزو ده باشد آنگاه امراء درگاه  
و سران پیا و عموم شکریان را حاضر ساخته فرموده مارا در حق  
یه چکس حکومت بشار بگان نباشد ہر کم را ول یوسئه است و ملاز  
حضرت مارا طالب است تمام اور او رفتار چاکران پر بمحاره  
و هرسوم اور امقرز و معین فرمایند و ہر کرامیل آن باشد که از  
ملائوت خدمت استغفار بخواهد و با غائب خوش شود ہم با او سخن  
خواهد بود و عموم شکریان پیشانی برخاک نهادند و ملائمت رکاب  
را اقشار کردن و قلیلی از مردم که عزیست مطلع خودند ہم ایشان را  
مطلق العنوان ساخته با العام و افضل خسر و افی رخدات انصاف  
و اد آنگاه هر دے از بزرگان ایران که آقیه و اطیس نام داشت  
وروزگارے داراز چکم دارا در قلعه شوشتار مجبوس بوده بفرموده  
اسکندر از مجلس شجاعات یا فتاویٰ ایالت و حکومت آفریجان منقشر  
گشت و از پس این واقع پادشاه یونان با مردان مبارز بطلب

دارا کوچ داده وار و شهر رے گشت و دارا از آنجا در سنگی کبیان  
که عبارت از کنار دریا نے خوراست گرخت و از آنجا عبور کرد و از  
ارضی کرکان بسوے خراسان در رفت چنانکه نذکور مے شود ۷

### جاویں اسکندر در مملکت ایرانیاں پنج ہزار و دو لیت

و هشتاد و یک سال بعد از ہبوب آدم علیہ السلام بود  
از ان گاه که لشکر ایرانیاں در ارض ایران شکسته شد ہرگز  
آن اجماع که در خور جنگ اسکندر را شد فراہم گشت اما چون دارا بطریق  
خراسان گرخت و از جانب او بس که یکی از بزرگان درگا ۹  
بود حکومت اراضی خراسان و پنج داشت بخدمت شناقت وی  
ہزار تن از مردم یونان و چهار ہزار تن از لشکریان فلاخی انگل  
و سه ہزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دارا  
گرد گشته و دارا غدم کرد که با آن لشکر جانب عراق آمد و وی چر بارہ  
پاکو در خور جنگ فراہم کند و چند مترل کوچ داد و ہم از نیمه راه پیمان

له نگنے ٹھے اگریزی نقطہ گین تھے تخت پر بیٹھنا۔ ہم زین۔ لکھ ٹھے ہار گیا تھے جمع ہوتا۔  
ٹھے لائق۔ مناسب ٹھے پھرہ بیٹھنے کا آلمگیر پیا اور رسالہ نے از ایشان یعنی انہیں سے۔

له ایا زت ٹھے ولیم۔ ٹھے عالم سپاہی۔ ٹھے جبرا۔ زبردستی۔ ٹھے زکری میں رہنا۔ ٹھے معانی  
انگنا یعنی اب بچکو لوکری سے معاف یکجھے۔ ٹھے خدمت میں رہنا۔ ٹھے بہتر سمجھا۔ تربیج دی۔  
ٹھے خود فتحا۔ آزاد۔ نلہ بیشیں لله قیدیں ٹھے قیدیں۔ ٹھے سرواری۔ ٹھے فخر کرنے والا ٹھے جگو۔

گشت و مراجعت کرد و گفت که در همین اراضی نشین کنم و چون اسکندر بدین جانب شود با این سپاه قلیل مصاف ہو و همین هنگام بین یا آنبرزان که ہم یکی از بزرگان حضرت دارای و بنهانی سازشوار کے طراز داد و گفت مردم ایران از دارالحجیده غاطراند و هرگز در راه او کوشش نکند پس آن است که اور افغان برگیریم و خود بخار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از صنادید و سپاه را بدین سخن هم راستان ساختند - مردم یونان در حق بس یارگان شدند از بدستگاه اوابا خدمت دارالحکایت بردن و عرض کردند که صواب آن است که دین مد فترت حافظ و حارس پادشاه ایران نشکر یونان با خند دارا سخن ایشان را بصواب نشمرد چه اندرشد که مردم یونان زمین دور نباشد که ہولت اسکندر چون و چون فرمیت بدست کنند و بجهالت ترب با ولی مراگز ندے رسانند لاجرم بعد از سه روز بس و ابزر اش و جمعی دیگر از بزرگان ہم دست و هم راستان شد بردارایشور یاریزد و اور اگر فرمی باز بجهیر زمین برستند و درخته نهاده بیر پشت استران حل کردن و پیشش آن تخت را از پورت جائزان

له و اپی ۷۰ رہنے کی جگہ ته مصاف دهیتی رہے ته هنگامه سامان شه نقش کھیایا تاری کی - ته کام تمام کریں شہ تدق شہ کمزوری خدره قیه بعید - ناگلن تله سکندر کی بہلائی چاہیگے تله جب موقع پائیں گے تله اسکی بہانی حاصل کرنے کی خرض سے - شله حمل کیا -

لله صندوق -

نمود تا مردم ندانند که آن نشین دار است آن گاه بجانب عراق کوچ دادند و شکر یان جگل بس را پیسالاری و سلطنت سلام گفتند چو سپاه یونان که سر از اطاعت اویرتا فته پاراضی پاز طیا فرار کردند اما آن سوی چون اسکندر وارد با طانگشت کس به پیش کلیطیس که پواسطه ناتند رسقی او را شوشتگزاشته یود فرستاد و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ماکادونیه در نزد او بود طلبی مود پس از درود ایشان از با طانا کوچ داده یارده رفره بزمین رے آمد و جمعی از مردم اوبیب استعجال در راه پاسند و برخی پاسمال ها کشندند علی ابجله اسکندر خشتن باشقت تن از خاصگان خود و از در گردیده پنج روز در آنجا توقف فرمود تا شکر یان بر سیدند و کار ایشان را پنهان و نشی کرده از رے کوچ داد و از راه کسی بیان عبور کرد و از پار طیاگشت و رآن مقام انا عیان و بزرگان ایران تامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کردند اند اسکندر بعد صفا این خبر شکر را بقراطیس کی که ارس را از بزرگ بود پسر دو خود با جمعی از سواران چرار بجانب بس تاختن بردو سه روز شوسته بتاخت روز سیم پیشی

له پیشخواه - تله جلدی - شله تمهی کوتاه -

له انتظام - بند بست -

شهستا - تله تو فناک -

فراد و شد که غیب پیش لشکر گاه بس بوده و معلوم کرد که بس دارا  
ر اگر فتح مجتبی سپاهیان بکسر طلاق برده و صردم ایران او را ای سلطنت  
برداشتند اند اسکندر بے توانی از آنجا کوچ داد و با جمیع از سواران  
گویده از دنبال بس تاختن کرد و روز دیگر یا شکرا و دو چار شدو  
سپاه بس چون مردم اسکندر را بیدند بے آنکه معلوم کنند که این  
چه کس اندوست بزمیت نهادند بس چون این حال بیدید از کرد  
پشمکان شد و با جمیع از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمد زبان بمعذ  
بر کشید و عرض کرد اے ملک ایران ما از برای صراحت مملکت  
این چاره اند شیدیم و ترا اگر قتار ساختیم اکنون که مفید نه بود اینک  
اسپ خیبت حاضرست نشین تارا ه فرار پیش گریم دلگفت هرگز  
ازین خیبت بیرون نشوم و اینگونه زندگی را نخواهیم بس چنانکه بر این  
والحاج منود دار از خیبت بدر نشد عاقبت الامر غضب بر بس  
و دیگر بزرگان غلبه کرد و تبع بر کشیدند و دارا از خیماهی کار ری  
رساند و بینداختند و بر اپهای خود سوار شد و فرار کرد از تقدیم  
ایشان سپاه اسکندر در سرید و از دنبال آن جماعت بیه

پیاخت و درین ترکتار جمیع از آن خیانت کاران مقتول گشتدند و درین  
وقت اپهای که تخت دارا رام کشیدند از جاده بیرون شده  
بیشتر ذرع از راه یه یک سو شدند و در نزدیکی دینے بخوار  
چشم ایتادند از قضایا پول طالیس کریکے از بزرگان ما کا دونیه بود  
بخوار آن چشم عبور فرمود و از غایت عطش فرو دشنه تلبیه آب بخود  
و چون خود از سر بر گرفت که پرآب ساخته بیان شاد ناگاهه ناله حزین  
پگوش او رسید بے تواني بر غاسته بسوی آن بانگ شتافت و دارا  
را در میان خیت قریب بکرات موت یافت چون چشم دارا برا و  
انقاد خیت از روی چرم آب طلبیده بیان شادید آنچه گفت که  
من در طلب شخصی بودم که وصیایانه خود را با او بجزارم و اکنون تو  
حاضر شده معلوم باور کن اکنون با دست تھی ازین چنان بیرون  
می رهم از من با اسکندر سلام بر سان و بجهون از تو راضی و شاکرم چه  
از ان زمان که زنان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شد جس نیکی  
با ایشان رواند اشته در نفس باز پیش از خدا مخواهم که ترا پادشاه  
روئے زین کند و از تو خاستارم که بعد از من دختر من روشنگ

له بے ایمان - نمک حرام - له راسته تله پیاس - نمک گہونٹ - پانی - شه جان کنی -  
نه گہنیت - قطمه - نمک جمیت بعنی وہ هدایت جو مرتبه وقت کیجا تی ہے نہ گرن تار  
قہ آرزو رکھتا ہوں -

له اترا - له قیدیں - تله اسکو بادشاہ بنایا ہت تله بغیر ڈھیل یا تو قفت شہ مقابلہ ہوا  
نه حفاظت - نمک کوتل گہڑا -  
تھے اجکارنا - نمک عاجزی کرنا تله یچھے -

را بجا لر نکاح در آوری و بر مملکت من زیگانه رامسلطنه کنی فقاتلان  
صرامکافات عمل در کنار نهی این گفت و دست پولطاپس گرفته فمود  
که چون بخدمت اسکندر شوی دست خود را بجا نه دست من با او ده  
ویر دست او بو سه زن که من الحال بجز دست تهی چیزی با خود نه  
برسم بعد او گفتن این کلمات حال داراد یگون شد پلطاپس او  
را در بر کشید که باشد بحال خود آید بچنان در پراوجان بداد وزمانه  
برنیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور کرد و چون دید که  
پادشاه ایران رخت بد یگر شد بروزه جامه بر تن ید رید و بانگ  
نال و شیون برداشت و از پس سوگواری جسد دارا را بایین پادشاه  
با خاک پسرد و کار مملکت پار طیار اینظم و نقش کرده شکریان را  
بنخایت قراطیس سردار گذاشت و خود بآگزیدگان پیاوه عنیت  
هر کسانی که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از مشعب  
کوهستان راه پردن گرفت و حکم داد که قراطیس بالشکر از راه راست  
یدانوئ شود و چون خبر ورد و اسکندر بمازندران رسید صغار و کبار  
آن مملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از ولی چن

مطبع و متقاد گشتهند و چون هجر سخیر مازندران در آریا که عبارت از  
هرات است شائع گشت ساطی باز زانیس که از جاتی دارا حکومت  
هرات داشت باتفاق بزرگان آن مملکت نامه از وضراعت بخیر  
اسکندر فستارند و اطمینار عقیدت و چاکری نموده از ورطه بیم و بله  
سترنده و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد پس از درود بدن  
اراضی بساطی باز زانیس را بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت  
ونحو و بر تهمست ایران پادشاهی یافت و درین وقت که بلده هرات  
لشکر گاه اسکندر پود در حضرت و معرفی اتفاق داد که هر دم بارو  
که بلده ایست بر یک سوی هرات بامید استوار قلعه  
و صفویت عبور از طرق و شوارع آن شهر سرافراز مان تا فته اندو طیز  
عصیان و غلیان پیش گرفته اند اسکندر ساز پاها کرد بدانجا نب  
کوچ داد و چون خوشکر کشید پادشاه یونان را باروی مشته شد  
مجاہ خود داری در مردم آن بلده نماند لاجرم یقدم ضراعت یه حضرت  
اسکندر رشتنا فته است رحام نمودند و پادشاه یونان جراحت ایشان  
را مغفو داشت اما ازان سوی که چون بس اراضی ایران را از

له فرامیزد. تله پیل گئی تله عاجزی. احساری. تله دفا داری. شه بہتر نه مفسوبی که دخواری  
نه جنم. پن. نقش. شه دفن کردیا. تله انتظام. فمه داری. تله دره. تله جمع صنیر  
یعنی چھٹا. تله جمع کبیر بیسته یارا.

وجود اسکندر تی یا قات یا سلطانی باز زانیس حاکم هرات پیمان محکم  
کرد پهلوی مدت برآورده نخود را از تک زرس نهاد و حکم داقت  
هر کس از سپاه یونان یقین موده اسکندر در بلاد و امصار ایران  
بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون این خبر به اسکندر رسید  
بگردار هر چهار غصیان از بارگوئه هرات کوچ داد سلطانی باز زانیس پن  
این خبر بد است از هرات گریخته به نزدیک بس آمد و اسکندر دین  
کرت چون وارد هرات گشت ارنالیس را کیمی از بیرگان آن بله  
بود پایالت برگزید و حکومت هرات را با وے لفوض منو دونخود  
باگر و ہے از شکریان برائے قلعه و قلعه قیائل زریج که با سلطانی  
باز زانیس ہمدست و ہمداستان بودند بیرون شد این نجر چون  
بوئے رسید از میان آن قیائل بیرون گریخته از رو و خانه اندس  
که عبارت از رو و ایک است بجز شت و از آن سرئے رو و خانه  
آرام گا ہے اختیار کر و مردم پنجاب گفتند سلطانی باز زانیس را گناه  
فراوان است نجحت آن که قتل با دشنهان ایران شریک بوده  
و دیگران که با اسکندر که اور ایالت هرات دادنیانست و زیده

په نزدیک بس شدو بقمر موده ا و بیان قیائل زریج آمد و ماگر  
این ہمہ راندیده انگاریم و با او از دربار اشویم بیگان اسکندر  
از دنبال او بنتا پد و غاک مارا بباد دهد پس بھی ہمدست شدہ او را  
بچر قند و بحضرت اسکندر نستله دند و پادشاه یونان حکم داد تا سر  
از تن وے برگزند دلین وقت سپاه یونان که متزم رکاب اسکندر  
بودند بھی ماے فراوان حاصل داشتند که از غیبت و غارت  
بلاد ایران پدرست گرده بودند و رورگار بھتو و لقب مے بوند و  
در تھیں رمال و مختار ناستوده جلدے تمام داشتند چند ایک  
اسکندر بزیان نفع ایشان راشع فرمود مقید یقیناً دعا قبة الامر  
زبان پیکایت باز کردن و گفتند الکون که اسکندر مالک ایران  
را پا بخورد نفریان آوردا زچه روئے مارا خست ندہتا رفے  
چند بخواه خوش شده دیدار زن و فرزند تاز کنهم چون این بخنان  
خوش زد اسکندر گشت جمعے از قوا دسپاه را گئی کمالی یہ سزاداد  
و گرو ہے یا بایغ یگذرانید تا دیگران چینیں بخشن بخند و از پس ایں  
واقعہ آن وقوف که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم

لہ سک ساتھ ہمی چیزیں - تھے ہمیں برادر کیا - تھے نسبت تھوڑے کیل کو دیشی و عشرت -  
وہ نمائ کرنا - بڑانا - تھے بُرے خرچ شہ کوشش یاشتیا - تھے نصیحت لہ مجھ تاائد  
بعنی سردار رہیم - تھے بھروسہ اعتبار - تھے کھو را گیا - جاتا رہا -

لہ بادشاہ بیٹھا شہ جمع صرمیتی شہر - شہ غصناں شیر -  
کہ قلعہ - شہ و قلعہ - بار - تھے سرداری - شہ حالہ کرنا - سونپنا -  
شہ نیست دنایو درکنا -

ایران کہ بتازگی کفر خدمت بستہ بووند در حضرت او معتبر شدند  
و طرف شور و مصلحت اقتا زند و فرمان داد که در میان مردم  
ایران و یونان میتونت نباشد و در کارہای برادران روندوہ کس  
بائین پسریت کے از پیش بدست داشتہ کارکنوکے رابا او تمن  
نباشد آماکار سپاہ یہ نظم و نق یونان باشند غاصبہ در میان حرب  
بنظام فالنس کارکنند و کی گھزارتن از جوان نا مدار ایران برگزید و حکم  
داوکه زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالنس و قوف محل  
کنند مردمان یونان کہ از حضرت اوبار جائے فرا وان بووند چون  
و توق پادشاه بست باہلی ایران مشا ہدہ کروند رنجیدہ و بیلوں  
کشتند و این معنی را اسکندر بقراست بدانت و لیکارہ ول  
با ایشان بد کرد و در حق آن جماعت بدگمان شد قیلوطس را کیے  
از محربان استرارا و بودجیال خیانت کے از وظاہر نشده یو رو  
در معرض پازخواست بدشت و فرمود تامسرا زتن او بر گرفتند  
و ہمچنان پاریتا را کہ پسالار بزرگ بود بے گناہ بین بقتل آورد  
مردم یونان سخت ہر سنک شدند و جمعیت صورت پدر افزوی و بد

حلے خود را نامہ کروہ آلفاً ذما کا دو نیہ داشتند تاخویشان از عال  
ایشان آگاہ باشند از قضا نوشت ہاے آن جماعت بدست گرانند  
حضرت افتاد و جملہ را بینظر اسکندر رسانیدند پادشاہ یونان آن مردم  
را طلب داشتہ باگرو ہے کہ در حق ایشان نیز پر گمان بو و قبی  
کروان جملہ را فوج مفتدان نام نہاد تا در میان سپاہ غنا خته  
باشند و کے فرقہ ایشان نشوونگاہ سوارہ یونان را کہ ہمیشہ  
یک سپہ سالار داشت فرمودتا و بھرہ باشند و کلیط و ہمیشہ  
را کہ ابر بزرگان درگاہ بووند برا ایشان سپہ سالار ساخت تا  
اگر میکتن خیال خیانته اندیشد آن دیگر یعنی رساند چون این  
کارہا پر داشت براۓ آنکہ شکریان اڑ کار جنگ بیگانہ نیفتند عمر  
تھیسہ مملکت بور قطبی و بخارا و ستر فند و خجند و تهمامی اراضی ہیا طله  
فرمود و با سپاہ سارکروہ بدان سیے کجع داد و صردم آن ممالک  
بے آنکہ تیفے از میان بر کشند یا تیرے از کمان کشا و دہند بحیرت  
اوشت تافتہ جبین عبو دیت بر خاگ نہادند و بلده آرائش و بیارا  
پتخت تصریف آورده زستان آن سال را در آنجا توقف فرمود

لہ لکپکر۔ لہ روانہ کرتا بھجندا۔ تھے بدکار یا شرید آدمی۔ لہ ایک دہوکے میں نہ آئے۔  
ٹھے لڈانا یہ علیت جائیں۔ تھے پیشانی۔  
ٹھے علامی۔ اطاعت ٹھے تبعضہ۔

لہ آن سے صلاح غور ہوتے گے۔ ٹھے فرقی۔ امتیاز تھے ذہبی و ملت لہ یکہ یں۔  
ٹھے اسید۔ لہ دانائی ٹھے اُبھی طرف سے بالکل بدگمان ہو گیا۔ ٹھے جیسے بخی ہیہد لہ جو بیلی  
مزرا۔ لہ ظاہر۔ لہ بخی۔ صیخت۔

درین وقت مردم هرات پول عرصه را از شکر اسکندر تی یاقنتد دیگر  
پاره ساز نخالفت طراز دادند و سه از فرمان بر تاقنده چون این  
خیر بعض اسکندر رسیده چمیه از پیاہیان را پنهانیه ایشان مامور  
داشت و آن جماعت قدم جلا دوت پیش گذاشت با پیاہ اسکندر  
مساف دادند و عاتیت شکسته شد همچنان مملکت هرات به  
تحت فرمان آمد و اسکندر در همان زمان از شهر آرخشور یا کمچ  
داده به بلده پارا پاس فروشد و بعد از خانزده روز از  
آنچه کوچ داده از بیان بسیع برگردانه از تنگ باب ابواب سر  
بد کرد و بارض آفریقایان آمد و در آن حدود بینان شهر تین فرمود  
از بیویت و قصمور و کوئے و بیازار و گرمایه و معبد پر و اختره کرد و عکس  
آن شهر را به پرآسم کریکه از بزرگان ایران بود لقوص فرمود  
و هفت هزار تن از شکریان که از زحمت سفر خسته خاطر پو دند در خد  
او باز داشتند امر و نی او را مطیع و متقاد بیاشند و نام آن شهر  
را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر بینان کرد و جمل  
را اسکندریه نام نهاد از همه بزرگتر اسکندریه صرست که ناگون باقی

له میان تله اماععت سرمه زدیا. تله سزا. تله مقرر شه بهداری ته لواحی کی.  
که بینا د. شه معتبره تله جمع بیت معنی گهر. تله جمع تصریعی محی الله پرستش کی  
جگله نجیده.

واسکندریه دیگر در نواحی یمامه بود که بعد بمحفظه خوانده شد و دیگر در  
رامه هز وارض خوزستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آفریقایان  
و دیگر در کنار تبر فرات و دیگر در ارض بابل و دیگر در باورانه و مرو  
خراسان و دیگر در میان حلب و حماه و دیگر در پنج فرنخه بواسطه  
و دیگر در میان که و مدینه بالجمله بعضی ازان بلاد آنکنون بنام دیگر شد  
و بعضی درین زمان خراب و ویران افتاده.

بیان

له تز دیکی. غرب دجار. ته کوس. تله جمع بلده معنی تصدیه.

## انتخاب

# از گلستان سعدی

## باب هشتم در آداب صحبت

حکمت . مال از بهرآ سایش عمر است نه عمر از بهر گردد و دن  
مال عاقل را پرسیدند نیکنخست کیست و بدینجت چیزی که نیکنخست  
آنکه خود را کشت و بدینجت آنکه مرد و دوست است . بیت کمن نماز برآی  
همچکس که یعنی نکرد . که عمر داشته باشد مال کرو و خورد . حکمت  
دوکس رنج بیهوده بروند و سخی بیفاند که کردنی کی آنکه اند و ترت و  
خورد و دیگر آنکه آموخت و نه کرد . شنونی علم چند آنکه بشیوه خوانی  
چون عمل در توپیت نادانی نه . محقق بوده و اشتمند . په چار پائے  
بروکتابی چند حکمت علم از بسر دین پروردان است ته از بهر

و زیان خوردن بیست هر که پر همیز و علم و زهد فروخت نه خرمی  
گردگرد و پاک بیساخت نه پندر . عالم نا پر همیز گار کوششله و از  
بیست بیفاند هر که عمر دیانت نه پندر . چیزی خیر پر و زر پنداخت  
پندر ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پر همیز گاران کمال پاید  
پادشاهان نصیحت خردمندان ازان محتاج ترا ند که خردمندان آنقدر  
پادشاهان قطعه پندر اگر بشنوی اے پادشاه نه در بهمه دفتر په زین  
پندر نیست . جزوی خردمند مفسر ماعمل . گرچه عمل کار خردمند نیست  
حکمت سه چیز بی سه چیز پا مدار نماند مال بی تجارت و علم بی  
بحث و ملک بی ستیاست قطعه وقتی بلطف گوی و مدار او  
مردمی . باشد که در کنند قبول آوری دلی سر وقتی بقسر گوی که مدد  
کوزره نبات . گه چنان بکار نیاید که خطلی حکمت رحم آوردن  
بر بدان هشتم است بزمیکان و غفوکردن ظالمان چورست بر  
درویشان بیست خیلیت را چو تمد کنی و نوازی نه بد و لات توگه  
میکند بانبازی پندر . بر دوستے پادشاه اعتماد نتوان کرد و پر اوز  
خوش کو و کان که آن بخیالی مبدل شود . و این بخوابی متغیر گردد  
نه یعنی دنیا کا مال و دولت جمع کرنا نه تمام . با چکل . نه رونق پاتا هے . نه فربت یعنی  
نزدیکی یعنی مهر بانی . شه کتاب یهیا کتب خانه سے مراد ہے تھے انتظام شہ زمی نہ معموت  
لئے شاید . نہ لفظ فاف بات کامننا لله مصری شاه ایندرائیں . شلہ پر بالا . ظالمان کله پیش  
لئے بحد ذات شرکت یعنی توگناہ کرنے میں اس کا شرک ہے بتا ہے .

له جمع کرنا . شلہ یو یا یعنی عاقبت کا سامان کیا . شلہ جھوگیار مال و دولت سے نملا تھا .  
نه ماض کرنا . نماز سے مراد نماز جنازہ ہے تھے تحقیق کریم الاء . عکم کھاس لفظیں یا یے  
و حدت ہے یعنی ایک چار پلی یا چھ پلی یا جاند .

شعر عشق هزار دوست را دل ندهی - ور میدهی آن دل بجنی  
بنی پند هر آن سری که داری با دوست در میان منه و اگرچه دوست  
مخلص باشد چه داتی که وقتی دشمن گرد و هر گز ندی که تو ای بدن  
هرسان که باشد که وقتی دوست گرد و پند - راز یکه نهال خواهی  
باکس در میان منه و اگرچه دوست باشد که مرآن دوست را  
پیزروستان باشد و چین مثل قطعه خاشی به همیر دل خوش  
باکس گفتن و گفتن که ملوی + ای شیم آب ز سرچشم به بند - که چو پر  
نموان بستن جوییست سخنی در نهان نماید گفت - کان سخن  
جز ما نشاید گفت حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی  
نماید مقصود وی جزاین نیست که دشمن توی گرد و گفته اند بر دوستی  
دوستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان په رسد و هر که دشمن کو چاک  
را حقیر شمار و دان بازد که آتش اندک راهیل میزارد قطعه امروز  
بکش <sup>۱۳</sup> چو میزان کشت - کا آتش پر بلند شد چهان سوخت + مگذا که  
زه کند کما زاده دشمن که به تیر نمیوان دوخت + پند سخن در میان  
دوشمن چنان گری که اگر دوست گردند شدم زده نباشی

**مثنوی** میان دوتن چنگ چون آتش است + سخن چین بذخبت  
بیشتر مکش است - کننداین و آن نوش و گریاره دل . وی اندرمیان  
کو رجوت و خجل + میان دوتن آتش افروختن یعنیست و خود  
در میان سوختن قطعه درخن با دوستان آهست باشد - تا زدارو  
و شمن خوشنوار گوش - پیش دیوار انجو گوئی هوش <sup>۱۴</sup> دار - تا نباشد در پیش دیوار  
گوش - حکمت هر که با دشمنان مصلح میکند سر آزار دوستان داره  
بیت بتوی ای خردمند ازان دوست دوست - که با دشمنان  
بود کم لشست - پند چوی در اینضایی کاری متربو باشی آنطرف  
افتیار کن که بی آزار تو بر آید بیت با مروم سهل گوئی دشوار گویی +  
با آنکه در مصلح زند چنگ چوی حکمت تا کار بزرگی آید جان در خطر  
انگذرن نشاید - عرب کوید اخڑا <sup>۱۵</sup> الحیل الیثف بیت چو دست  
از همه حیلی درست - علاست برون شمشیر دوست - پند بر عجیب شون  
رجحت کن که اگر قادر شود بر تو بختیا ید بیت دشمن پویی ناوان لاف <sup>۱۶</sup>  
از بر دوست خود همان مغزیست در هر استخوان هر دوست در هر هرین  
حکمت نیعت از دشمن پذیر فتن خطاست ولیکن شنیدن رواست

له چن خود - مله کرده ها را ایند من جھوکے والا - مله بتصییب تله خیال رکھه اے عقلمند اس دوست  
سے کجا اید نرکه تله جاری کرنا - هر انجام دیتا - مله نگز مند - شه نرمی سے بات کر نیوالله سخت  
تله آنچی تبریر نواره - حیل جمع چله کی - مله قالب - مله رحم نکرے مله شیخی مله منچ

له فاہر نگر - مله چا - مله نعمان - مله غاه - شه سلمه وار گدار - تله یهال بیکه مرادی  
له احمد شه کلم کهلا - وی مناسب نهیں ہے - نله چاپلوی - مله مشا بہت رکعتیه  
تله بیکار - مله بمحما -

که بخلاف آن کارکنی که عین صواب است - مُثُنُوی هزار کن زانچه و شمن گذشت  
آن کن که بزر از زن دست تغابن - گرت راهی خاید راست چون  
تیر ازان برگرد و راه دست چپ گیر - پند خشم بش از حدگر فتن  
وحشیت آرد و لطفه میوقت هیبت ببر و نجندان درستی کن که از  
تو سیر گردند و نجندان نرمی که بر تو دیر مُثُنُوی درستی و ترسی  
بهم دریه است - پو فاصله که بتراب و عمر هم نه است - درستی نگیر و نزد  
مند نیش - نهسته که نائل کند قدر خوش - نه مرغ نوشتمن را فرزونی  
نمد - نه یکباره تن در مذلت دهد - جوانی با پدر گفت ای خود مند  
مرا تعلیم ده پیرانه یک پند - بگفتنا نیک مرزا نه کن نجندان که گردد  
چیزه گرگ تیز و ندان به حکمت و دوس و شمن ملک و دین اند  
بادشا و بی حلم وزنا هدی عالم - بیست بر سر ملک مبا و آن ملک فرمانده  
که خدا را بود بندۀ فرمان بردار پشد پادشاه یا یدکه تا حدی  
خشم بر بندگان راند که دوستان را اعتماد بماند پیش خشم اول  
در خدا و ند خشم انتد پس اگله نیاز به خشم رسید یا نرسد مُثُنُوی نشاید  
بنی آدم خاک زاد - که در سر کند بزر و تندی و باد - ترا با چیز تندی

و رکشی - نهند ارم از خاکی از آتشی قطعه در خاک بیلقان بریدم  
یعادی - گفتم مرا بتریت از همیل پاک کن - گفت ابر و چو خاک تحمل کن  
ای فقیه - یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن - حکمت - بد خوی بست  
و شمن گز فتی است که هر جا که رو داشت عقوبت او غلاص نیا پدر -  
بیست اگر ز دست بجا بر فک رود بد خوی - ز دست تویی بد نویش  
در بلا باشد تصیحت چوبنی که در سپا و شمن تفرقه افتاد تو جمع بگ  
و اگر جمع شوند از پریشانی اند لشکن - قطعه بر و با دوستان آسوده  
بنشین - چوبنی در میان و شمنان چنگ - و گزینی که با هم یک باشند  
کمان رازه کن ویر باره برشگ - حکمت شمن پواز همچه میلق فرق و اند  
سلسله دوستی بمناند آنکه بد دستی کارهای کند که یعنی دشمن تو اند هصر  
مار بر دست و شمن یکوب که از اخراج اخشنین خانے بنشاد اگر این  
غالب آمد مارشی و اگر آن از شمن رستی بیست بر و ز محرك این منشی خصم  
ضعیف - که من غز شیر برآرد و چو دل ز جان برداشت تصیحت خبر یکه  
و ای که دلی بیان از تو خاموش باش تا دیگری بیار و بیست بغلانه شفوه  
پهار بیار خبر بد به بوم بازنوار - حکمت پادشاه را بر خیانت کسی واقع

له میں یہ نہیں بمحض که تو مثی کا بتا ہوا ہے بلکہ اگل کا بتا ہوا ہے لہ عالم - لہ بیاعث - لہ اپنی پریشانی  
پا بیعت کی بابت لہ تشقق لہ قلعہ کی نصیل شہ بجا - شہ عابر آجائے - لہ نجیر لہ دو  
بغلانیوں میں سے ایک لہ خوشخبری -

نگرداش مگر امکن که بر قبول کلی والیت باشی و آگر نه در هلاک خود بعیسی سکنی.  
نظام پیش ختن گفتن انگاهان که بینی که در کارگیری ختن - کمال است در  
نفس انسان ختن - تو خود را بگفتار ناقص کن پسند چه که نصیحت خود را فی  
سینکندا و خود پیشیحت گری محتاج است پسند فریب و ممن مخور و غافر  
مداح محظوظ این دامی زرق نهاده است و آن دام طبع کشاده پسند  
احمق را تاش خوش آید چون لائمه که در گیشان <sup>دلمی</sup> فربه نمای قطعه  
الات انشتوی مدح ختن گوی - که اندک مایه فتعی از تو دارد - اگر روزی  
هر او شرسنیاری - دو صد چندان عیوبت بر شمار دی حکمت تسلیم را  
تاکی عیب نگیر و تختش مصالح نه پنهانیزد - دیت مشوغه بر جن گفتان زی خوش  
به چین نادان و پنداز خوش حکمت همکس را عقل خود بمال نماید و فخر  
خود بحال قطعه کی چمود و مسلمان <sup>متناظره</sup> کردند - چنانکه خند گرفت  
از زراع ایتام - بطيه <sup>۱۵</sup> گفت مسلمان گراین <sup>تیاله من</sup> - درست نیست  
خدایا چمود میسر ننم - چمود گفت تبوریت مخور م سوگند - و گر خلاف بود  
پنحو تو سلمان نم - گراز <sup>۱۶</sup> بی طازین عقل منعدم گرد و - بخودگان نبردیکس  
که نادانم - حکمت ده آدمی برسفره بخور ندو و دو سگ بمرداری ابر

له کامل لقین رکنے والا نه قصر - اراده سنه اختر کری - نه عیب والا نه دھوکا نه تعریف  
کرن والا - که خوش نه - نه گرفته ذرع کیا ہوا جاند نہ <sup>۱۷</sup> اسکی زان کی ٹھی - لچه بہوںک لله ہرگز  
تلہ مغز دلہ جھگڑا دلہ غصے <sup>۱۸</sup> لہ فرشینے روئے کلہ ناپید شد دستخوان

بنزند حریص بچهانی گرفته است و قاعده بنانی سیر عکس اگفته اند در دشی  
بقناعت به از تو انگری بضاعت - فرو را پوذه تنگ بیک نان تهی  
پر گردوه نعمت روی زمین پر نکند و لذت تنگ پشنوی پر چون دور  
غمز فقضی گشت - مرا این یک نصیحت گرد و گندشت - که شهوت آتش  
است از دیاب پر همیز بخود برآتش دفعه مکن تیز - دران آتش نداری  
طاقت سوز - بصیر آبی بین آتش زن اهر و ز - پسند ہر که در حال  
توانانی نکوی نکند در وقت ناتوانانی سختی بیند بیت با خراز مردم  
آزانیست - که روز صیبت کش یا زنیت حکمت ہر چز و دیر  
آید دیر پناید قطعه خاک مشرق شنیده ام که لکنند پچل سال کاسه  
چینی - صدر بروزی لکند در مردشت - لا جرم قلیش همی ہی قطعه  
مرغک از بیشه برون آید و روزی طلببد - آدمی زاده ندار و خبر و  
عقل و تیز - آنکه ناگاه کی گشت پھیزی زرسید - وین تکین فضیلت  
بگذشت از ہمیزیز - آگینہ هم جایانی ازان بے محل است +  
لعل و شوار بدست آید از ازانت غریز - حکمت کارهای بصیر برآید  
و مستغل پسر دراید پشنوی پشم خوش دیدم در بیان - که آهته بیق

له بقاعت سریا به - پنجی - لہ استری لعنی صبر و لش آدمی کا پیٹ تله بغیر سان کے کہه بیس  
لایجی شه گندگی نجتم ہوگیا - ته پر نصیب - شه شیخ شہ کاچ - شه بے قدر - ستانه قمی هنگا  
تلہ جلد باز لہ سر کے بیل گرتا ہے - سین برد = آگے بخل گیا -

برد از شتاپان - سمندیا پایی اتکل فرماد - شتر بان همچنان  
آهسته میراند - پند - نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت  
بداشتی نادان نبودی قطعه چنند آنی کمال فضل آن به کسر بان  
در وہان نگذاری - آدمی راز بان فضیحه کند - چون بینغرا سکسیاری  
قطعه خری را ابلی تسلیم میدارد - بر ویر صرف کروه سی داکم علیمی نقش  
ای نادان چهگوئی - درین سودا ترس از لدم لام - نیاموزد دهانم از تو  
گفتار - تو خاموشی بیاموزد از بهامم - متنوی هر که نادان نگذرد و جواب  
بیشتر آید سخشن ناصواب - یا سخن آرامی چو مردم بهوش - یا بقینم چون  
بیخوانان خاموش - پند - هر که باداتا تراز خود جدل کند تا بداند  
که دانا است بداند که نادانست - فرود - چون در آید مه از تویی سخن -  
پاگرچه بر دانی اعتراض کن - حکمت هر که با پدان نشیند نکوئی نه بیند  
متنوی گرشیند و ششخ با دیو - و حشت اموزد و نهیانت وریتا -  
از بدان چز بدی نیاموزی - نکند گرگ پوستین و وزی - پند مردم از ا  
عیوب نهانی پیدا مکن که هرا ایشان را رسائی - و خورابی اعتماد پند  
هر که علم خواند عمل نکرد بدان مانک که گافراند - تخفیف شاند از تن بیدل

طاعت نیاید و پول است بغير بخاست را نشاید نه هر که در میا آله چلت در  
معامله قدرست بایت بس تمامت خوش که زیر چادر باشد چون باز  
کنی ما در مادر باشد حکمت اگر شهابهم شب قدر بودی شب قدر بقدر  
بودی بایت گر شنگه لعل بد خشان بودی بس نمیت لعل و سنگ  
یکسان بودی حکمت نه هر که بصورت نکوت سیرت ز بیار و سوت  
کارانهون داردن پوست قطعه تو ان شناخت به یک روز در  
شماں مرد که تا کجاش رسیدست پاییگاه علوم - ولی ز بالتش این  
مباش و غره مشور که خدث نفس نگرد و بسالها معلوم - پند  
هر که باز رگان تیز و نون خود میریزد قطعه نویشن را بزرگ  
پنداری - راست گفتار یک دو بیند لوح رزود بینی شکسته پیشانی  
توکه بازی بسر کنی با غوغای حکمت پنهان با شیراند افتن و مشت پا  
شمیز زدن کار خود مندان نیست - بایت چنگ وزور آوری مکن  
بایت پیش شا پنهان در بیل نه دست - پند ضعیفی که با قوی دلاعی  
کند یا روشن است در هاک خوش قطعه سایه پر و ده را چه طا  
آن - که رود بامبارزان بقتال بست بازو بیل سینگند غچ با مرد

له تیر نقار گهذا - شه دوڑمه گهگیا - شه روسا - ذیل شه دیو ایگی ته مامت که ملا  
کرندا الا - شه جمع بینیمی چار پا پ  
له بزرگ - شه کرد فریب لعیه همت -

اہنین چنگال حکمت سر کرنی صحت نشنو و سر ملامت شنیدن دارو  
بیت چوں نیا یہ نصیحت درگوش ۔ اگر سر زنش کنم خاموش ۔  
حکمت بی هنر ان هنر مندان را توانند وید ہجتاں کہ سگ بازاری  
سگ صیدی را مشغلہ برآزند و پیش آمدن نیاز نہ یعنی سفلہ چون بہنس  
باکسی لیں نیا بخیش و دلستین افتد بیت کندھر آئینہ غیبت حسو  
کو ہو دست کہ در مقابلہ گناہ بود ریان مقاول حکمت گر جو شکم  
نیتی یعنی مرغ در و ام صیاد نیفتا وی بلکہ صیاد خود دایم تعاوی نکته  
حیکمان دیر دیر خیر نہ وعا بدان نیم سیر فراہد ان شد ریق و چوانان تاباطیش  
بر گیرند و پیران تاعرق نکندا ما قلندران چندان بخیر نہ کہ در معده  
جائی نفس نہاند و بر سفره روزی کس فرد اسے بندشکم را دوشب  
نگیرد و حواب بشی ز معدہ سلغی شبی ز دلتنگی . حکمت مشورت  
با زنان تباہ سرت و سخاوت باسم سدان گناہ بیت ترجم بر پلنگ  
تیز فرداں ستمگاری بود بر گو سپندان ۔

## انتساب

## بہارستاںِ حامی

حکایت یکے از عکس گفت کچھ فطر در حکمت نوشتم با و تفتح شتم  
چمل کلمہ ازان اختیار کردم ازان نیز بھرہ بہشت نیا و دوم چمار  
کلمہ ازان بر گزیدم و دران یا فتم انچھی طلبیدم اول آنکہ زنان را  
چون صروان محل اعتماد مگر وان از ریا کہ اگر چہ زن از قبیله معتمدان  
آید ازان قبیل نیست کہ معتمد را اشاید قطعہ

عقل زن ناقص است و داشت نیز	ہر گوش کامل اعتقاد مکن
گردست از وے اعتبار گیر	ورنکوہست اعتماد مکن
دو م آنکہ بمال منظر و مشوار گرچہ بیار یو ذریا کہ غائبت پائماں	
حوادث روزگار شود	

لہ کتاب ۔ لہ داتانی سہ فائزہ ٹھانیوالا ۔ لہ فائزہ

ٹھے حاصل نہ کیا ۔

لہ فیض ٹھے لائق ہو ۔

شہ جمع مادرتہ بھی آفت ۔

لہ مامت ٹھے دیکھنیں سکتے یعنی حد کرتے ہیں ۔ ٹھے بھونکتے ہیں ۔ لہ پخت اولیٰ پی کنکنی  
کی دیہے ۔ ٹھے عیب جوئی کرنے گلتا ہے ۔ ٹھے اُکے بوئے کا زبان گوچی ہو گئے ٹھے ہبڑی  
کی خوارک جس سے زندگی قائم رہے ٹھے تھاں کا سب کہانا کہا جائیں ۔ وہ پیزیز ٹھے نیند  
نہیں آتی ۔ لہ گرائی معدہ ٹھے بیع دتاب (بہوک کی وجہے)

قطعه مغروش بمال چو لیجان زیرا که یودمشال پوا برگز ران  
ای برگز ران اگرچه گوهر بارو خاطر نه شد صرد خرد من بران  
سوم آنکه اسد از نهان خود را با تیح و سقی در میان مه نیرا که  
بسیار بود که در دوستی غلبه افتاد و بدین مبدل گردید قطعه  
ای پیشنهاد را زدن همچنان نهاده بکه از اتفاقاتیان با دوستی کم دهنده  
ویده ام پیار گز نیز پیشنهاد نهاده دوستان دشمن شوند و دوستی همادشمن  
چهارم آنکه جزو علمی را صراحتی که برگ آن بزرگ مند بیشه از فضولی  
بگیریز و اخچه ضروریست در آن آویزه  
قطعه علمیکه ناگزیر تو باشد و لک گزی اینه و از اکن و گز لایر بودجهت وجوه من  
واندم که حاصل تو شود علم ناگزیره غیر از عمل بمحبوب آن آزرو من  
حکایت چهار کلمه است که چهار یادداشت پرداخته اند که گریا یک تیریت  
که از چهار کمان اند اخته اند اول کسری گفته است که هرگز پیشان نشدم  
از اخچه گفته ام و پیار گفته که از پیشانی دلخواه و خون خفته آلم قطعه  
از سرمه رشیمان نشده کیه بس فاش گشته سرمه رشیمانی آورد  
غاش نشین که جمع قشیمن بیانه بیانه بهترز گفتی که پریشانی آورد

دوم قصیر و مفموده است که قدرت من بزنا گفته پیش از ان  
است که برگفته یعنی اخچه گفته ام بتوانم گفت و اخچه گفته ام نتوانم  
نهفت قطعه  
هرچه افتاده آن بود شواره با حرایفان مگو با آسان  
کاچه داری گفته بتوان گفت و اخچه گفته نهفته نتوان  
سوم خاتمان چین درین معنی سخن هشین رانده است که بسیار باشد که  
پریشانی گفتن سخت تراز پیشانی نهفتن قطعه  
هشتم سرمیر که افتاد خاطرت پسرعت من بموچ بیانش بخاتمن  
هزئم شود غرامت اطمینان تراه نشک ترازندامت پوشیده و آن  
چهارم میک هند بین نکته زبان کشاده است که هر حرف که از زبان  
من جسته است دست تصرف مرآز خود بیته است و هرچه نگوییم  
ماک اویم و اگر بخواهیم بگوییم و اگر بخواهیم نگوییم  
قطعه بخودی راز راز فاش نهاده شنلک نیک بزرگان رفت  
کین چوتیریست مانده در قبده وان چون تیریست از کمان جسته  
حکایت د مجلس کسری سه تن از عکس جمع آمدند فیلسوفی از روم

له یار دوست. له جلدی.

له ذلت.

له علنند. و انا.

له بے توف مله توج نہیں کرتا. تله اکثر ہوتا ہے تله فرق آجاتا ہے. فہ ذکر کے تھے گوش  
شہ ید طیعت شہ گنگا کار. قصور وار ۹۰ صہ وری تله گرائین صد امری میں مائل ہو لام چارہ تله اڑستہ  
کیا ہے۔ تله نو تیر وان۔ تله بڑی صیبت بیان فقار ہوا ہوں ۱۵ پوشیدہ ہبہید تله الہیان سے بیٹھنا۔

و حکمی از هند و میر جمهور تا سخن باشنا رسید که سخت ترین چیزها چیزت  
رومی گفت پیری و سلطی و ناداری و تنگدستی هندی گفت دلتان بخار  
باندوه بسیار زر جمهور گفت نزدیکی اجل بادواری از خل علیم بقول زر جمهور باشد  
پیش کسری ز خردمند حکیمان نیست + سخن از صعبت ترین میعنی حذفین زر جمهور  
آن کی گفت که بخاری و آن وده دلز + و ان در گرفت که ناداری و سلطی  
سومی گفت که قرب اجل سوی عمل + عاقبت رفت تبریز سوم حکم حکم  
حکایت حکمی را پرسیدند که آدمی ناداره که بخوردن شاید گفت  
تو انگر هرگاه که گرسته شود و در دلش هرگاه که بیاید قطعه

یکوز چندانکه نمهد خانه تن + زبیشی و کے رو در خسرا ای  
اگرداری بخوردگاه است که خواهی + و گرنه باش هرگاه است که بایدی  
حکایت حکمی پرسرا گفت باید که با مراد از خانه بیرون نیافری تا سخت  
بطعام لب بخشنی نیم که سیری ختم حلم و برداشت و گرسنگی باید خنک  
مقفری و سکیاریست.

قطعه خوبی خود را ز فروزه تیره مکان + که بهم حلم و برداش را رے به  
چون شود رفره مایه آثار + رفته خواری ز روزه داری به

له گفوردی. تله نیک کام تله سبیل زر جمهور کیات اان لی. تله سخت شه من در ته بدکاری.  
سور عربی لفظ است. بمعنی برائی. شه حکم = منصف شه انتظار کر لنه ساخت لنه چیزی دوچی  
لنه روزه ره کنکار پشت مزاج کوننگا درج.

حکمت پنج چیز است که بکرس داده اند ز امام زندگانی خوش بر دست  
او خساده اند اول صحت بدن دوم اینستی سوم و سعت زرق چهارم  
رفیق شفیق چشم فراغت و هر کرایین محروم کردند در زندگانی خوش بر دست  
او برآ وردند. قطعه

پنج میرسد اسباب زندگانی خوش + با تفاوت حکیمان شهره آفاق  
فراغ و اینستی و محبت و کفایع + رفیق خوب بیز همدم نکو اغلاق  
حکمت پر نعمت که مرگ وزوال پذیر و آنرا خود مند در حساب نعمت  
نمی خود و عمر اگر در از بود چون مرگ روزه نمود ازان در ازی چه سود نوح  
علیه السلام هزار سال در جهان بسر برده است امر و زنخ هزار سال  
است که مرده است قدر نعمت ساید که با و دانه باشد و از آفت نعال  
بر کردن. قطعه

پندر مرد دان نعمت آنست + کزو جانت بودجا وید مسرور  
نیکم فدر که چون گورت بودجا + بماند سچو سنگت بر سر گیر  
حکمت بزر جمهور را پرسیدند که کدام بادشاہ پاکیزه تراست گفت  
آنکه پاکیزگان از دی این باشند و گناهگاران تبر شدیدست

له بالغ تغیر است. تله کافی ذریعه معاف. تله بے نکاری. شه الام کی زندگی بسر کر نیکه دروازه ای کے  
لئے بند کر دیا گیا. یعنی آلام کی زندگی بسر کر لئے سے محروم ہو گیا. ته جمع سیرت بخت خدلت  
شہیش کے لئے شه محفوظ نہ نیک آدمی. تله بے غوف.

شاه آن باشد که روزن طر و خیزدلوو + نیکوا زا عال زونیکوبدان پیدا  
حکمت باد شاهی از حکمی طلب نصیحت کرد حکم گفت مسله از تو پر حکم  
بی نفاق جواب گوئی که نزد را دوست ترمیده ایز یا حصم را گفت زر را گفت  
چیزی را که دوست میداری یعنی زر را اینجا میگذرانی کنی را که دوست  
نمیداری یعنی حصم را با خود میبری باد شاه بگریست و گفت نیکو  
پندزادی که به پندها درین درج است قطعه  
هزار گونه خصوصیت کنی بخلاق همان + زیبکه در هر یکی و آرزو گزدی  
تراست دوست روحی و حشم همان + کی گیرای زنگش آنرا بعلم و حیده گری  
نیتفقی ای خرد باشد و بجای عقل + که دوست را گذاری خصم را ببری  
حکمت سه کار از سه گروه رخت آید تندی از باد شاهان و حرص از  
دانایان خل از تو انگران -

قطعه این سه کار است که نگاردشت + از سه کس خامس بگان زند  
تند خونی را باد شاه توی + حس می داتا و خل دانده  
نکته حیمان گفته اند چنانکه بیدل جهان ایا دان گرد و بجور و ران  
شود عدل از ناجیت خوشیش په هزار فرنگ روشنای

بنشد و جور از جای خود په هزار فرنگ تایخی دهد قطعه  
بعد کوش که چون صبح آن طلوع کند + فروع آن بروز تازه از فرنگ  
غلام ظلم چو ظاہر شود برآید پر + بجهان رتیگه و لمع یش و تنگه  
حکمت میاید که باد شاه ای از پنهان راست کرداران و راست  
گفتاران درگار باشند که احوال رعایا و کاشت کاران پر نشانه بر این  
رسانند گویند از دشیر پا دشاهی بود آگاه چوں تندیمان با مدا داده  
گفتی که فلان کس چه خوروه است و یا فلان زن با کنیزک چه صحبت  
داشته است و مثل آن هرچه کرده بودی گفتی تا هر دان گمان  
بر دندکه مگر از آن سماان بود فرشته می آید و آگاه بی میدهد و حسم و  
سبکتگیین نیز ازین قبیل است قطعه

چو شاه را ببود آگهی رحال پیا + کجا سپاه ز قمر و اقران کنند  
پقصد جام هزاران بهمانه پیش آند + پچنگ فن هزاران ترازه ساز کنند  
حکایت ارسطو طالیس گوید بهترین باد شاهان آنست که بیگرگس  
ماندکه گرد اگر دوی مردار است نه آنکه بهر داراند که گرد اگر دان کرگس  
یعنی میاید که وی از حال خویش آگاه باشد و خویل وی از حال

له رخشی شه جمع علمت یعنی اند هیرا. شه تاریکی. شه مصیبت. شه مغلی ته نوکیه مضا  
نه گفتگو. شه بد کاری  
شه یعنی بد کاری کرنے کے هزاروں طریقے مخالفت هیں.

له عتمند. شه چال بازی. مکاری. شه ڈھمنی شه ٹچکو سونے کی خواہش ہے. شه حصلت  
عادت. شه دو تند شه خوشحال  
شه نزدیکی. پڑوس.

وی غافل ندانکه وی از حال حوالی خود غافل باشد و حوالی از حال  
وی آگاه قطعه

باد شد که باشد همچو گرگن تجسس + زانکه اقتاد است گرد اگر دو هم رده با  
نی پوصرد ای گرگن صفت کیش گرگن + تیز کرده به نفع خود در وقتها رها  
حکایت نوشیر وال روز تو روز بامه جان افزار مجلس میداشت  
دید که یک از حاضران که پا وی نسبت خوبی داشت جام زرین در غسل  
نمود تفاصیل کرد و حسنزی تلفت چون مجلس بر شکست آمد اگرفت اینکس  
برون نزد تاجیک نکم که جام زرین میباشد نوشیر وال گفت بگذار اینکس  
که خرفته باز نخواهد داد و آنکس که دید ظاهر نخواهد کرد و بعد از چند روز آن  
شخص در آمد جامه فوپو شده و مهوزه نو در پا کرده نوشیر وال اشارات  
بجامه وی کرد که اینها از ایشان وی دامن از موزه برد و داشت که این  
نیز از ایشان نوشیر وال بخندید و داشت که آنرا از ضرورت احتیاج  
کرده بود لیکن مود تا هزار شوال بودی دهنده قطعه

از گناه تو چه آگاه شد و شاه کریم + مسترق پاش بان و زکریش غدر بخواه  
مکن اینکه اینکه گناه و گرفت + بلکه بسیاری ازان هم تبرانگار گناه

له آفتاب - لنه دل خوش کرنے والا شاه رشتہ داری کا تعقیل - لنه لاپرواپی - شم پانی پانیو والا  
لنه تلاش - که جوتہ - شه اسکور و پس کی بڑی ضرورت ہوئی ہوگئے شہ ایک سونے کا رسکا  
وہ اقرار کرنی والا شہ پر تسر -

## انتخاب

# اخلاق محسنی

### باب شانزدهم در عفو

وآن ترک عقوبیت گنگارست ور حال قدرت برو داین خصلت در  
فضیلت پر جمل خصال فائی است و حق بجانه پیغامبر خود را مصلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم بین صفت امر کرد که خذ العفو فراید سیرت عفو را و تجاوز  
از گناهی ایشان تو کرده باشدند عادت کن و این بود حضرت رئالت  
آباد صلوات اللہ علیه و سلامه در روز فتح سکه بهم صنادید قریش را که  
أنواع ایندا و آزار بد و رسانید + بودند آزاد کرد که انتکم مطلقاً و لهای

ایشان را بشرط عفو شاد گردانید که لاتشیریب علیکم رباعی  
ما عادت خود بیانه جوئی نکنیم چیزی کی خلق و نیک خوبی نیم  
وانه کلم بجائے ما بدیما کر فند با ایشان بجز نکوی بخنسیم

که جمع فتن معنی یک عادت شه سزا شه برجی. که جمع خصلت شه بڑھ کر ته خدائے پاک  
که خدا کی برکتیں اور سلامتی اس پر اهدی کے خاندان پر ہیوں - شه معاف کرنے کی خصلت حاصل کرو.  
وہ چشم پوشی شه پیغمبری لله مرکز. اللہ تم آزاد ہو. تسلی تھا راقصو رہیں ہے.

علمکافه اند هر چند گناه بزرگ است فضیلت عفو کننده زیاده تراست  
آورده اند که یکی از گنهگاران نزدیک ملک از ملوک عرب آمد و حالانکه  
چند کس را از اقربای ملک گرفته بود ملک گفت بے جرات است که با وجود  
گناهان بزرگ که از تو پر نسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبیت  
من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب دادکه جرات من در آینه این باعتراف  
تو دنی تیرین از عقوبیت توجهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگتر  
است عقوتازان بزرگتر خواهد بود ملک سخن اور اپسندید و گناهان  
اور اعفو فرموده بمواهم بعنایش مستنده گردانید یکی از محترمان  
ملک سوال کرد که برچین نخست تقدیر شدی و از وانتقام نکشیدی و سخن  
او فریفته گشت گفت نجین است بانهود تام کردم که اگر از وانتقام کنم  
نفس من شاد شود و شفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و صرانیکنای  
دنیا و تواب هیئتی حاصل آید داشتم که مصرع  
ورعقوله ذمیت که در انتقام است و آنهاون غلبه نه قول است که گرمه و مان نداشدا  
که مارا چه لذتیست در عفو کرون و چه بجهتی از سرگناه کسی در گذشت هر آئینه  
تحفه درگاه با بجز گناه من نیارند.

له نزدیکی رشته داریه و ادعه شجاعیشیں به مردی آیا.  
له آنست له نقل کیا گیا له خوشی - هزا -  
نه کسی کا قصور معاف کرنا.

قطعه مجرم گراین دقیقه بدانکه نمیم + مارا چه لذتیست ز عفو گناه هگار  
همواره ارتیکاب چشم کند بخود + پیوسته نزد اگن آرد با عذردار  
اسکندر را از اسطوپر سید که در باب فلان گنهگارچه میگوئی گفت ای ملک  
اگر گناه نیووی صفت عفو که بہترین فضیلت از کسی ظاهر نشدی پس  
گناه آینه عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شد و دیگر اهلی دید

که این حق بظهور رسید  
شعر گناه آینه عفو و حرمت ای شخ + بین پشم خارت گناه گالان را  
اسکندر گفت عفو درجه وقت نیکوت گفت در وقت قدرت وظفر  
پر خصم تا پد انفع شدگزاری ظفر کرد و باشد و در حکایات آمده که پادشاهی  
بر دشمن خود ظفر یافت و اورایسر کرد و در عرض عتاب باز داشت  
پادشاه از و پرسید که خود را چوی می بینی جواب دادکه خدای پیزی دوست  
میدار و که آن عفو است و تو پیزی دوست میداشتی که آن ظفر است  
چون حضرت عزت ظفر که تو دوست میداشتی یهوار زان فرموده  
عفی که ادوست میدار و تو پیزی چای آر باشد شاه این سخن را اپسندید  
و اور آناد کرد پس ملوک چنان دار را پایی که ترک مجالات بدی پر نسبت

له گناه گناه چیز بزمیه بینی قصرد. تله ادا ته اصدرا. که معانی کیو اسله شه فتح له ظاهر هر چیزی  
مجد. شه غصه. خلی. شه خذلے تعالی اله نیشا. شه استعمال کر پیش کر. الله دنیا پر حکومت  
کرنے والا. تله بدل

رانا پندتیده بود صادرشد پادشاه او را غل کرده فرموده تایندش کردند  
و در پایی تخت آوردند و عتاب و خطاب آغاز کرد آن بیچاره گفت  
ای شاه اندیش کن که ترا هم فروا در موقوف عتاب غزور است الارباب  
با زخم این داشت تو در اوقات پیش ز دوست میداری گفت عفو ای  
گفت در حق من یهم عفو فرمائی که عفو ای باز بسته است بعفو پادشاهی  
فرمودن پیش تو بحیرم تودیش هدایا + گرفتن حق از تو یهم عفو کند  
پادشاه را این خبر پسند آفتاب و لوبند برداشت و تبریث کرد و باز  
بر سر عمل فرستاد لطف عفو فرمودن میباشد که دار و عفو مصاحب دولتیست  
دل ز نور عفور شدن می شود + فرمیش سینه گلشن می شود  
دوست دار و عفور اپرور و گار + انجایز دوست دار و دوست را  
عفو در حدیت از حدود امنی نشاید بلکه در ان محل قصر و غصب پکار

### آری نظم

اگر آن جرم را حدیست شرعی + نباید داشت آنجا عنوان شده عی  
که عفو و دران اجراء حدیست + بمارا حدیث شرعی آنچه سرتیست

له متوف کله و ار اخلاقه شه ملامت. لنه که بے ہونے کی مجده شه مالک بیخی خواه -

لنه منصر. کجه پر ورش. شه غذا کی قانون کی مزاویں سے. لنه شدید کے بوجب سند  
لنه مری داشتن عینی کیا ذکر تایار نیت کرنی. لنه تعییل لنه شرمی سند. لنه دیوار

گرگا وغ.

مجرم بروی بیتل آسان سازند و بشکرانه قدرت بر انتقام گناهگار  
خجلت زده را به بشارت عفو بخوازند که مادت سلاطین کشور کشانی و طرقه  
مک عالم آرایی چنین بود فرود  
ز ابتدای دور عالم تا بعد پادشاه + از بزرگان عفو بخواز فرودستان گنا  
آورده اند که یکی از مقررین جرمی کرد و در عرض تادیب و تعذیب  
افتاده از خواص دنباره آن مجرم مشادرت  
میکرد و آن شخص گفت اگر بند بجای پادشاه بودم حکم سیاست کرد  
شاه فرمود اکنون تو بجا ای من بنتی کرد ازین باید که بخلاف کرد از تو باشد من  
اور عفو کردم چه اگر گناه از روید نمود عفو از من نیک می نماید فرود  
گر عظیم است از فرودستان نه + عفو کردن از بزرگان اعظم است  
و هرگاه کسی در گناهی که از و صادر شد تا میل کند و داند که بعفو خدای محتاج  
ست باید که عفو خود را از گناهگار دریغ نماید تا خدا نیز عفو خود بپرس  
از زانی فرماید فرود

اگر تو قع بخشانیش خدا داری ز روی عفو و کرم گناهگاران بخشن  
آورده اند که پادشاه یکی را بعلی فرستاده بود و ازوی طور یک پادشاه

لنه یکیه لنه خویخه. لنه هر رانی کریں. لنه مکون کو قمع کر نوابه. لنه دنیا کو رونق دینے  
ولے. لنه زیر دستان مانع شه مزا شه بحیف  
لنه عاص سردار لنه غدیر کرے.

## پاپ هند هم در علم

یک از اخلاق آنی حلم است کما قال اللہ تعالیٰ إنَّ اللَّهَ غَفُورٌ عَلَىٰ مِنْ جَمِيلِ  
ابیا واولیا را زین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن سورت غضب  
را که مفسد ایمان و فتوش روشنگر شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده  
که قوی ترین شما انکس نباشد که مردم از راه یفگنند و از پایی در آرد قوی تر  
انکس است که در حال غضب خود را یفگند و مالک نفس خود باشد بیت  
مردے گمان هبر که نبود پر دلی + با خشم گریزائی و انم که کامله  
ورکتا ب انجیل مذکور است که ملوک را فاجیب بود که نفس خود را پیش  
و هند حکم و راثم سازند و رفسر با پسرداری تا هر چه لشوند که غلاف رضای  
ایشان باشد و خشم شوند زیرا که ایشان را قادر و توانانی هست و فریستان  
مطیع ایشاند اگر خشم کنند زیر دست حلم نباشد و غضب حکوم مردم برداری نبود  
و پسر قوی و فعلی خشم کنند زیر آنکه مردم متأصل شوند و ملک را رونق  
نمایند و میں زیبای گفتة اند - مظالم  
برداری خسز نیمه خودست + هر کار حلم نیست او وجود دست

دیوبند ست حلم اگر دانی غصب از دست اوست زدن ای  
مرد میم آنست که سیلاپ غضب او با آنکه کوه شانخ اگر دمیرا واقعه  
پر خدر است اور از جای نتواند پر دو ناشره خشم با وجود آنکه کره اشیه از الها  
آن در خطر است در روی تصرف نتواند کردویی مرو حلم آتش غصب یعنی  
سلطانی تکین نیای بد و بی معاوحت بر دباری یعنی ملکی پارگفت و گویی  
رعایا بر تعلیم پس با دشنه عادل آنست که حلم رازیور روزگار سازد  
و بد تیماری او مینا خشم عالم سوزیرانداز و  
نظم چو حلم انسان غصب آنست + غصب ایمیں برداری شکست  
ستون خرد برداری بود + سبک مردم شه بنخوارے بود  
از سیمهان و راق نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت ملک  
بودم نیمنه از یاقوت دیدم که طول او چهارانگشت و عرض او دو انگشت  
و در صفا و روشنی چون خور شید تا بان و ناہید در نشان بود  
پس زرگری را خواند و گفت خانه ای بازار که این یاقوت بگین آن تو اند  
بود زرگری یاقوت برگرفت و بر فت قصار ارزوی دیگر هم در خدمت  
وی بودم که ازان الحضرتی یاد کردو پفرمود تازر گر را بسیا ورند

له غصه برداری که هاتمین قید یعنی بود باری غصه کو قابویں کریمی بود. له اوچا. گله رست. گله ده تا ہو  
شه نہیں ہا سکتا. تھے تعلیم آسان شہ بڑ کناله اونا لہ مرد لہ اٹھائیں سکتا. گله تک مزاج  
تلے تیرے آسان پر ایک تار و کانہم ہجکو زہنی مکته ہیں وہندیں ملکر لکھ گئی. گله آتفاق سے

چوں زرگر حاضر شد دیدم که رعشنه وی افتاده است و چوں بید میلزد  
مامون پرسید که سب تغیر تو چیت گفت مر امان ده تا بیکم گفت  
اماں دادم رگنگین میرون کرد به چهار پاره شده گفت اے خلیفه  
انگشتی ساختم و خواستم که بیکن را به بیکن دان بدم از دست من برندان  
اقتا و چهار پاره شد مامون بیکم کرد و گفت برو واین را پهارانگشتی  
ساز و ترا دین یعنی گناهی نیست و این صورت که نامون صادر شده  
غايت علم و بردباریت ننمیم -

علم سر ما یه کمال بود + مسبب عزت و جلال بود  
علم شادی فرزای همچنان + مویسانی هر شکته دل است  
نوشیر وان از ابوزرع پسر پرسید که حملم پیش گفت نمک خوان  
اخلاق است چه صروف آن را پیون بر گردانید لیخ میشور چنانچه معلم  
بسی مح مزه ندیده یعنی خلقی بی حملم جمال ننماید تو نوشیر وان گفت علامت  
میم کدام است گفت حلم راسه نشان است یکی آنکه اگر ترش روی خوت  
گوئی با او خن تنخ در میان آردا و در بر ابر آن جواب شیرین نهبان ند  
و اگر لفطل نیز اورا بر بخاند بانای آن پا او اسان نماید

له کامپا. لزو. - له اهرن.

تله باعث. - له ایک دواج ته کان اور در در نخ کردی ہے -

نه نمک نہ اسکے پسے میں.

قطعه با تو گیم کچیت غایت علم + هر که نهرت دهش نخشش  
هر که نجس اشدت جس نجسها + پیچو کان کریم زر نخشش  
کم بیاش از دور نخت سایه نگن + هر که نگت زند نم خشش  
علامت قم هاست که در عین آنکه آتش خشم ز بانه گیرد و صولت غضب  
و سلطوت آن بغايت رسخ خاموش گرد و دواین دلیل طمیان دل  
و تکین روح است و در ویستان ساک علاج غضب پرین نفع کرده  
اند شانه سوم فرو خود و دن خشم است اگر کسی فی الواقع متوجه عقوبت  
بود آوارده اند که رفری آن نوبایوه بوستان ولایت باکو ره  
باستان هدایت سلطانی و خلیل ولی سین بن علی رضی الله عنہما با جمع  
همانان از اشراف عرب بر سر توانی نشسته بودند فاوش  
با کاسه آش گرم در آمد از غایت دهشت پائش بجا شیه بساط در  
آمد و کاسه از دلش بر سر شهزاده افتاد و آشها بر رخساره مبارز  
فرو رنجیت امام سین از روی تاوین از راه تعذیب درونگریت  
بر زیان خادم جاری شد والکان طمیان الغیظ سین گفت خشم فرد خورم  
خادم گفت والغایقین عزیز انسان گفت عقوت کروم خادم تمیز  
له نخشش = غیش اور لینه اسک دے ٹھیک سوت جب. تله نندی. له یزی. حمل شه پی جانا  
تله سرآ شه تازه میوه نه ولی اللہ ہونے کا مرتبہ لہ پورا. تله تو اساد اللہ بخل یعنی بیٹا اللہ کاره  
تله اوب سکھانا لاله وہ لوگ جو غصہ کوپی جاتے ہیں ٹله جو لوگوں کو معاف کر دیتے ہیں -  
تله باقی. ولی سے مراد حضرت علی فہمے -

آیت برخواند و اللہ چوں الماحین حین گفت از مال خودت آزاد کرد  
و موقت سیدت گت تو پر ذمہ خود لازم گردا نیدم **مشکنون**  
پدی را مکافات کردن پدی + براہ صورت بود پھر ذی  
بمعنی کسانی که پرده اند + بدی دیده و نیکوئے کرده اند  
در اخبار آمد که حضرت عیسیٰ علی بننا و علیہ السلام سوال کردند که سنت  
ترین ہمہ چیزها چیست جواب دا تک خشم خدای گفتند کچھ چیز از غصب  
الہی ایمن تو انشد فرمود کہ ترک غصب خوشی و حضرت مولیٰ معنوی  
و شنوی اشارتے بدین معنے فرموده **مشکنون**

گفت عیسیٰ را یکے ہشیار نہ + چیت درستی ز جملہ صعب تر  
گفت ای جان صعب تر خشم خدا + که ازان دوزخ ہمیں ترسد چو ما  
گفت زین خشم خدا چہ بولان + گفت حرك خشم خود اندر زمان  
ترک خشم و شهوت و حرصل وری + هست مردی در رو پیغمبری  
و بیاید دانت که غصب در سیار مواضع از حلم بهترست که عضی  
که از جہت حرص طمع یا بواسطہ تکبر و خوشنی داری بودند مومست  
اما بیانی اعلام معالم دین میتن و جہت حفظ مراسم شروع میں  
له شناختی علمت تیران شریف کا ایک جملہ اور خدا یکی کنیوالی محبت رکھتا ہے۔ ملے بوجہ بالہ رہنی  
کہ قاہر پرستی دنیا دار لوگ تھے عالمی کہ مخفی = حقیقت = روحانیت۔ شیخیت کے ایں  
کہ ہمارے نبی پر اور اپر سلامتی ہو۔ تھے واتا اللہ بجا کے لامع موقع عینی جگہ یا موقع تھے غرور،  
سلی بڑا۔ کہ اطلاع دینا۔ تھے ملائیں۔ کہ مصیبۃ تھے قاعدے تھے روشن۔

پیارستوده ولپنیده است مثلاً اگر کے از نیانست محترمان حرم خوش  
علم ورز و عقل و شرعاً و غرفاً نہ سوم بود و از نظر اهل صروت ساقط شد  
چون غیرت بی غصی و خشوتی داشت و بکمال مرد در آلت که محل علم  
و موضع غصب را بنظر سنج تیز کند تا هر چا آنچہ مناسب بود بکار پر کرد  
قمر و لطف اندر محل خود نگوت + جای گل باش و جای خار غار

### باب شردم در خلق رفق

مرا دار خلق خوش خویست و غرض از رفق نرمی و دیگری کے از سانگاری  
باشد پهلا طفت و یکے کارٹازی بکار او ملایمت اما خلق نیکو ترین  
فعیت و زیباترین خصلت است و چون حق تعالیٰ ایمانا بیا فریدا یا کان  
گفت اکی مرات توی گرداں حضرت حق جدت عظمت اور اپنیک خوی  
و شخاوت توی ساخت چون کفر را بیا فرید گفت خدای امرات  
و حق سبحانہ اور اپنے ندوی و نیل توت داد و در حدیث وارد  
کہ پہشت در نیایا یخیل و پر خوی بیت  
من ندیدم در جهان جستجو + ریح الہیت به از خلق بکو

لہ بوجیب رواج تھے مگر جاوے یعنی ذلیل ہو جاوے تھے سمجھی کہ واقع ہو۔ لہ نرمی۔ ملکت نعمت  
کے کام بھال یتا۔ تھے خدا۔ وہ ایسکی بزرگی شاندار ہے تھے غدیری روایات اللہ کھا ہوا  
ہے اللہ قابلیت۔

روزی حضرت روح اللہ علی نبینا وعلیہ السلام میگذشت ایسی پاکے  
دوچار شد و از حضرت عیشی تھی پر سید سعیل ملطف تخلق جواہش باز  
ادا ان شخص مسلم نداشت و آغاز عربہ و سفارہ تک روچندانچہ اونفرنی  
میکرد عیشی تھیں میسر مودہ ہر چند وی از مجاولہ درمی آید عیشی طرق  
ملاطفت رعایت می منود عزیزی بد آنجا رسید گفت ای روح اش  
چراز بدن این کس شر و ہر چند او تم میکن تو لطف می نہائی و بآنکہ  
جور و جفا پیش می بر د تو مرو و فاپیش میسر مانی عیشی گفت۔

لے فین موافق گل آناعیر صحیح کتابیہ + مصروع از کوزہ ہمان بروتار و دکہ در  
از قائل صفت میزاید و از من این صورت می آید من از دی و غصب  
نبی شوم وا از من صاحب ادب میشومن ان من اوجاہل نیگردم  
وا از خلق و خوی من عاقل میگردد نظم  
چون نشوم من روئے افروخته + او شود از من ادب آخوند  
من که ز دم نایہ وہ جان شدم + این صفت دا خدا ازان شدم  
غلق نکو و صرف سیحا بود + خصلت پدر مگ تماقا جا بود  
حکیم گفتہ اند نشان خوشی دہ پیش رست اول با مردمان در کار

نیکو منی لفقت ناکردن دو مر از نفس خود انصاف دادن سوم عیوب  
کسان جتن پھارم پون ارگی ذلتی در وجد و آمد آنرا تا اول نیکو کردن  
پنجم پون گنہگار عین خدا ہدان را در پندریز تھن ششم حاجت محتاجان  
برآ وردن هفتم ربع مردمان کشیدن هشتم عیوب نفس خود دین چشم  
بانعل روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن فردو  
بسم خلق ہمال ملن پندریز نہای پھ کچھ خلد برین را ہدان خواہ بود  
وچہ زیماں لفقة ست ہم دین مخفی بیت  
خوش ست عالم آزادگی خوشی + پدین مقام در آگرہ بست میجنی  
اما رفق سازگاری و مدارا بابا شد و در خبر آمدہ کہ رفق پر چیز نہ پویا نہ دد  
و لا کہ آزاد نیزت دید و ناسازگاری پر یعنی کاری مفتران نشوند الا  
کہ آزاد پر ہم نہ دن خوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت جدید  
خود را صلحی اللہ علیہ دلم تعریف میسر ماید فیما رحمتہ من اللہ  
لذت کلم و سخن درشت سبب قطیعت است و درمی ملائیت و سیلہ  
مودت و وصلت پیت  
بشریں زبانی ولطف و خوشی + تو افی کہ پیسلے بھوئی کشی

لہ بیان مطابق۔ اللہ معانی مانگے۔ گل لوگوں کے داسٹے بخیلیت برداشت کرنی۔ لہ خندہ بیٹا نی  
رہتا۔ ہنس کہہ رہتا۔ شہ اوچا بیت تھے تیکی۔ کہ جکور دن نہ دے۔ نہ فاہرواء  
لہ خدا کی برکت اور سلامتی اسپر ہو۔ لہ بس خدا کی رحمت سے تو پندرم ہو لہ اپنوں سے  
قطع تعلق کرنا۔ اللہ دوستی۔ مالہ میل جوں۔

لہ حضرت میٹی لہ ہمارے بیچ پر اور اپر سلامتی ہو۔ ملے راستہ طریق۔ لہ تیکم نہ کیا۔ نہ مانانہ جھگڑا  
نہ حمات۔ کلہ عاجز۔ خلک۔ نہ تمام پر تنوریں سے دہی چیز پیشی ہے جو انکے اندر ہوتی ہے اپنی پہنچ  
سے (مفردے میں) جان ڈال دیتا ہوں۔ لہ ناگہانی موت۔

آر و شیر پاپک که سر بر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامه نمی پوشید گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که درینچه خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که پوشش مثل این جامه که تو پوشیده یافته میشود و همه کس میتواند پوشید پیش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تاریخ از نیکو خونی و نیکو کاری و پروش از سازگاری و برداری اگر که دین کلمه تا مل کند و آنکه جامع اقسام خیسترات است قطعه

پادشاهان و شاهزادگان خدای کارسازی نکوت درینه قت + سازگاری خوشست در همه چه فریدون را پرسیدند که ملازمان را چه چیز نگاه توانداشت گفت په ملاحظت و برداری گفتن مشکل هارا چه چیز حل تو انکرد گفت په ملکت و سازگاری درینباب گفته اند قطعه

منه که بیار مشکل بود + بر قو و مدار اتوان ساختن توان ساخت کاری بزمی چنان + که نتوان پنهان و سان ساختن جمیعت از فریدون سوال فرمود که سلاطین را الفصاف بکدام صفت

از جمله ضروریات ارتگفت که بر قو و نرم خونی و ملکت زیر آن  
رعیت یدین صفات و عای پادشاه گویند و شکریان بدن صفت  
رشای پادشاه چونید و سلطنت پر عاگوی رعیت و رشای خونی پادشاه  
انتظام می یابد و هجر بر قو شمال مجرم بر وجوهی میتوان داد که بعنف  
مثل آن میسرت شود و چنانچه آورده اند که از ملوک که به مرد  
رق و تلطیف موتوم بود مطبخی خود را گفت که از برآئے و فلان  
نوش از طعام یه پزو و دران تکلف بیار بجای آور و مطبخی آن طعام  
ترتیب داده با اذیع و مگر از اطعمه بیظفر در آور و سلطان بران که خود  
فرموده بیوزنطراند اشتگی دید و در وی برداشت و بینگندانگه لقمه  
بر گرفت گی و مگر در وی بود دور کرد و در لقمه و مگر گم گی و دید دست  
از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد پون خوان برد اشتند  
مطبخ را طلبید و گفت این خوردی که ساخته بودی بغايت لذید بود فروا  
ازین بیاز اما بشتر لی که مگس در وی بیار نباشد حاضران ازین  
معنی توجه نمودند که مطبخی را شرمساری داد و تقدیمی بآن نبود پدید  
چود و مقابله بر جرم لطف بینید کس + شود جملز وه واین نجات و رایس

له عنف میبینی. شه مکن نهیں ته نشان. لنه نشان که یا آگیانه شه. شه تم ته جمع طعام  
بعنی که باه - شه که باه.  
شه سزا - قه شرمنده.

له تاره تا نایمه باها ته غور  
ته نیکیان. نوبیان. یعنی اسین سب طبق کی خوبیان شامل هیں.  
له بہلا -

حکماً لفته اندر که یک از آنها شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را  
دارد که پدر فرزند را و هر چیز خود نه پسند و بایشان نه پسند و تایشان  
نیز مال و جان خود را از وے دریش ندارند. و هر چه دارند فداء  
وے کنند و همه همّت خود را برداری عمر فریادی و ولت او گمارند و چند  
آنچه اور ارحم و شفقت بر خلق بثیر باشد حق سجانه را نظر رحمت  
بر و بیشتر بود. شدنی.

پنجشنبه ای پنجشایند بر تو + دری از غیب بکشایند بر تو  
اگر رحمت زحق داری تمنا تو هم برو دیگران رحیم بفرما  
آرد شیر پاک پس خود را وصیت کرو که افرزند چند کن تا  
شفقت عام و مرحمت ملا کلام رعیت را از صرتیه ریتی بدرجه دوستی  
رسانی تا دلها از آن تو شود و که چیز نمای دیگر تابع دل است علیمی از پریند  
که بهترین شکاری هر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهاست  
رعیت کرون خوب ترین شکاریست زیرا که چو دلهاست را بخورد راه  
دهد و دیگر چیز در په میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای  
گرفت و دیگر چیز نباش مغلانقه نمیکند بذلت.  
ملک معنی طلبی پیر وی دلماکن + شکرت گرنبو و ملک مسلم نبود

# حضرتِ حشم

## اقتباس از دیوانِ فعال

(صرتیه پروفیسر منو ہن لال ماتھر دھوی یکم)

غیر از نفے نماند مارا	از عمر بے نماند مارا
دیگر ہو سے نماند مارا	هر سو و زیان که دیده بودم
پرواے کے نماند مارا	ما یکم و دل رسیده از خود
اکنوں کہ خنے نماند مارا	گور وی زمین مگر آتش
چوں ملتے نماند مارا	بهرچه درین دیار باشم

لے سوائے لئے قلع نقصان ہے بے خود. دہوش.

لئے تکایتی براوی یا غیب.

لئے عرض. تمنا.

لئے کوتایی بکری لئے تا قابل بیان لئے میکت.

لئے غنگی. کوتایی. لئے قائم.

ز فتیم چنان که در دلِ کس گرد فَسَرْ نَسَانَد مَارَا

بِسْ آه ز رویم پُونْ فَعَانَی  
فَسَرْ بِادَرْ سَنَانَد مَارَا

درین چن چه گله باز شد بترل ما  
ندید روشنی دیده امید هنوز  
فلک نشاند بیکدم چران غم مخل ما  
چو گل نکرد نهای که بود حاصل ما  
دگر برای چه نخل امید بثاشم  
بنجول زلاله رخان پنجه که پر تابع  
که در میانه عیان نیت شست قائل ما  
قیامت است ملات هات یار غائب خویش  
خان مهی که مقابل بخشش روش بود  
بین که چوں فلکش بر داز مقابل ما  
بلند ساز فعالی سر و دنوت که رفت

تران و طرب بینی ز منزل ما

نه هواست باغ سازونه کن اشت مارا  
تو به کجا که باشی بود آش بشت مارا  
چو تو کافرے ندیدم لپرانغ رفت تکم  
نه هندره بکویت چسکنم چران نوزم  
چ امید خیر باشد زینیں سرست مارا  
بکل فسرده مانزید ابر رحمت

همه وقت بود ما را دل پاک جان آگه غم عاشقی در آمد که بخوبی نشست مارا  
فلک ڈور و چوپر ما را تم بدی زد آخر بکتاب نیکنا مان نزچه نیوشت مارا  
تو بدی ببر فعالی بکے گمان تهمت  
ک گواه حال باشد صرکات نشست مارا  
دارد ز بیل پر یعنی ز بال طعن گومرا بتای بخیر اے اجل ز دست او مرا  
از بخت شور و تلخی عمرم نجذب نداشت آل کز خدا بخواست بصد آزار و مرا  
آ پر ہاں شکست ز سنگ ماتنم دواراں اگر کنند گل و ساز و سبی مرا  
صلائع چنان شدم که گرافم بگوشش کس نگر دزینیک بدانه یق سو مرا  
و گیر صریف رشک جگرسوز نیتم نشیں بغیر یا بخش اے تند خور مرا  
یار ب پچ کیمه دافت فعلی بن کاو  
شد بتهوں بیدین آن تند خو مرا  
برفکے که دل ز جان شود و جان تن جدا  
من چوں زیم که هر فش آشیل آشین  
گر جان تن جدا شود و تن ز جان پشم  
یا رب مباور و تو از جان و تن جدا  
افتاده پر توییت بھرا بخمن جدا

لہ مصیبت میں گرفتار کر دیا۔ لہ مکار۔ لہ ملکا۔ لہ تباہ۔ بر بارہ شہ اپنے بڑے گوئی میں سے لہ بشت  
کرنے کے لائق کہ رفیب کے پاس لہ سرخ ہونٹ۔ لہ مجت۔  
لہ چکارہ۔ جلک۔

لہ زندگی برسکی لہ گہوارا۔ ہمارے گہوارے کی گرد کی سکیں لگی بینی ہم کی کے لئے غبار طاطریا باعث شد  
نبوئے۔ لہ مددگار۔ دستگیر۔ لہ بھجا دیا۔ لہ امید کا پوچالگا کوں۔ لہ نہ کھلا کے پوچا۔ لہ کسکا۔  
لہ ظاہر۔ پنجہ رتناقناں کش کش کرنا۔ ردا۔ لہ رفع نعم۔ لہ خوشی۔ لہ موافق ہر لہ بنت غاذ۔

دانست جعد پر شکفت که فریب فن  
گزخون زدای هجر بگرد غریب نیست  
آواره که بے تو شود از وطن جدا  
از گرد غائیه تو فعالی جدانشد  
بلبل کجا شود ره کیم چمن جدا  
من از سر عذر و ارم دل جان خواهش  
برآز قیدن او جال آگاهی خواهی  
تو عین جانه نامی بر ت بردا مشب  
سندگی بر پرخانه متی خود و این اتفاق  
کشید لاعف آس ماه دارم و نظر اش  
سر جان باختن دارم بپایش پچو پوانه  
زمجلس اے قیی آش شمع بایر و مهراب  
نمی آید بروں اینک فعالی از سر کوش  
همانا کز جهان دیگش شد آنچه اش  
پیش گوناز سر و سی چون زیارت  
جا بیکه قامت تو بود سر و گوناز چیت  
بهرچه دامن زین و دیوانه کشی  
یار بچه که ده ام سبیل حضرات چیت  
تابا از رویش ایشمه فرخان چیت  
در سجد و گرفه رو به تو دار دایر چشت  
با دل دام حلقة زلف تو بسته ام  
چندیں فسانه در پی عشق مجاز چیت  
گر صورت حملی ندار و حقیقت

ناز و نیاز عاشق و معموق چل یکیت در حیر تم که تاعده امتیاز چیت  
تا چند برق آه فعالی و اشک گرم  
کام ولت ازیز هم سوز و لاغز چیت  
در سخن محبت این ل دیوانه خوشنوار است  
دیوانه راقع ام ییرانه خوشنوار است  
این پندر گو خوش که در گوش جان ن  
یک ناله جزین ز صد افانه خوشنوار است  
ششم و ادب کشیده شمعی و بیریت  
وزیر گرس تو شیده متانه خوشنوار است  
تارک درون پرده کشیدن شراب عشق  
این گیره دوار بر درین خانه خوشنوار است  
دیوانه شد فعالی و درست از کنده عقل  
آزادگی بحمد و دیوانه خوشنوار است  
با اشتم زلاله و گل غانه پر شده است  
وزاید دیده کلکه دیرنه پر شده است  
چشم و دلم ز عشه متانه پر شده است  
چندان پرگرس تو نظر با خشم که باز  
عاشق چگونه یکفس از آشت نازند  
پول مجلس از حکایت بیگانه پر شده است  
امر فرز چاره نیست که یکانه پر شده است  
ز خسار بر فروز که پروا نه پر شده است  
برآستانه با خشم اگر غانه پر شده است

له فرقی - له مقصده - له میست - له غناک - شه پو شیده شه هنگام شه جهانی  
شه ناز و اندانز -  
له عمر خشم ہوئی -

له زلف - له زنجر - له پاس - له احاطه شه رسائی - شمر منگی - شه بجادوں - شه چهره  
شه آب دوانه - شه عاجستی شه پر همیز -  
له خوبصرت -

این حال کس نیافت فغافلی مانجواب  
ستی بکن کشتر زانساد پر شده است

اے دل بیا که نوبتی گذشت است وقت فشاط و با دوپرستی گذشت است  
از آب زندگی چه حکایت کند کے با دل شکسته که رستی گذشت است  
خواهی بلند ساز صراخهاه پست کن کارمن از بلندی و تی گذشت است  
دارم چنان خیال کشکله دلم گرهم شکست چون تو فلکتی گذشت است  
بنشیں فمے دیاتی عمرم عدم شمار این یکد و لحظه تا نشستی گذشت است  
هم در شراب خانه فغانی خراب به  
غمش چور خرابی و تی گذشت است

اے که رخسار تدايمه مقصود من است دانه غال به وان هر سعی و من است  
شب که بعلق محی کشم از ساغر ششم جگر پاره کتاب نمک آلو دمن است  
رُوفِن عانه گروول سیزده دمن است بشکر در آتش سودائے تو سو مرغ هر شب  
مردن زرد و غم غشی تو به پی دمن است چند نشیم و اندیشم پیهوده کنم  
من که سر در سر سودائے غفت نختم عاشق درند و نظر باز نم و بذمام ولیک

له شر انجاری - تله است - تله خوش نسبی کاناره تله کهرکی - تله دهوان - سینه آه  
تله فاند - که قابی تعریف -

نظرے سوئندنی فلگن از گوشمه چشم  
که تکیں شیدوه ز دیدار تو مقصود من است

عید است ولی بهار چون سبر و خرم است یام و شری دوست که نور فی عالم است  
در جلو و جمال بخوبی مقدم است بنماز کان سر و چون سرو ناز من  
بخرام سوئے باخ که از جار و وقدم شمشاد رکه بر لب جو پر محکم است  
بر بادا گر و دل ما دهون آتے تو امکار که صریح چون غصیه کم است  
آن گل که مه نهند بنماز تیجان سر گاه خرام سرو تدان خاکه قدم است  
اے گل خواه فغانی غم ویده ای بیان  
گشت چن من ارب ایه بخاست

دل بیهوده چنان خست که داعش نتوان یافت در پیغم تو ویگر بچرا غش نتوان یافت  
هر چند گل کم شسته ما هست پری رو  
امان چنان هم که سراغش نتوان یافت  
مجعون در مکتب خوبان است دل ما  
در خانقه و نیز فراغش نتوان یافت  
خود باندیم از رس بزم که ساقی  
ترکیت که بیوی زایاغش نتوان یافت  
مرغ که سرایمه دامت فغانی  
در گردگل دلخواه با غش نتوان یافت

له سرو که نازک پودے تله بر تر بر تر کر -  
تله آرزو - محبت تله قدم رکھنے کی جگہ -  
ش سیر تله عبارت خانه ش پیاله -

روزیکه در دلم غم عشق تو خانه ساخت  
 نفایش نظرت آن رخ عابد فریب را  
 آن قدره هاکه بر هر تراهم تو شه لبته بود  
 صد بار یاد کرد گلستان کوئے تو  
 شمشاد را که فاخته در طرق بندگیت  
 خواه برای زلف تمثاط شانه ساخت  
 شرح درازی شب هجران فسنه ساخت  
 عاشق بیک بگاهه تو ای ما و چهارده کارهار ساله درین آستانه ساخت  
 مطرب برای گریه جانوز اهل ایل  
 گفتار دروناک نفایی ترانه ساخت  
 من بنده حن که نشانش توان نیا  
 پنهان توال دید و میانش توال یافت  
 گنج کلزاں کون و مکان است بخرید  
 افتاده چودولت بکنارین درویش  
 نزدیک رازلب بدیانت دین ایغ  
 چول ماقبت از بزرگشان دید و غایی  
 دیریست که در ویرینگانش توال یافت

# اقتباس از

# راماین چ فارسی

## منظومه فشی امانت رائے و ہلوی

برآمدن رام از خانه کو شدلا ما در خود و رسیدن و رعایتم سیتا  
 واگا هشدن و از حالت پر ملالت قصه از راج درین بیطای  
 شادی جلوس رام فرخنده نجام مقالات حضرت رفاقت کلهم نذکور  
 شده  
 زبان وان این قصه سور و ساز کند فاش چون شمع از پرده راز  
 که از خانه ما در خویشتن .. چو شد رام بیرون در گامزگ

له جلار ون. شهر بدر. له گنگ  
 ته رنج و غم  
 له قم رکنے والا ..

له قدرت له جمی ہوئے تھے۔ لہ دہن کا زیبائی کرنیوالی عورت لہ چکھٹ لہ تمام دنیا  
 لہ یتبا مراد ٹھوڑی ہے۔ کے شر انگار شه آتش پرستیکا عبادت خانہ۔ من بعنی  
 آتش پرست۔

شنیدند مردم که اوران شر  
 پندان گزیدند دست فوس  
 بگفتند راجست بدرو محض  
 کاین گوهر زیب نجش بگین  
 خوشی نمودند از هم حسان  
 غرض رام در خانه خویش شد  
 در اخوال سیتای امیدوار  
 که رام از سرخت دولت گنوں  
 شود و وزرا قبال مارا بحکام  
 ولی بود غافل ازین ماجرا  
 چوزلش نگه کرد آشفته حال  
 پول و فلک و تف مقصد چون عالم  
 که نقشی و گریخت دست تضا  
 گرفتار دیج و تاب مال  
 بلب سوت پول شمع گفتار او  
 زورو فلک طرح نیزگ چیت  
 عیال نیست هرگز نشان سور  
 پنداست هرچا صدائے فوس

نه چتر است بر سرتانی کلاه  
 م آواز مدح تو آید گپوش  
 تغیر بجالت عیال بوده است  
 خبر گوین عالای از چه روزت  
 جای از سر مرمت گفت رام  
 هر با تو چون اتحاد دلیت  
 دگرستی از خاندان بخیب  
 بود قصه حال من ایں چنین  
 پر یعنی آں دسته نامدار  
 بد بجیش بکه فرمود کار  
 خوم چهارده سال صحراء رو  
 کنون رخصت از تو طلب میکنم  
 رسم تا صحرابوی تو باز  
 اگر خواهش دل شو و رهنا  
 بن زندگی گرف فاسیکند

بقطاً موجود در بارگاه  
 لب با دخوانان پراشد خوش  
 لب خشک خشکت بان بوده است  
 که بر سرگ غم شیده آبروست  
 که ای جلوه ات رشک ما تمام  
 نفقن ز توراز بجه اصلیت  
 و فادری از تو پنهان شد بعید ب  
 کشنوند رایشود ول جزین  
 پی کیکی داشت عهد استوار  
 صراکر و غارن ز شهر و دیار  
 به ای وارگی سکتم چو گرد  
 بخود اختیار ر توب است کنم  
 تو پادر و تهناهای من باز  
 تو در خدمت مادرم گیر جا  
 مژه بخت خوابیده و ایکنده

له تزاو. له تعریف کنیوالا ہندووں میں ایک قوم جو راہ مہاروں کی تعریف کرتی ہے.  
 جی بھاث کہتے ہیں. لہ گاگنگت لکھ عالی تسب.  
 شہ میبدت لہ گزار کر کے پک.

له ظلم. زبرد تهم لہ تقاره گله باکل بی بہرہ. لہ مہر. لہ زمانہ کامیابی کے  
 ساتھ ہے کامیابی مصروف. لہ کچھ اور ہی نقطہ جایا ہے یا چال ٹی ہے. لہ تقدیر الصلاح  
 حالت. لہ نیاد لہ جادو. لہ تخت پر بیٹھتا.

ترا باز زنیم بکام نظر  
 ازین روزتا اقطع سفر  
 و گر حکم نفیدیر دیگر بود  
 ندارم کی چاره از سرزوشت  
 مرا خود به بیچارگی کن بخیل  
 و گر می خایم نصیحت ترا  
 هنرهای من پیش او زینهار  
 غرمه حکومت بود در سرش  
 سپاهان گرد و منطقی رز تو  
 بود شیوه بادشاها نهان  
 ترا پایدای مونس جان نلار  
 کنی خوشنیل ریانندت دام  
 کنی خدمت والدینم بجان  
 رضاجوی باشی زاخوان من  
 کی راز بخانی از خوشنیت

نگوئی سخن از پسر ته با غرور  
 یقین دان که گراز سلاطین کے  
 فرشته صفت هر یانی کند  
 و گر بر قرار آیند شان  
 نزارند در قتل اوینع باک  
 بلکتم ترا از پی احتیاط  
 بود در رضائے پسر ته سود تو  
 چو سیتا شنید این سخنهاي درد  
 بگفتاله ای زاده شمس ریار  
 بود سایه مرد زن در جهان  
 اگر سر فراز م و گر خویش پست  
 پدر کیت دیگر برادر کدام  
 تو هر جاکه خواهی شدن گام زن  
 صرانیت از صحبت تو گریز  
 تو انفاق فرماکه شرط وفا

که ای شیوه باشد زانلاق دور  
 نماید سوک و مدارا بے  
 بخوان کرم یه همانی کند  
 ندارد و گر منزه است پیش شان  
 که سازند در دم بر اینجاک  
 که از خود پسندی نه چینی باش  
 برای معاش است بهبود تو  
 برون آمدش از جگر آه سرده  
 خبردار آغاز و انجام کار  
 چنانیست هر گذاز و یک زمان  
 حیات و محاظم بدست تو هست  
 که زن را شوهر بود احترام  
 بنام کم جدا از تو زنها من  
 که دارد شنک اخلاقی بشهیز  
 رواشند در جهادی بگی

له غفته . هارانگی . له عزت . سله غرور کامان ذکرے . لکه اگرین باعث همینه خیر  
 یقین . شه یقین فه ناراضی لکه مکنوز الله عبادت پیشش له جمع آخ بمعنی بخانی .  
 سله رشته دار .

روی پا بر هنمه تو در غار زار  
 ترا بتر از کاه و بالیں زرگ  
 غذاي تو بگ فتح جه در جهان  
 تو گردی یورانه ها آتشنه کام  
 تو شهها بعیدان گردی خراب  
 صراتاب ایں در دزهای نزیت  
 بعالم مرانیت غیر از توکس  
 پو و التماں من از ته همیں ..  
 مکن یک دم از صحبت خود جدا  
 کنم در جهان پایی قدر رزو  
 همیں بس بود نه هد و طاعت مرا  
 بود خدمت تو سعادت مرا  
 که در پشیه شیر و جانی همیت  
 غداهیم بود با تو بگ گیاه  
 مرا خواش نعمت و نازیت

کفن چون گلم باشد از پیر هان  
 نخواهیم دگر زندگی بی تو من .  
 بگاهیم بر اسباب دنیا کجاست  
 جدا اذ لوازم در جهان جا کجاست  
 جهشیم کشیم گلستان بود  
 که خلقت بجهش ز کاشانه ام  
 ز سقلم بلاسایه بسر بود  
 بود ما ه تیره چه پشم پسید  
 شود پاکم از در و چبرت بگر  
 چخور شید شتم بوزتاب تبت  
 زخون بگدگل بد امن کنم  
 که خوشند ز هر شجره هشته شرار  
 دلم گرداد از آتش لاله داغ  
 شود هر شب از اشک بالیں درم  
 کنم ای غول شا به عالم خود

لپ پهول گیط حمیری پشاک هی میرا کفن بین جاییگی .  
 ته این سر اند صن .  
 ته ایندی آنکه .  
 ته میرے چواغ میں آفتاب کی مانند گرمی اور میں بروگی .  
 بجهه آنودوں کے راست اپنے بگ را خون  
 بھاکرا پسے دامن پر پهول بولے بناویگی .  
 شه بجکون پهول اپنے حدم همیگ نبهر کام میکم بکله  
 معلوم ہو گا کہ درخت میسے بہت سی چکاریاں محل رہی ہیں .

# حکزل

مر ابیت بنا تندیل عیش ف کام رایخا  
 مر اجان در بآ ندر و زنگ از قدرت بر می  
 پر و چوں برگ ریزان کو اکیف سف مشتر  
 غم جھیز تندیل است من بی طلاقت ویلم  
 سبک چوں سایام از هستی می هوم در عالم  
 ندا هم بر دل تو از پر کردم گران رایخا  
 جدال از تو خواهم شد میاد آدم درین عالم  
 که افتاد کار با مکتب پیغام ز بان رایخا  
 امانت رم الفت باش و بر بند از خ لب  
 که دلیش محبت هست بجا قصه خواینها  
 قوهستی پننا ه بهمه مردمان  
 نظر بر تو دارند اهل جهان  
 بخوبی بگهسبان عالم توئے  
 بر آرند و نقش آدم توئے  
 چه باشمن زار و بیدشتگاه  
 که محروم دارے مر از پنناه  
 نگر و دین اند هم شرگران  
 اگر با تو باشمن من ناتوالی ...

له رغبت له قیامت رسله بال بحقی طاقت .  
 له ملیع له بے کس له ہندوؤں کے ایک دیوتا کا حام  
 له مقرر و ناران .

بگویم من از تو قوت تو جواب ندارم و گتاب گفت و شنو که گر هر دخم سخت بی اختیار که با تو کنم سیر صحراء و کوه که متغور من نیست گلگشت باغ نباشم بنوی دران خار زار ولی بشیش نبو و بمناز و نیعم برابر بعد سال باشد مر جدا از تو گلشن بود گلخانه بود و وزخم سیر کوئی بہشت پیش عیش بدیل بود سند تمام پیش عیش بدیل بود سند تمام که ای از تو آرام جانم مدام که هستم جدا از تو ای ناز نین گرفتم ابر بار رنج سفر	در ان دم کند ہر که با من عتاب و گربتیو باشم نیر زم بہ جو تو گذار اینجا مرا زینھار پل م زین ہوس آ مدیجان شتوه بسازم پل کے صحرا او ران روادا ر آزار تو زینھار اگر با تو صد سال باشتم می قیم دے از تو باشمن اگر من بسدا مرا با تو صحرا بود گفتن برندم اگر بنتی سرے بہشت ہمی گفت سیتا سخنها به رام یعنی رنجت از پشم خود اشک کرم سلی در اس وقت میدا درام مکن در دل خود خیال اس چنیں برائے حصول رضا ای پدر
---	--

له غمہ بھجی لہ میں کسی لائق نہیں تھے ہر گز کہ کوئی مر نہیں میں میں بے قابو ہوں یعنی بھجو گیو را اپنی جان کوئی  
 پڑی گی۔ لہ ماجھ تھے میں بھل اور چڑا گا، کے بھلو پر گزار کر لوگی۔ لہ سیر شہ پہاڑ بینی لہ گری بلن  
 لہ ملکیف .

بخود من مردم پوست با استخوان  
نگهداری اور ایصال خیاط  
نخواهی شدن غافل زویی دے  
گرت هست بر و قتی ها عمل  
زمن رفغم یادداشی غزل

## غزل

قدگراز قضا می آسمان طرح جوچیها  
بظاهر گرفقی از رفیق خود جدا افتاد  
خیال جلوه معشووق باشد مقیم دل  
چشم از ظلمت شهای چهل غله دل را  
متناهی و مصالی یار جان راز نهاد می سازد  
اگرچه هست در روز قیامت بجزیها  
چو گلها می چون ایام زن باشد خود نمایها  
اما نت آخراً یاد آخر نام جدا یها



له راز داش له اتفاق. شه همینه. شه گبره هرث. په یشانی شه اندیه  
شه جو کچه واقع هردا  
شه ختم هوگی. شه ختم هومبارگا.

کند فر صرت عیش را بر تو تنگ  
بی سردگری زمانه بسر  
گوار اشود بر مرا اجت کجا  
نه از کس امید دا وابوده  
بو و خنگ و در و انبه از ما  
پسند چنین رخ و محنت بجان  
بو و چون بران خارزارت گذر  
لشی می چنان روز در آ قتاب  
نمباشد ز سر مسایه آنجا از  
کجا پاشند از رخ صحرات تا ب  
پیش شمع سانچ پشم گران من  
چو حرف نین زینت خانه باش  
بو و خواهش او به آرام تن ...  
نمایان شود بر نهم استخوان  
ک فر صرت نباشد رخ و قعب

بصحر و و دوی و شیر و پنگ  
ز سرما و گرمابود و سفه  
ب روی مو رخ آنجا غذا  
گذر ب هر خار و خار ابود  
بیوفاق و فقر و مازما  
تو بایس همه نان پر و چنان  
کف پایت از گل بو دزم تر  
خوش ب نیت سیر شرب باهتا  
بود می شر و لیده سایه بس  
نیدی اگی روئے محنت بخواب  
دلم بر قوی سوز وای جان من  
ب چشم ترا شمع کاشانه باش  
بگیر و هر آنکس که همراه زن  
چو صرف ریاضت شومن بیان  
کرا پا شد آنجا دهانع طرب

له مرقع شه آرام او بگلیف.  
له علاج شه میست. شه تمریک.  
له بکره سه یاری شه سایبان. شه غبت

سفر نیست ای ما من کار ترو  
 ز رو به صد ای شنی و ز خجال  
 شخص کنی آن زمان عیش ما  
 چو سیتا شنید این سخنها هم  
 که من کردم ایں بحمله محنت قبل  
 شخواهم جدا نی ز تو زینه سار  
 نباید بدست فراتم سپرد  
 تو انصاف فرماله مردن صرا  
 مراهش ازین خیل اخترشنا س  
 که باشی تو بارام صحرا نشین  
 هوای بیا بان بجان داشتم  
 کنوب وقت آل آمد ای جان  
 چنین گفته اند اهل هوش نخبر  
 زنی کو بشوی خود از جان دل  
 بیو سایه سان هسروا و مدام

نیفت خلل در محبت گمی ، ، ،  
 شود حمل ز عیش غاوند بگا  
 نخواهم جدا از تو خود را لذا شت  
 تو ان بودن از یکد گرچون جدا  
 شد از چشم سیتا روان آب جو  
 بیفتاد چوں اشک برخفا ک  
 تیزش شد از گردن حال خود  
 چو معی که دارد دم واپس  
 بزاده قش سر از روی خاک  
 بحیرت چوبت بود ساکن بجا  
 در آنحال چوں غنچه دل بنگ و  
 که شد زنگ خسرا او اغوان  
 که بابای من گفت در این  
 بزو شجاعت بود من شنکن  
 بود شهرت او ببر ملک و شهر

دگر تا دم هرگ اواز رهی  
 به یک جا بود جای شان بعد هرگ  
 درین آزمونگاه با این چشمها شت  
 چون نوا همت هم تو خواهی مرا  
 پو شدعا قیست نتم این گفتگو  
 زبس گشته آشفته و گرینیک  
 شمادش و گریوش احوال خود  
 شد از گفتگش رام اندیشین  
 همی کرد از چشم او اشک پاک  
 بمنی کرد لب با سخن آشنا  
 چو سیتا نمودشش بدین هنگ تو  
 بخشم آمد از جوش الفت پستان  
 بگفت آله یادت بود این سخن  
 بود شکر ایزد که داد من ، ،  
 یه هر داشتی هست یکتای دنبر

لے کی طرح سے . لئے ساکن . لئے امید . لئے . که اپنی حالت کی بینی کی اُنکو کچھ جزء ری شد بینی جاتی  
 ری اور از بینی با هیت .  
 شه قائم . لئے خدا . لئے واهن .

لئے لگدا . بدمه . بله لطف . لئے سفر .  
 لئے گرده . لئے آرزد .  
 لئے شوئے بینی غاوند . لئے مانند .

ز تهنا هراميگناری چسا  
زنی داشت یک شخص بنت تا  
چد اچل نشده گذاز شوی خود  
چداواز تو من هم نباشم جدا  
پودور هم با رته اين ما هرا  
من گفتی از رسم دراه ملوک  
زعزت بود دور اين گفتگو  
بچو آه مردم بو و اين شعار  
ناساب بشان تو اين کارنيت  
چه لازم که تهنا گذاري صرا  
و گر خود گناهی زمن ویده  
مرا اطلاعی ده از عال من  
پخش از کرم آن گنا و مرا  
ز هر ای خود جدام مکن  
سر دپا بر همه خوشم با تو من

که در کيش مردي نباشدروا  
پس اتري او پو و مشهور عام  
در خير او ديد برو وي خود  
که نبوشت بهجهه من قضى  
زاده ای فن سعد مفصل دا  
که خود با پره ته کن پذيران سل  
نداهم که گفتی من از چه رو  
که زنهاي خود را و هند ختیار  
من لازم اینگونه گفتار نمیت  
پر بیگانه صردم سپارے صرا  
په میزان تحقیق شنجیده  
پشو نامه جمله اعمال من  
پهند ایں لب غدر خواه مرا  
گرفتار چندین بلا کم مکن  
بو و بی تو ام ته جامه زر کفن

بعض هاروم پاتود رسنگل خ  
قبولم بوجمله آفت بفسترق  
برم با توا و قات خود را بسر  
بصد عجیزا فتا و در پای رام  
کای در وفا گشته ثابت قدم  
که بر من ضمیر دل ترت فاش  
بدین طرز و انداز فستم خن  
بود اتحاد و فادل نشیش  
پدل و همی از بیو فای نهاند  
مرا بیتو خوش نیست یه بخت  
زیج آفت نیست زنها بیم  
من و تو بامید رخصت رویم  
ا بهارت ازا و هست بہبود ما  
بتجیزدا و می برم و رسفر  
که باشد خلا ف بزرگان خطا

له محل. له پتھری زین. له فرق بین هر.  
نه گو ش خوشنما. له مند که چاند.  
نه اجازت. له غمافت.

له ذهب. طریقه. له اس طرح سه.  
له کس ویده. له قیاض. بخی.  
له ترازو له هر ایچ چکو.

کنوں انجاز دو لت بہاہت  
برانشان برگا لدایان زوست  
دران حال سیتا بصران رم  
زرومال را کرد غبیش تمام  
ہمہ زیور خوش را پھو گل  
بار باب حابت بیفشداند کل

### انتخاب

# سعادت نامہ از ناصر حسر علوی باب اول در تایم

بهر جائے کہ باخی با خدا باش  
دلا ہموارہ قیسم رضا باش  
خدا را دن خدا را نخوان بہر کار  
پوچ بخشند گلہ مسہ بلندی  
خدا را باش اگر مر و خدائی  
حدیث جنت و دفور خدا کن  
تسا بہر ہر دو گیتی بر گزید است  
ز تو بہر بندگی کر دن نباید

لہ ائے آنکھ اکے ہا لکر نا۔ تو ٹکل بخدا۔ مانتا۔  
لہ مذکوری مرنی۔ سلے مددگار۔  
لہ ذکر کیا فی شہ ملک بننا۔

لہ جمع رب مینی ملک۔ ارباب حابت۔ بحق محتاج یا مغل۔

بُرلَنْ در بیچ اگر آهے نباشد  
اگر لانے زنی هم لا قیون زن  
بهر کارے مد و گارت خداست

### باب دوم دنیکی

دلا پندم نیوش و دل دروبند  
از برآگر بخود خواری خواهی  
مکن کارے که باز آرد تیاهی  
سیده روئی کشی اندر قیامت  
چودرنیکی رضایت کر دگارت  
در دلن در دمندان شادیه دل  
مکن از حال مسکینان فراموش  
چواز صحبت کند بر نفس تاشیر  
ولت را راست کن گر راست کنی  
نآ موزنده پندنیک برگیر

له فراسے در واته پر اگر آه نه بھری یعنی توبہ تکی (تک پچھے نہ کیا مخدوخت) له طبعو طریقی یعنی قرآن شریعت  
دست زن سهاراست - دادے - شه بہبر - شه برگزیده یا منتخب یعنی رسول اللہ محمد - شه دل -  
شه صیحت زده بگ - شه علی بن ابی طالب یعنی موت -  
شه مائیق - شه نجات -

### باب سیم در کم آزاری

که دائم دیر زی باغد کم آزار	فرزوں خواهی یقا دلمه بیازار
که خشنودی رضاها صل کند زود	بیا دحق تعالیٰ باش خوشنود
که توور رنجی واشاد کارست	میر برس حسرگر مالدار است
پنیکی کوش و آنگه درمان باش	همیشه نیک خواه مردمان باش
نه بینی ایچ بدرگزینک خواهی	چو بز خواهی بکس از غم بکاهی
درگزیرے کنی باستحق کن	ولت را با هر دست متفق کن
همه عالم مد و گارت تو باشد	مد و وہ تاک حق یا رتو باشد
بره بینی و خود مرکب برانی	مر روت نیست از افقا و گافی
مکن بینی کس از دل فراموش	زینیکان باش اند زینیکوی کوش
بدان اغلق عالم مرگ خواهد	پنیکان غم و ساز برگ خواهد

### باب چهارم در بروباری

ک واجب کشتن را گزندست	بکس پندت آنچت ناپندست
-----------------------	-----------------------

له عمر زنگی - شه بہت دن بک زنده بہنے والا - شه گھٹے شه خدار - شه صیحت زده بگ -  
شہ گھوارا -

شه ساز و سامان شه نقصان -

کو ان بہر دل آڑا تو باشد  
کہ بد نامت کند چوں خود سرنجیم  
بکش وان زور دخان پر رواز  
ہم کس دز دوان کالانگہ دار  
تفاق دان زو دید تا شنیده  
منافق رامناف دان منافق

مکن کارے کے سیکار تو باشد  
تب تاکن زہر پر فعل و بدنام  
مکن صاحب سر از نام غماز  
مباش این تروت چشم طلاز  
مکن ہمراہی کس ناز مودہ  
منافق را مدآن یار موافق

### باب ششم در گفت و شنود و پنده شنود و دن

خود آن آہستہ گوچیز کے گوئی  
مران بس گرم تا در سر نیائی  
کہ پرسداز تو سفید کرد گھارت  
از آلاتی کہ خوش آید چنانچہ  
بکوہ آواز خوش و دن خوش آید  
زبان هش دا لاس در نیازی  
چو شد گفتہ باشد کے چو گفتہ

مکن دانستہ گوچیز کے گوئی  
بمیدان فصاحت چوں حلئی  
مکن چیزے بر اہل روز گھارت  
خون بشنو ز لفظ ہر نہ جوئے  
مکونا خوش کہ پاش ناخوش آید  
مخوب اخسر دان گستاخ بازی  
خون ناگفتہ باشد کے چو گفتہ

لہ بیزاری. نفترت لہ آخ کارته بھید لہ میب بو شہ چنور. تھے پتارہ۔ لہ تو کر شہ چالاک دمی  
بیب کترائے مال۔ اسیب ملہ فرق لہ مکار چا لہا ز لہ نزیادہ نیز نہ باکن تاکہ سر کے بلندگے  
لہ خدا۔ سلے جن طبع سے لالہ جاپ لکھ زبان کو قابو میں کہہتا ہے جسینہ کہو بیٹھے۔

مشوکس را بگین خانہ بیرانداز  
مکن شیرین بدل مال یتیمان  
تو با خلعت خدا خوشن باش و خوشگو  
گدر از تندی واز تند خونی  
گرہ باہر کے مغلن بر آبرو  
پندرہ راز لب خندلان یا نت  
فرو خوشم اندر گاہ گرمی  
طیبی کن چو دانا درگہ تنگ  
مشوغہ بزور بازو نویش

### باب پنجم در بیان جاہل ناجنس

بس از جاہل ارچے خوش باشد  
کہ رنچ نے راحت بیش باشد  
زن دان وزنا جنس وزنا کس  
مکن دل خوش بسو بیکراش  
خدر ماز مالدار پر تکبر  
لہ کیم دشمنی۔ لہ برباد کر نیوالا۔ لہ کیم کمہ۔ لہ کم کی تات میں (ون پر درش پا کر خوشید وار بخال بجا تاہم

لہ زرمی۔ عایزی۔ لہ خندہ پیشانی۔ لہ ہر کری کے ساتھ تیوری میں بل نڈال  
لہ پدم زمی۔ لہ جس جست بمعنی بہشت فہ برد باری لہ آفت کے وقت  
لہ چکی کا پاٹ لالہ پائیانہ۔

بهر گفتار نما پیش از دستی  
همیشه مشورت با دوستان کن

### باب هشتم در مطلع خواری

چودست از جمله شستی رکه کن  
نیز خواریش غم خواری آرد  
شود خوار از تو قع هر عزیزی  
طبع راس ببرگ مرد مردمی  
گر آسان گیریش آسان شود زدن  
پنکیں باش بچوں ما و خوشید  
ز آزو آزو کن دست کوتاه  
چوکر دی از بروت مفلمه نیزش  
کجا باشد چو بازار فناعت  
چو بیریدی طبع سلطان خوشی

### باب نهم در احسان

که دنیا کو تیغزا پید و دین  
پنه نفع اختلاط سفله مگزین

له سب کی امید چھوڑ دی - له مصیبت سله شرمندگی - له ظاہر ہونی شہ رکھ تھے لامگ  
ٹھے مونچے - شے بد مزاج آدمی -  
ٹھے میل جول - شے کینہ -

### باب هشتم در مطلع خواری

طبع در هر چه بقی پائے بقی  
طبع بسیار کردن خواری آرد  
داراز کس طبع هر دم پچیرے  
طبع آرد بروے مرد زردی  
هر آن سختی که با توروے نمود  
برهادے مجنبا ز جای چول بید  
چو مژان پائے محکمہ دیں راه  
قناعت کن بنان خشک خوش  
خنک بارے بود بار قناعت  
طبع داری سگ هر چه رویشی

گونا گفتی هار و که رسنی  
ز دهن راز دل و اکم نهال کن

### باب هشتم در دوستی و شمنی ووفا

میگن دوستی با او ز آغاز  
ذفا بر اون برس کار غلیم است  
که بد کارے بود رنجاندن کس  
ز شگ طبی بو دگر آن شنای  
بدست آور نش بود بد انسان  
کلید بات بنت بر دباریست  
همه در های دوست بر کشانی  
میفرز لے از جفاش رو پر دره  
چو هم من فشار نمایش مکنز  
چو باشد دیلو بودن آدمی باش

له مجد بازی - له آسان - ملہ بسر بردن یعنی پو را کرتا که اسکے بعد اس سے معاونی نہ ہاگ کے کینگی تھے امکن  
خوش کرنا - ملہ نوشی - شه مدا نفت - له کنجانه دروازہ لئے غذا کی رحمت -  
ملہ مکاری - سلک خوش یعنی ملہ بمالا -  
ڈھنچوڑتا ہے یعنی گاتا ہے -

پیشنهش کوش چون و متت دید  
بده چول داد نعمت کرد گارت  
برآ در حاجت درویش دلایش  
جو اندر دی سعادت را ایسالت  
خنی طبع اینست از دوزخ فنا  
سنر دور خانه گزنانه نداری  
چه پدر تر در کرم تاخیر گردن  
خوزغم بسر رزق و روزی او  
بتابستان مددوه کوزه آب

### باب یازدهم در اختلاط با مردم دانا

میش کاره که اندر زندگانیست  
مکونخواهی بکس راحت سانیست  
تو گر توفیق داری هم بدان باش  
حکونخواه و بکلیحت رسان اش  
کس از دست زبان خود میازار  
بلطف و محبت هل همچهار  
بکار افتاده کار آزمونی باش

علان در امندان گن بسر در ده  
چو هم خسته را راحت سان اش  
پوئے اندر جوانی راه نیزدان  
بپرسی خدمت ما در پدر گن  
هزار طمعه بر ایشان ازوں پیش  
گم پروردست ما در کنارت

که هر کس کو جراحت کرد بد کرد  
پنجه چاره بیچاره گجان باش  
جوان بهتر خدا ترس و خدا دان  
جوانی و جنون از سر پدر گن  
که گریابی زمان گردی تو هم یه  
پدر پدر سالها تمیار دارت

ساعت اختلاط تیر کانست  
ز داتانی فی از رو جهان  
زوا نا پدر شو دانش پنیر ده  
مسراز صحبت دان اکه داش  
بلطف از خوش بھتر چو حرفیت  
بیاموز رانچه شناسی تو ز همار  
په شاگردی هر انکوشاد گردو

ز نادان گرسد و زیانت  
نیز ز دهد سر نادان بنان  
چو شمع کان ز شمع تو ر گیرد  
کند تا شیر بر تو از ز باش  
که عجول خوش گراند طلاقیت  
که هر کس نیست از آ موقتن غار  
یود روز که هم استاد گردو

له میبست زده - له زخم یه زمی - یه دیگمی هن خوش ول پیر که ساقه قایم ہنگی و چه سیر یائے  
معروف سے پڑھتا پایی - ته بُد بودکه خبر گیر سینه بال رکنے والا شه بد ملن آدمی فه من کاف  
یعنی قلع تلقن نکر - له خوبی یا معدگی میں لامشیم -

گن بر گس بیسم وزر تفاخر

که ندیدت به راز نیز خوارت  
بنرس از روز خاجهند نیوش

ز هر کس این صفت تایخیل است

نمیل ندر سقر گرد گرفتار

که درست بمهانه نداری

چه پدر تر در کرم تاخیر گردن

که با هر کس روان شد روزی او

بتابستان آتشی دو ضع خواب

پیشنهش کوش چون و متت دید  
بده چول داد نعمت کرد گارت

برآ در حاجت درویش دلایش

جو اندر دی سعادت را ایسالت

خنی طبع اینست از دوزخ فنا

سنر دور خانه گزنانه نداری

چه پدر تر در کرم تاخیر گردن

خوزغم بسر رزق و روزی او

بتابستان مددوه کوزه آب

**باب دهم در راحت رسانیدن و میکوئی خواستن**

میش کاره که اندر زندگانیست

مکونخواهی و بکلیحت رسان اش

کس از دست زبان خود میازار

بهر دل سونه دل سوزمی باش

له اگر تیراها بچل دست یعنی اگر تجوک مقدور ہو - له گھمید - سنه کوئک تیرا جانشین تیرے و اسلیخیز  
ہنیں کر چکا - سنه آگ ٹھے دوزخ - ته دیر - یه سبک برا -

له میبست میں اگر فنا رفے ہمدرد -

## انتخاب

# کلیات صحیح مصلح الدین مسیح از

### فِ الْمُعْنَتِ وَالنَّصِيحَةِ

تو انگری نہ بمال است پیش ایکمال  
کے مال مالب گور است مبعد ازان اعمال  
من آنچہ شرط طلب ایغاثت با تو میگیم  
چو گوش ہوش نباشد پس سوچنیا  
محل قابل دانگہ نصیحت قابل  
نصیحت ہر عالم چو پاد و فضل  
پیغمبر کوئی ددمان آدھی بناشد شخص  
کنهت صورت یوار اہمین مثال  
کے اعتماد کردند بر جمان عقال  
و گریہ تھر چنان خود میکت کے تعال  
چنان بلطف ہی پروردگم صفواید

که پشت یانقش است و زہار قبال  
کے خبر فرد گریسر و دہ استعمال  
براسی کے بیازی برفت پندرہ  
دریغ رفر جوانی کے صرف شجاع  
برآ درست وعلیے درونجا کمال  
کے درزو و فرق او فتد پرچو وصال  
کے زیر بار پر آہنگی رو و حمال  
مگر پر غفو خدا و نہ نعمت متعال  
کے آفتاب فلک افسرورت زوال  
کے دست بو رمانہ پر گذاشت نبال  
نمایشام کے بر بام سردم چہاں  
کے عاز فان حمیل ندو عاشقان جمال  
بزور بار و لقوی وللحر و ب جمال  
کے صیہ پیش گز قند زین سرے غردا  
شب فراق با سید یارا و وصال

مکن بحیثم ارادت بگاه درونیا  
بعمر عاریتی، سیچ اعتماد کن  
برفت عمر نہ فیتم شرط راه ادب  
کنون کے رغبت نیرات فروخت  
زمان توبیہ غذارت وقت بیاری  
وصال حضرت جان فرن مبارکبنا  
بزیر بارگنہ گام برئے تکرم  
چنان شد است کہ دیگر ایمین یخیر نہاد  
ذ آفتاب وجود ضیوف انسانا  
کنوں ہوا کے اامل میپڑ کہ تو برش  
چنان شدم کے بانگستے نمایت م  
بزرگ دار خدا یا بحق مردانے  
سیاز زان طریقت کے نفس بتکشند  
ہمارا نفس نہ اوندا زین سرے غردا  
تفاخوز نہ دلامست کشند و خوش باشند

لہ رغبت دوستی۔ لہ دار نیوالا تھے مگی ہوتی بینی عارضی۔ لہ جدی۔ لہ بیہودگی تھے جدائی کے یو جہہ  
اٹھیتا لہ شہ خداۓ تعالیٰ جو دو گپت بیکیاں کرتا ہے۔ لہ منہدی ہے یا لازمی ہے۔ لہ امید۔ لہ خدا  
شنا۔ لہ پرہیزگاری۔ لہ مدد راطھے ہی کے داسٹے ہوتے ہیں لہ دہو کا ہے تھپڑ۔

لہ دخط اور صحیت کے بارے میں لہ دو تندی تھے جمع عمل۔ لہ پیغام پیچا ناٹھے عمدہ تقدیر۔  
لہ چھلتی کے مثال۔ تسبیر۔ شہزاد۔  
لہ جتن عاقل۔ نہ ہی سکری۔

په سر دینه این دوستان علی التفصیل  
رسے غیر معمول و چاره نمی دانم  
مرا بمحبت نیکال میدیار است  
پوک صدر نشیدن بارگاهی قبول  
موقع است زاغع اند و امکن المعرفت  
همیشه در کوش بوده ایم و در غش  
سؤال نیست مگر برخانه کوش  
من آن ظلم و جویم که هم تو فرمودی  
هر آجیل باز چکمه دست و دهد  
قتابم عمر خدایا په نضل و حمت خوش  
بنجیر کن که همیست غایة الامال  
که ره نیبرد آنجا قیاسی و کم و خیال  
که هم منقطع است ز مرا فات جمال  
برآستان عیادت و توفی کن سعدی

### ۶۰ فی صحفة الربيع

علم دولت نوروز بمحاره خاست  
لشکر حمت سرماز سرماز باز خاست

له تفصیل دار لد همام طبری - تله راه راست پر پیش داشته بیکار لوگ - الله جنت آثار شی بگذش پروش  
گردیده اند شه بخت والانه مگراه بے وقوف - له امتن - الله جنت جاپ لله عیسی جبل بحق په باڑ تله انجام -  
تله امید و بحق جلدی پیغمبر اند - ۱۵- جمع سرا و قبی سرا پرده ای خدم تله موکم بهار کی تعریف میں -

یزدک نابش خوشید بینه ای بر خاست که به غمای صدای راز طل و ریا بر خاست می پر چهر با دست کار ز جانب صحرا بر خاست چه زینه است که خوش بولابر خاست بسکمه از طرف چن جنون شوکه ای بر خاست بلیان راه چن ناله و غونه غایر خاست شیر و دیگی از سینه و دانای بر خاست فرشتر لے ناله دستان به مریا بر خاست الغایات از چن و گلین چرا بر خاست که دل زاده از ندیمه فردای بر خاست بیکد خسته کم پسته چه جز ای بر خاست ذکرین ولاده ای میل تنهای بر خاست باقدش سر و دار ایم چه پارای بر خاست که ز خوا ب محان زگی شه هم ای بر خاست عائش آن قبی سر و دم که پیغمبر ای بر خاست	تارباید کل ای قائم برف ای سر کوه بر غرسان چمن بست صبا گرسه اینچه ب دیست که از جانب خلخ بر بجد پیچه هوا است که فدلش تجیه پیش است ظاهر اختر این عکس چمن حمر اگشت مومکم نفعه چنگ است که در پیش بج بود که آلو دیگ از خرقه صوفی آمد از زمین ناله عشا ق بگرد و دن بر بسید بسکمه بیان تپنچه میز حمر افتند عاشق اصر فرد بند و قیه بشانه شد هر کجا طلعت خوشید شست سایه مگند هر کے لاهوس روی گلک دیسر شد پا خوش لاله ز دنیم پیچه روی قل بشلگفت مسه بیالیں عدم بازنیه نگس است لخن لفظن او عقل نیزه دل بر بجد
--	---

له ایک چوٹا ساقید جاندیده هر اول تله بینه بینی گوچ - ۱۶- غوط خوری هد تو لامبی دستی - تله هری چوت  
یعنی آسان - شه سرت شه چکدار سوقی له گذری - تله زین لد ایک تارے کا خامب بے پر دین ہی کہتے  
ہیں - تله ہر اخیری تله فریاد - گله آسان کے تیرے بیرون کا نام ڈھہت -

روز رویش چه بدان از نت لقا بر سر زفت  
ورق خوبی مشووق ز هم بر کردند  
ترک عشقش زنمه صبر چنان غارت کرد  
سعده یا نامه سیر کردن سودا تا کے

### ایضاً فی الموعظة والنصيحة

خوش است عذر دینیا که جا و دانی نیست  
درخت قد منور بر خرام انسان را  
گلارت خرم و خداوندان تازه و خوشبو  
دو هم پروردش اند رکنار ما درد هر  
سباش غرمه و غافل چمیش سرمه پیش  
چه حاجدت عیان را بسماع و بیان  
کرام باد بماری وزید در آفاق  
اگر مالک شوئے زین بدست آری  
دل لے رفیق دیں کاروان رکمیند

الرجحان همه کام است و شمن اند  
چه بخت پرست بعصر خاندنی خوب  
جهان ز دست بد و ندوستان خدا  
بمحاجه دار زبان تا پر دوزخت نه برند  
عمل بیاره علم برش که دران را  
طرقی حق بر ووہ کجا کنو اینی ش  
کف نیاز نه به ندر گاه بنه نیاز بر آر  
مکن که حیف بود و بز خود آز دن  
چه سود ریش باران عظ بر سر خان  
زین پر تبغی با غافت گرفتی او معوی  
بین صفت که در آفاق صفت شعر  
نمہ که دخوز و آوری کند باما  
ولی نه خواجہ عطا رگو تائش شک

پد و حق که بمان جای کام اینی نیست  
که دیگر تصریح از لذت معانی نیست  
که پایه بند غنا را جزا این چهانی نیست  
که از زبان بتراند بجهان تریانی نیست  
رسیم تم را کش بے نشانی نیست  
که نخ خلوت صابی لان گانی نیست  
که کار صرد خدا بجز خلص خوانی نیست  
علی الخصوص مران دست را کشانی نیست  
که مرد بارادت مهد و دهانی نیست  
پاس دار که جزو فضل سماوی نیست  
زفت و جله آتش بدری اینی نیست  
بر سرمه که سعادت پر سهلانی نیست  
مکن که بونه خوش از هستی تهانی نیست

له مقصود شه قیچے لگا همچو شه حقیقت رو دانیت شه دوست شه نقصان والی چیز شه جنده  
بلند نه کر لیته خود نهانی تک شه کسی فاص بگد شه شهرت شه  
له کامیا با هم سکتله شه خریدار شه

له لمی اور بہت اند بسیری رات شه بنیاد شه دیو ایگی جوم سے کعبہ مراوی که افس شه ہیئت کا  
نه نیا پودا شه قیام شه مخدوشه ستدا شه قاندوں کا تاعدہ

تاجان معرفت نکند زندگی شخص  
بی آن دی که دیو برشتی غلام وست  
گر قدر خود باتی قریت فروزن شود  
چندت نیاز و آزاد و اندیز و محبر  
سیاست قطعه که بیقت است کجا رسید  
گر کمیلیه دولت جاوید آزار وست  
ام رفیع پای بسته بدام همای لفظ  
با زفید روزنه اشتی چه فائد  
چون بوم بزیر نگن سایه بزرا ب  
آن راه و فرنخ است که ایسیس میر ود  
و صحبت رفیق بد آمزد هچنان  
لایه بسی عاقبت خیر میر ود  
گوشت حدیث میشوند و هوش بخیر  
و عور امکن که بر ترمذ و دیگران بعلم  
از من بگویی عالم تغییر گوئے را

لہ خدا نتایا ہے دلیل جیتھے نزدیکی بھی سر شدت ہے تو قدر ہے تھے گندم کب۔ مسٹر سرخ نہ مواہدات  
لہ باعث تھے افسوس بھی بحیثیت للہ ویرانہ لالہ ایک بھیری کا درخت جو بہشت کی سرحد پر لگا ہوا ہے۔ مالکوں نے چلے  
لہ دوزخ کا نکجہ بانتا رہی تھا نمازوں کی چاعت۔ مالک لکینے لوگ۔ مسٹر سترن۔ ۱۹۔ ملے قصور وار۔

النصالح والمواعظ

اے نفس اگر پہ دیدہ تحقیق بنگری  
اے پادشاہ وقت چو دخت فارسہ  
کرائی خ نہ بہت پہ در قصر مے زندہ  
دینیات نے است عشق وہ دلستان لیک  
ایمہستہ وکلہ بر سر پیار صدمت  
آبستنے کے ایں ہمہ فرزندزادوں کشت  
اين غول روئے یتھے کوئہ نظر پریب  
ہاروت را کہ حلق جہان بھرا زوبزند  
مردی الگان بہب کر پہ سرخچا بت ونود  
پاشیر مردیت سگ الیس میں صید کرد  
ہشدار تازنگلندت پیری خونس  
سر در سر چوا قہوس کروہ و باز  
دینیا ہہ دین خرید از بے بصارتی است

لے نصیحت کی جس نصایح ملے موعظت کی جمیع موعظت لئے تزیع دینا۔ بہتر سمجھنا۔ اللہ دن میں پانچ دفعہ تقارہ  
بینا۔ اللہ کرتے زمین کا جنم شے عالم غورت شے تو تجھ فو خوبیو دار اُبنتا لئے چالاک۔ پالباز۔  
اللہ شیطان لئے بہتر سلے تیر اکی۔

پادشاهت علم ندانم مگر عمل  
 از صدیکی بجا است نیما و روده شرط علم  
 علم آدمیت است و جانمودی و ادب  
 هر علم را که کارته بندی چه فائد  
 اهر فرغ غرمه بقصاص است که در حدیث  
 فرد افصح باشی در موقعت حساب  
 در صد هزار عذر بجزی گناه را  
 صرمان بیعی در بخش بجایت رسیده اند  
 ترک هواست و این دلیل معرفت  
 در کم ز خوشنوند بحقارت نظر مکن  
 در بیهوده ها می خسیر بر سیکم  
 فرمانبر خدا و نجیبان حق باش  
 عمر که میسر و دیپه بهم حال جمدکن  
 مرگ اینک اثر دهائے نانوی پیغیع  
 فارغ نشسته بقراری و کام دل

بارے گرت پر گور عزیزان گذر بود  
 کما بخاپ دست واقعه می خلیل دار  
 فرقی عزیز پر ہلوئے نازک نہ دهن  
 نیکم شوگر ایں تیزی که عارفان  
 قیز ندارندہ است خدار غمیش خور  
 گر تقبلاست لمح سعادت بر کم اوست  
 پیش از من تو بربخ جانها کشیده نمود  
 آنرا ک طوق مغلی ندر ازال خدا  
 زنده ایند من پدرانه است گوش دار  
 ننگ از فقیر شدعت و اغمر ملاز انکه  
 دامن کش صعبت ایشان دوخت  
 روئے زین بطلعی ایشان منور است  
 در بارگا و غاطر سعدی ضرام اگر  
 لکه خیال در سرم آید که این منم  
 بازم نفس فرود داد ایمول ہل فضل

از سر بنه غرور کلاني و سروی  
 و هم شکته صورت بهما از دری  
 میکن نجفت بالشی و خاک تبری  
 بر دندخ عافیت از کنخ صابری  
 تکه تی که به ز خدا پنهانه پر دری  
 در پر است بخ زیادت چمیه بری  
 طفره اینکنی و تیل باخته ری  
 روزی نکر دچوں نکشد مغلی مدر بری  
 بیگانگی موزنکه در دین پر ابری  
 در وقت صرگ شدعت و دگر اغبری  
 دامن کشان ندی خضر زد و عصری  
 چل سهان بزیره و خوشید و ختری  
 خواهی زیاد شاه مخن داد شاعری  
 مکب محکم گرفته به تنخ مخن دری  
 باکف موسوی چه زندگی ساصری

مله باد شاہت . مله دوست . بحسبه خاب ایم سه هراده . مله پیا جوا . مله عکیله ایچ آپک خدا ک  
 خواهی . مله خوش نصیب که بخت هه فرمان فه نشان . مله نجیب . مله بکره ہوئے بال و لا الله فاک تو بو  
 سا . مله رشی کپڑوں کی تیس مله وہ جادوگ جسے حضرت موسی کا مقابله کیا .

له محیت . مله تو درندہ ہے . مله خادنگه کنوارین شه گذری .

له حقیقت ذات . مله مالا لیت مه شاخ . ز مانز .

فه خونخوار . مله قبسه

ششم آیا ز لفظ اعانت تقویم ولیک دشمن آنکه نه فروش است جو هری  
ایضاً فی الموعظة

دشمن روز جوانی و عهد بر نانی  
سر فروتنی اند اخوت پیری ندیش  
درفع بازوی سپر بزگی که بروز چند  
نیست زمانه نایا بدار عدیشکن  
که اعتماد کند بر معا هب نعمت  
هزار تر گلی هرچه خوب ترسدی  
پر غیر خوش کے از تو کام نزگرفت  
آر زیادت قدرت در تغیر نفس  
مرا ملامت دیوانگی و سرسکی  
شکوه پیری گذار و علم فضل ادب  
چ باقضا و اجل برئی تو ان آمد  
نه آن جلیس ایز کنان من رفتیست

درفع خلاعت زیبا لحن التقویم  
غیر خط معین شسته بر گل روی  
آگز با دفنالس پسر بیند لشی  
زمان رفته تکوا هدیه گر به باز آمد  
ند و خوت جامه کلمے یقده کس گردون  
چون خوان یعنیا بر هم زند بنه کامی  
چون ختم خرم افرادات پامال کند  
بل در ان تو بیچاره و رثیه رفند  
همیشه باز نباشد درود لمحه چشم  
خیال یته و بر پاد عمر تکید زده  
و ماغ پخته که من شیر هم رو و بر نایم  
آگر بودل هون چو يوم نرم نهاد  
هر آن زمان که تو مردمی بر ساید  
و گز بدل بر فتی بعذر باز پس ای  
خن در از مکن سعدیا و کوتاه کن

برآستین تنعم طه رازی بانی  
چنانکه مشک بادر و برسن سانی  
چو گل پغمدر دور و زه غدر نهانی  
پر آب دیده اگر خون ل بیالا نی  
که عافیت پصیبت نکر دیختانی  
زمانه مجلس عیش بتاں بغا نی  
و گر بسوردی اصر و خمل خرمانی  
تو بچنان ز مسر کبر بر شریانی  
ضرورت است که روز بگل بزرانی  
پنچیز فره که در عیش و در تهاتانی  
بروکه با سگ بد نفس یم تو بر نانی  
قویم نستی ایدل که سنگ خارانی  
درست شد بحقیقت که مردم آسانی  
که چاره بز تبرون از شکسته پر ای  
چ در قگار به پیرا نی سمرز غنیانی

له هنایت خوبصورت نیک لینه صورت انسانی له خوشانی . اقبالندی گه غیر که رگ والاینه یا ه  
نه گلاب کا عرق شه گوٹ . ایک شہر جنوبصورتی کے لئے مشہور ہے تھے کلاؤ کے ایمان والا .  
له خوبصورتی . و فتح داری .

له سرمایه . پنجی شہ جوانی شہ زور اوری . گله کلادی نہ بخشیست تقدیم . شہ تیمت .  
شہ خدا کا حکم شہ بے دوقنی  
نعمتیش الله محبت کر خوا لا .

وگر عنایت تو فقی حق نگیردست  
بخشش بار خدایا پفضل و حجت خوش  
که در دندن خوازی و جرم بختانی  
مگر به عنین عنایت قبول فرمائی  
پھلائتنے نہ سزا دار حضرت آوردم  
زدگ کرمت رفے تا امیدی نیست  
سچار و دمکس از کارگاه حلوانی

## انتخاب

# سکن زمامہ مولوی نظامی کی خوبی

## در سب حال و سر انجام روزگار

کن گئی و بچنان تازه چور و په میالا نے خود را پر زنگ خود آر آ باشد رنگ عروس برون نورد معه خوش از نورد نہ لیید مگر دست یا پاس نے خوش همکس تن او پست را پرورد	نظامی بسا صاحب آغازه چو شیران بسرخچه بکشکے چنگ شنیدم که رو با رنگین پوس چو باران بود روزے یا با دو گرد ہجخے کندپے علف جانے خوش پے پوستین خون خود را خورد
---	---

لہ شہر گنج کا ہے والا مہ شہرت تھے خوشی دنیم تھے پنچوں میں چکل بکال یعنی کوشش  
 کریں کو تیار ہو۔ لہ خوبصورتی و فتح داری۔  
 لہ دختی جاندہ دنکے رہنے کی بگد۔

لہ خدا کی رحمت یا مرد۔ لہ با بدست معنی بے فائدہ لہ کارخانہ۔ دکان۔

زگتاخ کارے فروشی دست  
 ک شمشل دب بالا له نہنداں بود  
 تماں ده جائے میں پر زاغ  
 دل با غیان زو شود دروند  
 در باع راکس نجی پر کلید  
 ک رخساره سرخ گل گشت زرد  
 که پور شد از باع بر خاسته  
 د گر کو نشد بر خستا بند و حال  
 جمازه چنان آ مازرا و تنگ  
 گران گشت پایم ز بر خاسته  
 گلم سرخی اند احت زردی گرفت  
 بمالیں که آ مرسوم را تیاز  
 پ صدر خم چو گان نجندز جائے  
 نشان پشمایی آ سه پر چه  
 مزان زمین گشت کافور خوار

غور جوانی چواز سرگذشت  
 بھی چھرے باع چندان بود  
 چو باز جوانی در افت پر باع  
 پودبرگ ریزان هرشاخ بلند  
 ریاضین زبان شو دنا پر پید  
 بنال اکہن بلیل ساق خوار  
 دوتا شد ہی سرمه آ راسته  
 چوتاریخ پنج برآمد بال  
 سراز بارشنه درآمد پنگ  
 فرم و ماند و ستم نسے خواسته  
 تنم گونه لاچر دی گرفت  
 ہیون رو نده زره ماند باز  
 ہمان بوز پچ گانے باو پلے  
 طرب را به سخانه گم شد کلید  
 پرآمدز کوه ابر کا فور بار

لہ دل گئی لہ رونق تجویزی سه خشود اپہیل که میدا شہ بھاری یوج ٹھا ذہن که میرا  
 پھول بھیا چھرہ شہ ادنٹیا گھڑا فہ میکہ شہ گھڑا لہ پودا لہ پودا لہ ضرب بار شله سید بال  
 لکھ ہنیات ٹھڈا۔

وبالتن او شود موے او  
 بر سوائی از تن بر ونش کنند  
 کزو ناگزیر است بر غاستن  
 طبع را بازار اور اے نیست  
 ک زنگی بود آئینہ زیر زنگ  
 چو جادو بکس در نیا خستن  
 نہ گوگر بخزنه علی چید  
 بخدردم دامیز اگر مرد می  
 اگر کان بخجی نیا تی بدست  
 چه گخت کان ار مغا تیم نیست  
 چو دور افتد از میوه خور میوه دار  
 پو میوه رسیده شود شاخ را  
 جوانی شد وزندگانی نساند  
 جوانی بود خوبی آ د می ، ،  
 چو پے سمات د بوسیده شد تیکان

لہ پرستین لہ لہ زمی لہ دہکے باز تسانک بیفت سے اشاره سات سیاروں کی طرف یجھ لکھ کا  
 شہ میت دلالتہ ار مقان بھی تھد شہ پکاہوا شہ با غیان

لہ پے بعنی رگ پہنے لہ لکنڈر

گے دل پر فتن گرایش کند  
 مراد بر ق باری بد پر پید زانغ  
 عقاب عرو سال در آمد گوش  
 سراز اهون و چید و گلشن زمانع  
 برفت چین نخ بہتر رکاخ  
 تماشلے پر وانہ چندان بود  
 چداشست خالی کنی خانہ را  
 بر قر جوانی ولوزا دگی ،  
 کنون کے یغم شا دماغی کنم  
 چو پسیده چوبے که درخن باغ  
 شب افروز کرمے کہتا بدز دور  
 اگر پرے درخودا فرا یشه  
 به آسودگی عمر نو گردے  
 چور وز جانی به پایان رسید  
 ہتندیر آنم کہ چون نام

سرین گا وا او شک باشد نه عاج  
 کند خط عمر صرار بیز زیر  
 محمد ارم آوازه بہت خوش  
 به داند خود چارہ سازی کنم  
 یه گیلان ندارم بی بازگشت  
 نیارو کے یاد کاینجا کے است  
 کچوں برس خاک من بلندی  
 سرین سودہ بالیں فرد بخت  
 نکرده زمن یقیح ہم ہم دیا  
 بیاد آری از گوہر پاک من  
 فشام من ازا سماں بر تو نور  
 من آین کنم تاشود ستجاب  
 بیانی بیانی گنبد فرود  
 من آیم سجان گرتوا آئی ہتن  
 کہ نیم ترا گر نہ بینی مرا

سرے کوسترا وار پا شدہ تاچ  
 ازان پیش کاین هفت پر کاتیز  
 در آرام یہ ہر زخمه دست خوش  
 بھر صرہ دستبازی کنم  
 چور ہمار کیم ازین پل گذشت  
 درین را و خوا بیدہ چون من بستے  
 بیاد آ و رے تازہ کبا نری  
 گیانی از خاکم ایگخت  
 ہمہ خاک فرش مرا بردا باد  
 بھی دست بر شو شم خاک من  
 فشانی تو بر من سر شکنے ز دور  
 دعلائے تو بر ہر چہ دار و شتاب  
 درودم رسانی رسانم درود  
 صراندہ پندرار چوں خویشتن  
 مدآن خالی از ہم شیئی مرا

لے کپڑی۔ لہ بھک کے مانڈ سیاہ۔ لہ ہاتھی دانت۔ بھی سفید۔ لہ تیری گردش کرنے والے سائیں  
 آسمان شہ مضراب۔ یہ جلد ہر قسم کی نعمتے مراد ہے۔ لہ بکی۔ لہ گہبڑا۔ لہ گیا۔ ہمیں گہاس۔  
 لہ اک اپور کا حصہ۔ بالیں معنی سرہانہ۔ لہ غاک کا تودہ۔ یعنی قبر۔ لہ قبل

لہ غبت لہ تحریف۔ خوشاب لہ برف سے مراد سفید بال۔ لہ کوئے کا پر یعنی کاٹے بال۔  
 لہ کیل کو دلہ گاتا ہے رخصت لہ دست دل زدی۔ نظم فہ میکی۔ میقی لہ ترقی۔ لہ گردی۔  
 رہن۔ لہ علی الصبلح۔ نور کا تلاکا۔ لہ کبھی بکھر روانہ ہوں۔ لہ قدم۔

لب از خفتہ چند خامش مکن  
چنانجا رسی مے مد انگن بجام  
چه پندا ری اے خضر فر خردہ پے  
از ان مے ہمہ بے خودی خواستم  
مرا ساتی از وعدہ ایندیت  
و گرنہ یہ لزد کہ تابودہ ام  
گرازمے شدم ہر گر آبودہ کام  
یسا ساتی از سر بنہ خواب را  
ئے کوچ آب نلال آمدہ است  
ن آن مے کہ آمد پہ مذهب حرام

## گفار و رضیحہ

وللات اپنرگی نیاری بدست  
پندرگیت باید درین دسترس  
خن تانہ پرسند لب بتہ وار

لہ سویا ہائیتے مردہ۔ لہ شرب سے مراد یاد خدا ہے۔ لہ قبر۔ لہ سارک قوم۔ لہ ہنی۔ لہ جو چیز کہ خدا  
حلال کیں۔ وہ سب تناہی کے لئے حرام ہو جائیں۔ کہہ نہاں مصادر امر نیتے رکھدے یاد کر۔ شہ خواب نیت  
لہ خالص صفا و نافع۔ لہ نیتھرا ہو اپنی۔ لہ اہل سنت کے پار فرتے۔ لہ بلکہ وہ شرب جس سے مذهب  
کی پرمصیطہ ہو جاتی ہے یعنی ذکر اللہ ملے ہنسر۔ فو جلہ موتی یعنی محمدہ بیات۔

ہمہ گفتہ خوش برباد کرد  
کہ بزرد پیارہ را دل خواہ بیانغ  
خون یادہ لفتن نباشد صواب  
کزان گفتہ آوازہ گردو بلند  
پا ز لفتن و گفتہ راسو عقتن  
تراؤکش برقصہ خواب و خورد  
وہل بر در خوشنیت مے زنم  
نیارم بروں تا خواہ کے  
و گر بار بزر عیوب حاسد میا د  
بین کا شدی دُر شاید فردخت  
بھے حاجت آیدیہ گوہر پسند  
کہ گویم بدوران آموز کا ر  
کنم بستہ با جان او جان خوش  
یکے درستانے کے در وہد  
کندے کے دو باشی بود

نہ پر سیدہ ہر کوئن یاد کرد  
بہبے دیدہ نتوان نہود پر لغ  
چور خور د گویندہ ناید جواب  
خون لفتن اگمہ بود سو و مند  
وہن را پتھار برو و نفن  
چہ میگویم اے نایو شنده صرو  
چہ دانی کئن خود چہ فن میز نم  
متاع گرائیہ دارم بے  
متاع گرائیہ کائید میا د  
خریدار گور چوں صدق دید، دخت  
مرا باپنیں گوہر ارجمند<sup>۹</sup>  
نیو شنده خواہم از زوزکار  
پکا دم من الماس از کان خوش  
زمانہ چنسیں پیشہما بر وحد  
وسلے کوکہ بے جان خلاشے بود

لہ آنکہ والا بینا۔ لہ مناسب۔ موافق للہ ہم چوہ۔ لہ بخی شہ پتے در وادی پر ڈھول بجارتہ ہوں  
یعنی خود تھائی یا خود ستائی کر رہا ہوں تھے نہ مانگ۔ لہ کہتا۔  
نہ بیدری فی یثی قیمت۔ لہ دو شاخ۔

اگر خلی خیر مانیشد بلند  
مگر بار بین از زین اجاشد  
بشنونه تو ان پاس راه داشتن  
ازین تحوئه خوش کان هشتیت  
و گر هروان کین کمرسته اند  
بدان تا اگر نزند طفیلان راه  
برآهی که خواهم خدن خلکش  
پنهان خوش آموده خندگو هرم  
چ از بره کرس درے سقنان است  
ز پندين خن گو سخن یا و دار  
خن پون گرفت است مقامت بن  
منم سر پیر ای باغ شخن  
فلک وار دور از فوایس هم  
چ چر جس در جنگ هر بدگمان  
پوزه ره درم در شرارت و نم

ز تاریخ هر طفل یا پد گزند  
که تاریخ گنج ناید پدرست  
پ خاکسته ایش نگهداشتن  
بے رخنه در کار و کشت نیت  
پ خوی پدار ره نان رسته اند  
چ زیگی چرا گشت باید سیاوه  
زه آ در دمن بس بود خوی خوش  
بدین زیگم بیمن بگذر مم  
تروده هم از پسر خود و فقناست  
خن سانم در جهان یا و دگار  
اقامت کند تا قیامت بن  
سجد مرت کمرسته چون سروبن  
سر آمد و پای بوس هم  
کمان دارم و بمندارم کمان  
وے چول و هم بے ترازو هم

محمد م براند و کس بر ق دار  
په هزار چهل گل صلا نه زخم  
گل قشت این دل سخته  
پ خود ریا خدم و خشن عیوب شوی  
بخواهند گان شختم آن مال و جع  
نمایم جو و گندم آرم بجایه  
پس پوش چوی آن فتا بم کمیت  
پس بیچ پنهان چنان بگذرم  
زید گویه پد گفتہ پنهان کم  
نگویم بدانشیں رانیز پد  
پریں نیکی آرند بر من فرود  
وزین حال گرنیز گردان شوم  
شوم پرورم پیز خود و زفستان  
زب آلتی و اماند نم په گنج  
رشا هان گیتی درین غاثر راف

که از برق من بر من افتخار  
په هزار خم چوی نه تو ایه زخم  
که از خار خوردن شد افراد خته  
نچوی آینه و ورت عیوب جوی  
که از بازداون نیایم په رخ  
نچوی خوف دشان گندم نه  
فرغم فراوان فریبا نکیت  
که درش رویش نجات بر م  
په پاداش نیکی پشیمان کنم  
که آن گفت باشم بدانش خود  
زین کان وا زین کنا ما در و د  
زیار تکه نیک مردان شوم  
کنم سر کشی لیک با سر کشان  
جهان با و وا ز با و ترسه ترخ  
کرا بود چون من حیفه خنگ ف

لی چکاری. لاه مدهم. آفت. لاه کاسته گهله سه مراد میست برداشت کرنی. لاه چاله زد غایباز لوگ.  
نه سلوک تهیں کرتا. نه پدله بیرکت. دعاوی. سلام هم موی. بکهیر نه والا. یعنی عذر گفتم بنا نیاز لا.  
نه بے سا مانی غله گهرا. لاه تادر.

اله اسوجی س. لاه مقت شله کار و بار لاه سفر کریمیلا. مسافر. شه تو شه ته راگ. که رستی تغییر لاه باشد  
نه ملامت اله سردار لاه ده سیاره چچه آسان بیدی چکو ختری بی کهنه بی هندیه بی بر سبست کهنه بی  
تله بریج تو سچا سان بر نوان بریج هست. او و جکا مک بر جیز بی. هندیه بی و هنمش راس کهنه بی لاه ایک سیاره کاهی  
بیکه تاریکیه تا هدایتندیه می تکر کهنه بی. هله روح هیزان می هندیه بی هنلاز کهنه بی هن جن کا مک نه هست.

چه گر و م بدر یوزه چلن آفتاب  
 دیم گوش را از دهن تو شن  
 پنه ارم بروم آرام را  
 زوم برجان قفل و بغلت بند  
 چه نیکوچه بد در جهان مے رو  
 ناز کاروانے ناز کاروان  
 بدان تا خیسم جس مے زنم  
 مرا دوست تردار و از خوشن  
 که خوش راخوشن یا فتم  
 همال پ ک معشووق خود خوشوم  
 خدایت زراق و روزی رسان  
 زور یوزه هم در میت  
 که نگذار دمے حاجت کس کس  
 نیارم سراز خط فرمان برون  
 که زندایی منزل خون پور

پواران خود خور دیاید کباب  
 ششم چیم چیم غرگوش  
 مالت گرفت از من ایام را  
 در غام را چل پسر بلند  
 ندانم که دوران چنان مے رو  
 یک مرد و شخصم بمردی روان  
 بصدر بخ دل یک نفس میرزم  
 ندانم کے کویجان و پتن  
 زهر کسان روے بر تافم  
 بر عاشقان کز بدی بد شوم  
 گرم نیت روزی زهر کسان  
 در حاجت از خلق بربتہ پ  
 مرا کاشکے که بودے آن سرس  
 درین منزل خاکی از بیم خون  
 بپیں حال منزل کنی چون بود

لہ یمک لہ بہشت یعنی خلوت۔ مل روح زندہ، تھے گھنٹہ گھڑیاں۔ شہ میدگار، تھے اگر مرانی میکر۔  
 شہ قدرت شہ خوبیزی یعنی ہاکت فہ وہ دائرہ جو جا دو گراپنے چاروں طرف۔ کمیع یتے ہیں، تاکہ جنات  
 محققہ رہیں۔ تھے منزل گھنٹہ سافر۔

که دیدست برقیح رنگین گلے  
 نہ بردانش و فرآراسته  
 پدریست از هرنے روشنی  
 شکر دانم از هر لب اینجنت  
 کے راکه درگرید آرم چااب  
 بدستم دراز دلات خوش عنان  
 تواتم درز ہیر دوختن  
 ولیکن درنخه من از گوشہ رست  
 چل چول چل گشت و خلوت هزار  
 پہنگام سیل آشکار اشدان  
 همال پ که با ایں چنیں بادخت  
 بچو گم شوم خلق را رہنائے  
 سرم پیچداز اخفتن و تاقتن  
 برون ناورم چون گل از گوشہ خرت  
 ہمالیوں زکم دیدن آمدہائے  
 ز دانم و گر چارہ سانقتن  
 بر آن گل زنم نالہ چول بلبلے  
 گل سرخ یا زر و زو چیدے  
 اگر پہ ز خود گلستانے دیدے

لہ نئی قلم کی صورت ہوئی لہ بہارت کامل۔ مل بوڑا سے مراد ہی کہ مرق گلابی مطابق آنسو خوش عنان  
 بمعنی گام کو مانتے والا گھوڑا۔ دون ہوش عنان سے مراد خوش نصیبی ہے۔ فہ مصروف یعنی ہنسی تھے سرخ صندل  
 یعنی خون کے آنسو کے تقابل عمل ہے بباک۔ وہ نئی گلگن ملے گلاب کا پیندا یعنی بر رکا فالم یا شاعر المخ  
 پہول سے مراد خوشی دیدا کیونا ای قلم لہ زرد پہول سے مراد غناک نئم۔

در غلق از گل بیانند و ده ام  
چهل روز خود را گرفتم زمام  
پس دور چار بالش ندیدم در نگ  
هزار آن فرین برخن پر پرس  
ز هر جو که اند اخشم در خراش  
ترو خشک از اشک و خسارت  
تن ایں جا پل پت جوین ساختن  
په بازی نه بدم جهان را به سر  
نه خضم شے شا دیر است  
ضمیر م نزن بلکه آتش زن است  
تقابل م آن شیوه چون آیدش  
بدین دلفی بی شنما بکر  
سخن لفتن و بکر جان سخن است  
په دو لے سفالینه راسته گیر  
بیندیش زان دسته همان فرنخ  
په بر سکه شا ه نرمے زنی

درین ره پدین دولت آسوده ام  
کام دیم از چهل روزگر دو تمام  
نشتم درین چار دیوار اتنگ  
که بر سازدا نه برو جو بجهه  
دوی بازدا و م په گوهر شناس  
په گل دراند و ده دیوار من  
دل آس جا بجنت پر داشتن  
که شعله دگربود جز خواب و خور  
که نکشادم آن شب و انش در  
که هر یم صفت بکرو ابتدی است  
که از سنگ و آهن برون آیدش  
لشتنی تو ان زادن از راه فکر  
نه هر کس سزا سخن گفتن است  
سر و دے بگر ما په دیگفت گیر  
که آوازه گرد و گلو شاخ شلخ  
چنان زن که گرفتگند نشکنی

له پنه پاس ن که که لوگونک در وازه بند کرد گلای بینی کی پنه پاس نهیل نه دیتا بله دیم بینی چهار خوشی سه آلم  
گویی یهه قیام یهه بڑی چکی یهه گکار یهه سه چیز زن معنی چهماق او ایک قاعی چمک که پندے کو پیچی کته  
میں جو قفس کے نامه میهه دهه یهه ضرورت یهه بیکری یهه مکاره که مکو سه لمهه ته اهل نه دوی جا یهه  
یا آفرینده هنری توگلیا دشاد کی تصریق میں قلم که په راهی توایی که که که که غلی بی مهه بکی تمنه هندا پرسه

## انتخاب

# شاہنامه فردوسی

## مُرَدَّنْ کِی کَا وَسْ وَ تَرْجِعْ نَشَّتَنْ کَجِیْرْ وَ

همه را ز دل شی ز دان بگفت  
تو بانی بھرنی آموز گاره  
نیز رگی و گردی و یکیم ۳ تخت  
ز خ و تخت د ز نام میشد  
بکین سیاوش به بند فکر  
کچالین هن کر د چون کین خش  
ز شا هان گئی ہے بجد رو  
سر موئے شکیں چو کافور گشت

چو با اینی گشت کا وس بخت  
چینی گفت کاے بر تر روز گار  
ز تو یا فتم فردا و زند و بخت  
نگردی کے را چون من بھر مند  
ز تو خاستم تایکے نا مور  
تہیڑہ بردیم جهان بین خلیش  
چمان بختے با فر و بند و خرد  
چو سالم سه پنجاہ بر سر گذشت

له دیده ۳۰هه ادریگنی تخت شاهی ۳۰هه تائی  
له پتا ۳۰هه بڑی گریه ۳۰هه سیداہ

همان سر و نازنده شد چون کمان  
 بی بر نیا مدبریس روزگار  
 جهاندار گنجیر و مسدزگاه  
 از ایرانیان حسر که پنجه  
 همه جامها شان کبود دیا  
 ز به استوادانش کاخ بلند  
 بیردن پس پای چاران شاه  
 برو رخیت عود و کافور و مشک  
 هنادن زیر اندر شش تخت عاج  
 چو پرگشت کنسردان پیش تخت  
 کے نیز کاؤس کے راندید  
 چین است رکم سراپے سنج  
 ز دانگل زیر یا په از چنگ مرگ  
 اگرشا پاشیم و گرزار دشت  
 بشادی نشین و همه کام بوع

زین بتر و گور پیرا هنارت  
 ز شادی شده دور و ز تاج و گاه  
 ب پسر بز نهادان دل افروز تاج  
 رو آن و بزرگان نزین کله  
 بر آن تاج بر گوهر انش نند  
 پروا شتن کنسر دول از جهان و دریخانه سنتن بر روی  
 کسان فیلیش کردن پیش یزدان

ازان ایزدی کار و آن دستگاه  
 ز هند و ز پیان اندر و ن تا بر و م  
 ز کوه و بیان و از خنگ و پیر  
 هرگشت فرمان تخت هی  
 فرا و آن صرا فر بر سرگذشت  
 و گر دل همه آز رویان استم

چنان دان که گیتی ترا شن است  
 چهل روز سرگ نیاداشت شاه  
 ب چهل و یکم روز بر تخت عاج  
 سپاه بجن شد پدر گاه شاه  
 ب شادی بر دانش بین خواند  
 پروا شتن کنسر دول از جهان و دریخانه سنتن بر روی

له دارا - نانا - له عقلمند دگ - شه کجیری - در بار -  
 شه پر زنده شه غارل - سر و مشرق میں ایک صدیہ کا نام - پا ختر - سر و مغرب میں ایک صدیہ کا نام  
 تھے بارقاہت -

له سیده ته - له ختم ہو جائے - شه تخت شہ شہر - شه زیب و زیست - تھے ماقم - شه قبر - شه توک پاک -  
 شه ایک تم کا رشی کی پڑا قہ ایک خشبو طبیعت ہے گھنکتے ہیں -  
 تھے میدان چنگ الخود - تھے کمان تھے بیر -

پداندیش دکش آهه هنی  
 کی بالر و سلم اندر آیم هم  
 و گرسوز تو ران پرازکین دیا د  
 که جزر روئے کفری نمیدے بخواب  
 بر وشن روان اندر آدم هراس  
 گر آیم په کری و نابخر دی  
 بچاک اندر آید سرو افسرم  
 هما پیش زر دان سرانجام پد  
 بپ غدر بچاک اندر دن استخوان  
 روان تیره ماند پد یگر سراف  
 بچاکه اندرا در و نجت مرا  
 گل رنجمانه کن گشتة خار  
 جهان رانجمنی بیا راستم  
 که پدر کرث و باپ زر دان درشت  
 که فشرد تبغ صرا بر نخوا ندا  
 ز من مانده نام بدی یا دگار  
 من اکنون چوکین پدر خواستم  
 بکشم کے راکه بایست کشت  
 بایاد و مردانه جائے مناند

بزرگان گئی مرا که ته اند  
 پاسکم زر دان که او دافسر  
 کنوں آن په آید که من راه جوئے  
 مگر هم بدین خوبی اندر نهان  
 روانم بران جائے نیکان بُرد  
 نیا بدکے زین فزون نام و کام  
 شنیدیم و دیدیم راز بجهان  
 کشاورز باشد و گرتا بور  
 بسالار نوبت بفروشناه  
 میک بازگر دان په نیکو سخن  
 چو این گفتہ شد سو بیان آن زمان  
 ز بهر پرستش سروتون باشت  
 پوشید پس بامه نو پسید  
 بیا مد خرا مان بجا نماز  
 پنهیں گفت کاکے بترا ز جان پا

اگر چند باخت و با افسر اند  
 بدین گردوش انتخ و پا لے پر  
 شوم پیش زر دان پراز آبروے  
 فرستنده کا مگار جهان  
 که این تاج و نجت کنی بگذرد  
 بزرگی خوبی و آرام جسام  
 پدونیک رآشکار و نهان  
 سرانجام بر مرگ باشد گذر  
 که هر کس که آید بدیں بارگاہ  
 همه مردمی جوئے و تندی مکن  
 خودشان بیا مد کشا و ه میان  
 بشمع خود راه زر دان بجهت  
 نیایش کنان رفت و دل پر مید  
 ہے گفت بادا اور پاک راز  
 برآئندہ آتش و باد و خاک

له باخت گردش اخترے مراد خوش نیبی له قدرت و اختیار  
 تھ پسرواروں کا دار و نقد. تله داد دلیخ منصفیت غذا.  
 ٹھ پیکر کریوا لا.

لغزد، ته شیطانی طریق. تله کردار عمل. تله شمارکیا جائیں.  
 شه تسب. ته غرور شے کجی معیتی ڈیٹر ہائی یعنی بد ملینی.  
 ته تائی فہ عاقبت. تله قربان.

نگهدار چندین خسیده دده مرا  
تراتا بایا شم نیایش شیش کنم،  
بیا امزد کرده گناهه مرا  
بگردان ز جانم بدروزگار  
پدان تاچو کاووس و ضحاک فجم  
چو برمن به بندو در راستی  
پگردان ز من دیورا و دستگاه  
روانم پدان جانیکان سان  
شب و روز یک هفت بپاپوز  
سرمهته را گشت خسر و توان  
بهشم ز جانه پرتش بر فت  
همه پمدونان ایران سپاه  
ازان تا مداران روز ببرد  
پژوهش همان ایران راز استن و ریخت  
چو ترخت شد نامور شهریار

پهرا پدرگاه بگداشتند  
بزرگان اسپ انگن خیرش  
چو گرگین و بیژن چورها م شیر  
فر پیز و گستم و تام او ران  
ازان لپس هم بر کشادند راز  
جهاندار و پر مهران مهتران  
غلک بر کشید وزین گسترد  
فروع از توکیر و همه مهردان  
فرزو زنده فرخ آ در گشید  
گیتی ز تجت فر و دنست شجع  
مسرا مسر بدید ارتوزنده ایم  
گیتی نماشند وس ترس و باک  
بچانه که برشی رشی قشت  
چراتیر گشت اندرين روزگار  
نه هنگام تمار و پر مردن است

لطف مو و تا پرده پرد اشند  
بر قندیاد است کرده بکش  
پد طوس و چو گودرز دیگو دیر  
چو شید غل پول زنگه شاوان  
چو دیدند بر دند پیش نهان  
که شاها دلیر اسراس رو روا  
از آنکه که تر دان جهان آفرید  
چو تو شاهه نشد ترخت عاج  
فر از زده بخش وزین سپ  
نتری ز رشی و نه نازی په گنج  
همه پمدونان ترا بند هایم  
همه دشمنان را پسردی بچاک  
بهر کشور لشکر و گنج ترت  
ندانیم کاندیش شهریار  
تر ازین جهان رفر بر خورد ترت

له آنکه اجازت دیدی - له کشی بیش و سینه - تله امتدکه هنایت اوس سلام فروع میخی رون - له مهر سه راد  
نمیگین شاهی - به ایک آتشکه کا حامیه - به دفن کردیا - شه بجکد مکلف اشانیکا بیل مجائب - بسته جن بگد  
تدم رکنایه اسکو اپنے تفهیں کریتیه - له غم - رشی

له هیک زنده بیرون - له عابزی پرتش - تله خواش نصافی - له بی اجانی - جهود شاه که نور  
ضعیت ته ملدی سه - شه لذاقی - شه چبدار دل کا دار و غم -

گر از ما پھیزے بیا ز رو شاہ  
بگوید بکاتا دلش خوش کنیم  
و گردشنه دار دان در نهای  
همه تا چداران که بودند شاہ  
که تاس سرستا ندیا سر و هند  
نهای که دار و بگوید بسا"

### پاسخ لیخسر و پسران ایران

چنین داد پاسخ گرانمایه شاه  
یه گیتی ز دشمن مرا نیت رش  
نه آزار دارم ز کار سپا  
ز دشمن پوکین پدر خواستم  
په گیتی په غاک تیره نامند  
شما تیغها در نیا م آ ورید  
بچلئ خوش کمان نه قنگ

له تو کونا لش کنیل اس کا چهره بوده ایان کردیں دوس کا کچھ آنک پر بیرون دالیں نه تدر . وقت ته را لست  
پرسچنے والا - ته قدم شه بیان میری باد شاهی چهره پیش گئی همچنان میری اطاعت نکل گئی  
هو . ته میان شه بچانے ته تاچ رنگ قه عیش و عشرت .

ز دشمن جهان را پردا ختم  
بودم پر انداشت و نیک شاه  
هی نواهم از کردگار جهان  
پاسخ صرار و فرض و همید  
پرین کام و شادی نیایش کنید  
تا شاش مراد اور آنکه بنیاد راه  
ز پد هار وان بے گمانی کنید  
نه پر ورد و داند نه پر وردگار  
از ودا و بنیم و هم زوستم  
برون آمدند از غمان دل تباہ  
که بشنیں پس پرده بارگاه  
ز بیگانگان مردم و خلیش من  
بد او آ روازنده بکشاد و ب  
فرزاینده پاکی و بسته ری  
چون بگذرم زین پنج همسرا

که ما هرچه یاریت بر ساختیم  
به یک هفتة برشیش نیز دان پاچه  
لیکه ازو دارم اندر نهان  
لیکویم کشاده چو پاسخ دهید  
شما پیش نیز وان ستایش کنید  
که او داو بر نیک و بد مستگاه  
وزان پس همه شاد کامی کنید  
پد اندید کاین چسرخ ناپاکدار  
هی پر ورد پیر دیر نا بهم  
همه پهلوانان رز نزد یک شاه  
بسالار بار آزمان گفت شاه  
که ط مدہ بار در پیش من  
بیا میچانے پرستش بش  
هی گفت کاے بر تراز بر تری  
تو باشی بینو صرا رهنا

له ز همیری کی یاره راست بناکی . شه تایت نغم .  
تل پر دش کر نیلا خدا . شه بخت .  
شه عارقی دنیا .

بچنلی دلم ایچ ناتا فسته مه روان جاے روشن لان یا ته

رزم اشکر سکندر با الشکر فور ہندی و کشته شدن فور پرست  
سکندر روز شانیدن سکندر سورگ پرخت او

چا سکندر آمد په نزدیک فور  
بر قند گردان پر خاش چوئے  
ہمہ شکر فور بر سر زوند  
از آش بر افروخت لفت یا  
چوپیلان بیدند از ایشان گریز  
چو خر طوہما شان بر آتش گرفت  
ہمہ شکر ہند گشتند باز  
سکندر پس شکر بد گمان  
ہمے تا ہوا نیلگون شد ہنگ

چنان بجئے بار و میان ہم گروه  
طلای فرستاد ھسپوراہ  
چوپیدا شد آن شو شنه تاج شید  
بر آندم خروشیدن گاودم  
پسہ پا پسہ کاری رسانخت شد  
سکندر بیاند میان دوصف  
سوارے فرستاد نزدیک فور  
کہ آمد سکندر پیش سپاہ  
خمن گوید و گفت تو بشنو در  
چ بشنید زو فور ہندی بر قت  
سکندر بد و گفت کائے نامه ار  
ہے ذام و دو مخنے صردم خود  
و و مر دیم ہر دو دلیر و چان  
چرا بہر شکر ہمے کشتن است  
میاننا یہ بندیم و جنگ آوریم

فرود آمد اندر میان دو کوہ  
ہمیدا شت شکر زو شمن بکاه  
جهان شد بسان بلور سفید  
دم نای ستر غین و روینہ خم  
سانه ما با بر اندر افسرا غفتند  
یکے تینغ رومی گرفتہ بکف  
کہ اور انجوانند بگوید ز دور  
بیدار جوید ہے با تو راه  
اگر داد گوئی پدان بگرد  
پیش سپاہ آمد از قلب ۹  
دو شکر شکر شدا ز کارزار  
ہے نعل اس پ استخوان پیز  
خمن گوئے و بامغزد و پھلوان  
و گزندہ از رزم بگشتن است  
چو باید کہ کشور بینگ آوریم

له ہر اول نہ نوک بسرا۔ نہ آن تاب نہ بگل۔ نہ نفیری۔ نہ سزا۔ کہ کائے کامگائی تقارہ  
ٹھے لانے گی۔ لہ فوج کے بیع کا حصہ نہ درندے اور ہر ندے۔  
للہ و نہ ہتھے۔

له میرا دل پڑا نیکھل پاں نہ مٹے یا ماں ہو۔ نہ لڑائی کی تلاش کر نیا سبے بہادر وگ۔ نہ نفت بھی بارو  
یا مٹی کا تیل نہ در ہم بہم کر دیا۔ نہ سند۔ سند پا ہو گیا۔  
کہ مت نہ ماند۔ وہ زور سے چلی ہوئی۔

زماچول یک گفت پیر و زخت  
 زرد و می تخته باز بستند خور  
 تن خویش را دید باز ور شیر  
 سکندر سوارے بسان قلم،  
 بد و گفت این است آین و راه  
 دو خبرگز قند هر دو بخت  
 سکندر چو دید آن تن مل مت  
 آوازه از و ماندا ندر شکفت  
 ہے گشت با او با ورد گاه  
 دل فور پر در دندزان خوش  
 سکندر چو باد اندر آمد زگرد  
 ببرید بال و سر و گروش  
 سر شکر روم شد با سامان  
 یک کوس بودش زچم هزبر  
 برآ مردم بوق و آولے کوس

بران هم نشان هندوان رزم جو  
 خوش آمد از دشت کالهستان  
 سرفور هندی بخاک اندراست  
 شمارا کنون از په چیت جنگ  
 سکندر شمارا پنان شد که فور  
 بر قند گردان هند وستان  
 سرفور دیدند پرخون و خاک  
 خروش برآ مذشک بزار  
 پاز در و نز دیک قیصر شدن  
 سکندر سلح گران باز داد  
 چنیں گفت گرفت هندی بمروه  
 نوازش کنون من با فن و کنم  
 پخشش سر اسره بخ او  
 ہمہ هندوان ساتو مگر کنم،  
 وزان جایگه شد بر تخت فور

په نگی بر و سے اند آور ده ہوئے  
 سرمایه صر ز هند وستان  
 تن پیلوارش بچاک اندراست  
 چنیں رزم تمثیر و چندین نگ  
 از بجت باید کنون رزم و سور  
 برین بر گشتند ہمانستان  
 تمش کر ده یکسر په تمثیر چاک  
 فرود یخند آلت کار زار  
 اپاناله و خاک بر سر تعدد  
 بخوبی زهر گونه آواز داد  
 شمارا بغم دل نیاید پسپرد  
 زول تان بغم و ترس بیر و نکم  
 حرام است بر شکر مهنج او  
 بکوشم که با بخت و افسر کنم  
 پماز در و دام تم پاز خشن و سور

لہ بہت ز دیک همکاریں کا مقابلہ کرنے گئے ملک ٹھا ہیجسا۔ لہ خوشی ہے تشقیت ہے ہستیا ریشمہ هر کم  
 کا نیک سلوک کر بیکا و عدو کیا.  
 شہ آنکھ پوش کا تجویز زم دلت فیرہ۔

لہ خوشی ہے ہمکارا۔ لہ ٹند۔ لہ اژدها کی صورت کا گز۔  
 شہ آمد بھی سیدان پنگ تھ شیر۔  
 شہ بغل۔ شہ سیاہ۔

چنی است رسمی سنجی سرای  
بکور هر چه داری منه باز پس  
نمی بود بر تخت قیصر دو ماہ  
یکه با گهر بود ناش سرگ  
سرخخت شاهی بدو داد و گفت  
پنجش و بکور هر چه آید فراز  
که گاه است سکندر بود گاه فور

در م داد و دینار شکرش را  
بیمار است آن جمله کشورش را

نخواهد که مانی بدو در بجای  
تو رسخے چرا ماند باید بکش  
پنجشید خوش بده بر سپاه  
زمند وستان پهلوان بزرگ  
که دینار هر گز مکن در نهفت  
پرین تاج و تخت سنجی مناز  
که درو خشم است گه بن سور

اقتباس از

# مُنتَهِيَاتِ الشِّعْـا

آقا نے رشید ناسیمی

(یکی از معروف ترین شعرائے دو ریاست ایران)

## نوہار

خوشانو بہاران بگا ه غرب  
که ہامون بد لیع است و کھسا غوب  
نیم آن چنان گندرو در چین  
که مهر پر تپھرہ گان در قلوب  
زاستادی یا و ہای شمال  
ز ترددتی ابر ہای جنوب

له نیاز نمایم۔ لہ جگل سنه تادر۔ عمدہ نجشنہ۔ لہ محبت۔ شہ جمع تدبیتی دل۔  
لہ چالاکی۔ بہوشیاری۔ بہتر مندی۔

مشهود

له قائم ڈھ تو محکیف اٹھاتا ہے کسی دو سکھ کی بائستے کسیں چھوڑا جائے۔ لہ عالی دلب۔

جو طاووس شکل ہر خارہ سنگ  
گھنیا بر را باد گوید پا ش

چمن شد چو پا کیز ہ روی جیب  
نہ هنگام سید است اذ من گل  
بر آراست شکر گل دا برو باد  
زند آبشار از بر کو ہسار  
پرشت ان درون ہر که دار دگزار

مگن کن بر آن نیزہ آفت اب  
تگنی یکے جدول مستقیم  
فلک پول کتاب است این خط اور  
سر کوہ چوں روز گمار شیب  
فرور فته ہر بر که در سایہ

عجب دارم از کوہ ساران عجب ق پاک جای روز و بیک جای شب  
زہر سوئی غرنندہ ابری سیاه گشادہ پوز بگی پر غاش لب  
بل ابر تاریک وزخندہ برق اگر بنگری سوے توں قزح  
بے رشتہ بینی زنگین تصب  
پر خوازہ بستہ است پرخ بلند پر خرف این روزگار طرب

دریف اک پیستہ بامانہ  
بہارا درینا که پایا نہ ،،  
دریف اک چل روزگار شب  
یک امر و زہستی دفتر داد  
کم از فاک دا زنگ خارا  
دلا ضریعے کن در این خرمے  
غینہ مت شمر عمر در فوہار  
که تو نیز ہموارہ بر جنا  
بر آنی کہ پایا نے اما نہ ،،

## آنکیہہ نیال

چن خوش باشد بروی آب دین  
بر و رقصیدن مہتا پ دیدن  
پہیں راری چنان خاطر فرید  
کہ شام و صل یاران خواب دیدن

له گرجے والا نہ آجکل یاران میں کٹا دے اور گٹا دے دونوں نقط استعمل ہیں سہ خدا کی نشانیں یعنی وہ خدائی نظر  
جو کوہ طبیور حضرت علی کو نظر آیا تھا۔ لئے تاگاٹہ دکلی کو حلبیہ کی بیٹے آدمی کے خیر قدم کیوں اسے ہبڑی کیا تھی  
ہوئے قائم رہنے والا شے قائم۔ شے رتفیق بہنے والا۔

له سخت پتھر تھے دوست۔ محتوق ماند یعنی متابعت رکھتا ہے۔ سہ خوف۔ دہشت لئے نہ  
لہ بیلما پا لئے تالاب چشمہ۔

نیکم آید از و پر چین شود آب  
بلزو قصل مه چوں گوئی سکاپ  
در تم گرد دپ در رویه محبی نی  
که ناگاهش بر انگیزند از خواب

پسری پر زین گستره بینی  
زیادش چهره پر چین کرد هینی  
جمال اعتنان آسمان را  
گسیلی پرده گد در پرده بینی

در خرت و کوه دا برو ما و نختم  
در این آئینه گه پیداگی گم  
تو گویی رانگریزان طبیعت  
جمانے راهی شو بند در نختم

صدای لطمہ اموآن آلام  
که بر ساحل رسداز صح تاشام  
چوبانگ سیلی یاران طناز  
بروکے گونه عشق ناکام

بجنید بیدرا در آب سایه  
چو طلقه نفته در آغوش دایه  
بوداین سایه را آن لطف اشال  
که در گفتار شیرینان کنایه

له بکیا. له پاره کی گیند. در تم بعیت تشرد غصه می. شه آسان کی گلبهیان یعنی تارے له ظاهر  
نه تپیرا. ته جمع مردج بمنی اهر. شه گودشه اشانه.

چوناگه بر جهد در آب ما هی  
زیارت نخود از جاست خواهی  
گمات عکس ماه از مجذب پاد  
روان گرفت و شد در آب راهی

نینی آن نخود شان غوک هست  
دو دیده دوخته بر ما پیوست  
چوناگه انگنه در آب خود را  
تو پنداری که افت پیزی از دست

از و گوئے جدا مانچو دخواش  
به هنگام شنا دوپایش از پیش  
دو خوش چون دو صراری غلطان  
هی لخزند برای سطح املاش

گمی گستره تن گاهی فشرده  
زمانه زنده گاهی هچو مرده  
دمے بر سو جهابویان و پران  
دمے خود رایه همیشے پرده

الای صفحه پاک بہشتی  
توئے غماز هر خوبی ذرستی  
ز عنصرها چین پیکر نیاید  
مگاز گو هر جانها سرستی

له روح. جان. له میندگ. له بیرون. شتی بمنی ترزا له تکا. شه همار و صاف شه چخنور کیوچه بانی  
می هر چیز کا عکس نظر آنکه خواه خوبصورت همیا به صورت.

بچا پراست خمیده عکس کھسار  
بسر اندر تو بروه ریلہ اشجار  
نیمت گرد و امان پاک کرده پسرت رنگ خود پختیده ہمار

چھپھپھپھپھپھپھپھ

خوشاب گئی کہ بر سطح تو پویا  
خوش آن ماہی کہ اعماق توجیہ  
خنگ سنگی کہ بہما ر تو پوسد خنک بادی گیسے تو پویا

چھپھپھپھپھپھپھپھ

## طیارہ

ای طایر تند سیر زیبا کت ز آهن و روی استخانت  
وقیت برایں زین مکانت گاہیت بنز دا برا دا

چھپھپھپھپھپھپھ

چون سیل کنی بسوے افلاک بال و پر تو پہن بش آید  
پاؤ سر تو بگردش آید لختہ بخڑی چو مار بر خاک

چھپھپھپھپھپھپھ

زین شق تفت شود توانا در محیر کہ ہوا شکافے  
زیرا کہ ترا ہوانے صافی مانع بود از صعود بالا ، ،

چھپھپھپھپھپھ

له تیرے پا کول پھٹنے کے لئے تھے جو ، شہ جمیع بھرپوری درخت لئے کسان ، دیساہی ، شہ جمیع بھرپوری  
لئے کسان کے پناہ تیمگاہ ، شہ تو رینگتائیں لئے لئے بلند ہونا ، اونچا پہننا

بر دشمن خود مناظر آئے بر پشت ہوا سوار گردی  
آسودہ رہے فشار گردی وزاب و ہوا سبک ترائی

چھپھپھپھپھپھپھ

چون دو رشی میانی چند پہمان شوی از ہمہ خلائق  
از خاک گیختہ عالیات با بر میٹے ربستہ پیدا نہ

چھپھپھپھپھپھپھ

طیارہ چداز تو بر ترم من زیرا نہم آدمی و توحیہ  
چون بنشوم پہچون من نیز پر واڑ کن جھیش تن ؟

چھپھپھپھپھپھ

من چون کند مزلفتہ خاموش لمیارہ کئے نمودا زد ور  
در تندی و کوچکی چون بور گفتا کہ جواب خویش بنیپیش

چھپھپھپھپھپھ

زان روز کہ بر ہوا خدم چیز من یا فتم این ہوا گشاۓ  
تو گر بھو اسٹ غالب آئی آید فلکت چو خاک دزیر

چھپھپھپھپھ

له تحمد ، کامیاب ، لئے دباؤ بجھر نلم ، تھے تعلقات لئے برست والا ، لئے محبتی تیغ خاک لئے غاب  
کے اپنی حواسات نفسانی پر شہ زین ۔

## چاره ابلیس

ا بلیس پر سید هنگام خب از بانوی خوش  
کیست ابله در جهان چیدت بانوی خوش  
چون تواند کرد باده اروی آهونی خوش  
از بندید و گفت ابله کسی باشد که خوش  
از قضاو آن پسک زن گفت این سخن به مرزا  
شد پے کارو برون از راست شکوهی خوش  
مردیش خوش برگفت پودیلایک بدرست  
هست افزون شد غمی در کم کشیده برو خوش  
ساعقی چیدا زین غم کو چرا باشد لست پس بر آن شدت باجید و دزدان مارو خوش  
بریش در وست پریشان کرد هر سوی نظر تایک شمع فروزان دید در کسوی خوش  
برزیانه شمع سوزان سود و لخته بازداشت آنچه از یک تفضل فرمولیافت پر و هوی خوش  
آنچه ایان رلت آتش موی و پیچید و ساخت کنجحال است ها بگرفت پیش روی خوش  
ریش رفت و بهرابه یادگاری و گذاشت بر رش خاکستر و اندر قماش بوی خوش  
زن شدیان یعنی شد آسممه همزدیکتی هر طرف جویا بدان چشمان چون آن هوی خوش  
بر شکفتی کرو و خداون غمین ش چو کیانست راست باند کدو سه ساقه روی شوی پوش

له بیزی - له عیب ته ایک هنی کی برای ته مذاق - دلگی - ساحت بحق مسن هد گهر - مکان ته این تیوری  
چرطه ای - شه فورانه شد وله اوس کاهنله سوگی - اللہ پریشان گھبرا کی هوی -

له بقیر مداری مونچه والا -

گاه از محیرت سرگشتان گزیدی خشنناک گاه از خنده گرفتی وست بر پهلوی خوش  
گفت بخود که شوی زریش سبلت سوتان گاوریش از اینجا پرسخت خلق و خوش

## هفتاد سالگی را بین در رات تا گور شاعر نهادی

کرد پهلا دنخوا و بد و بنازو نام  
که کشورخن ازوی گرفت نظم و قوم  
زد و ده گشت چمان خن نزدگ ظالم  
وزو گرفت چمان جمله روشنایی و اقام  
که صیحت فصلش نهاد اند رانجا گام  
همیز ساند چان را از آ سان پیغام  
بنخاطر اند آثار روح در ایمام  
که نیست آنجا اند نیش از فشار و زحام  
هزار فاطر آشفته را کند آرام

در و داد بر آن شاعر بلند مقام  
گزیده شعر امن خواه دب تا گور  
یگانه هم در خشان شرق که تو شر  
چرا آفتاب را فاق شرق تباش  
نمادنگو شنه اند بهم بسیط زین  
زگفته های دلا ویز و کتہ های طیف  
کند پریز لقط بدیت و معنی لغز  
سعاتی اند لفظش چه عالم ملکوت  
ترانه های دل انگیز او بصر فرزی

له بیزی - له رون - صاف صاف سه خوبیان - اوصاف - ته پائیداری - مضبوطی - شه جمع تلکت بینی  
اند همیز اله ترقی که فرش - ته نهرت ته دیپنله نادر اله فرشتی کی دینا - له آنیش و بستیش -  
زمم ترجمت کی بقیه ها -

همنزوری که زهر کلام چیره شد است  
نزاری روشن او ببره نیز بر دیگران  
ایم خلاصه ذوق و مکاف داشتند  
یه ایمچ جای چنان قدر تو به نشاند  
نمچوں دگر شعر اش های دلکش تو  
که هر چه گوئی پند است و حکمت افلاق  
زداروی سخنست جان در متن بشتر  
تراز جایزه های نوبل که بگرفتند  
که پیش هست تو کان گوهر تابان  
شار شعر را شاید از پسر بلند  
بجشن هفتاد از عمر تو بپایست  
پورا دور هزارین طواف دار و باز  
پسی اند طبعت چنان نیرو مند  
دل رشید ز آثار فکر و شن تو

## خطه

له جمع نهم بمعنی سمجھ، تیکجا ہوا پست۔ شے واہ واہ۔ لکھ بیٹا۔ تمام سے عمر خام مراد ہی جکی ریا عیات نہیں  
مشہور ہیں۔ ۵۶ غیر ایکی کو مقدمی۔ جمع الم معنی مخلیف یا رفع کو نوبل صاحب کا مقرر کیا ہوا۔  
العام جو دنیا میں سبے اچھی نظم کوی اجا سا کر۔ لکھ شگ مرمر لکھ ایک سیارہ کا نام ہی جکوبی میں مریع اور ہندی میں  
پتھر میں لکھ زیارت کرتا۔ سبل پکڑ لگتا۔ زیارت۔ لکھ اترنے کی بھگ۔ ۵۷ لکھ اکی طرق لیں کوئی باتا کی لکھ خوش آراستہ

## رنجها

رنج ها آموزگاران ولند ہر کسے رئے رنجتین منز لندر  
آئینے ادراک ادبے زنگ بو کو دک اول چونکه دیده برگشود  
نه درا و تشیشی و نه حس که ہمچو آب مانے اندر بر کر  
تائچن شد در ہمہ کارا و تاد پس بھر رنجی زھیزی کرو بادر  
گشت واقع که مراد پایا ہست اولین بارش چونگی پا بخت  
بیک آگلش کد کہست امکنست دار پس چو امکنستش شد ازانش فگار  
لذت خفتن ز بیداری حشم چشم راجتناخت از زاری چشم  
زو نشد بر کنده از بن دا نہ، موی راجتناخت تا از شام  
لذت سیری ندانست آن بے اونداستی که دھر سینہ  
ہست عضوے صاف چل لینے اکنغم و از کینہ گرد و تیرہ فام  
وزد گر گوئیش باش تقدیت نام گشت روزی پیش ما در تند خوی  
دادش ز دن اگمان بامگی بروی خون بخوش آمد ازان پیغام راش  
خون بخوش آمد ازان پیغام راش

لکھ رنجها بمعنی مخلیفین یا اخفیشی۔ لکھ بمحض۔ بگر دلالت کے بیقراری سے حکمت لکھ کی مخلیف یا کوشش کے ذمہ  
کوئی بات سیکھے لی۔ لکھ بمحض واقع کے ایک بال میں بچ۔ شے دل لکھ تیز هزاد۔ یہ مادر کی مقتبہ نکل فتا  
لکھ ملامت لعن معن۔

ناغهان در سینه نیز پیرهان  
نام پرسید و بگفتند خوش است  
اچنین بسیار چیز آرد بست  
در دورخ و گرم و تمار و حزن  
حمله باشد نر و بان آگهی  
بس که ماعمر گرامی سرتیم  
هر تم کوئند بان بالاشیم  
آگهی از دست پاوشم و گوش  
آگهی از مهر و کین و چود و آز  
که هما دارد پے خون بسگر  
عشق را آنروز به شناسی دست  
تایینی در دل خود نیش عشق  
که هر طاعت کنی خم پیش عشق  
تایستان از روزن غم بنگری  
چیز خواهی پیشتر در دی نجاه  
چیزی که سودی در این زنگیت

# وزرش

بیاتان خود نداریم خوار  
تن پاچوکانی است بریل گاه  
چو نیان او گشت نا استمار  
بکاخ اندر ون هوش فخر گردای  
اگر کاخ راست نیان گنیم  
چو دیران ولزان پودخان  
نمک و رک در زم سنتی کند  
بیاتا که تن را به نیر و کنیم  
چواز تن به پیریت نیر و بکارت  
سراز فکر روشن دل از رای پاک  
همه روز شادان تراز روزه بیش  
نگویم که سودی در این زنگیت

له کمزد - نصیف له کمزوری شده ٹاکت - له گمکه الک.  
له گمکه - مکان ته تیز رفتار گهوارا -  
له بقیر عیوب والا - شه پریشان -

له میبیت زده - لنه ماصل کرنا بان همراه - شه هر دیگر شه دو جزو وال بچوی می سے ایک له میبیت  
شه بیع محنت بمنی میبیت ته زینه - شه خون کو صاف کر نیوالا - لینی میبیت دور کرنے والا - شه شهد -  
له نون پسند کریمه منت اهلا همگری بجله - نگری بیتی نہیں دیکھه گه.

له غدر سه لنه شوق -

ولیکن دور فریز که درین جهان  
پراز از ارشاد و بیجان حوت  
همان به که شادان و امیدوار  
جهان چیست آئینه حال ما  
پروری اندرش گرخندیم شاد  
و گریش او ممیزه کردیم ستر  
از این پیش هر دان فرخنده پی  
ولیکن می ارتاد مانی دهد  
یک چوش در خون و شوری بسر  
چور فریز دو ماندلب رژام دور  
همان په که از حشمه زندگی  
زندگش نجاتیم نیروی جان

## بیدار

په صحرائی گلی مرست و په مرد  
که فصلی سخت بود و خشکسالی

زین از سخت روئی چون سفای  
غمبار آلو ده گیتی چون مصناف  
دم آغشته افق همچو قنای  
نمگذشتی برآ و باد شما لے  
رش پر چین شده چون روئی لی  
همه شاغش زباریکه چو نای  
برآ و ریزد بلطف اشکن لای  
بشرتش با لی تو در غرب با لی  
سیه رویش چو هر د بد نفی لی  
چوشیری در پی پریان غرای  
به نخوت قرص نانه کوتا لی  
که رحمی بر ضعیفی تیره سالی  
که اور ازان سخن آمد طالی  
سخنی دیده صفت المعا لی  
چمان خند و برا و صاحب طالی  
که بد سیراب باغی بی مشالی

هو از خشک مغزی هچو دوری  
غمبار آلو ده گیتی چون مصناف  
نه پاریدی برآ و گریان سحالی  
قدش کوتاه شده چو قطفی  
نه هر گش زبی آبی چو فلسی  
نشسته منتظر شاید که ابری  
برآ مدا زا فوت ابری سیه قام  
چه مغزش چو شخص مالداری  
بعزیزی زکبر و تیره رله  
چنان کاردیه سوی شهر بندی  
چودید آن ابر را گل بانگ بر دات  
شید این ناله ابر و روی هر نافت  
کجا حسم آورد بالاشینی  
نمی بینی چو در و لشی هناله  
سوی مرز دگر آ مدا آن شست

له ٹیکری. ٹیکاردن. مله میدان چنگ. گله خون آلو ده ۷۰ ته قتل ہوئکی جگه ۷۰ هجری ته یڑھا که پالی یا  
پیشنه زسل. نی لنه شفاف. صافه ایک بازو. لنه پریشان دماغ. گله غرددله پر مراجی گه ہرن  
کاره ۷۰ کاره ۷۰ قیدی ۷۰ کیا. ۷۰ میثت زده. ۷۰ جتوں میں بیٹھنے والا یعنی حیرت. ۷۰ بے نیزه. لانه افی

در آن جاری ز هر سو جی باری  
پهرش کرده هر روزی بمحاری  
فره باری رسیلابی بر آن بلغ  
بمردا آن گل زبی آبی بحرا

از آن بالله هر جانب نهای

نیمش داده هر ساعت صفائی

که بودا در از شنا دایی کمالی

بماند آن ابرنا دان را و بانی

## انتخاب

# پیام مشرق

نتیجہ افکار علامہ دکتر شیخ محمد اقبال مرحوم و محفوظ

گل خستی

بهاری رسدو من گل خستینم  
نهوزهم نفے در حین نبی اسم  
باين بهانه مگر وئے دیگر بینیم  
پاچ گرم خوشی را نظاره فم  
بنامه که خطا زندگی رقیم زده است  
نوشته اند پیامے پر گردیم  
دلم پر دوش و بگاهم پر عبرت امروز  
شہید جلوه فردا و تازه آئیم  
زیره خاک دنیم قبیل گل بتم  
و گرنا اخیر و آماندہ ز پر ویشم

لے جت کی گی۔ لہ بختا گی۔ تھے ساتھی۔ تھے کہا ہوا۔ شہزادیں ایک تاروں کے جمع کا نام ہے جو تھا

روشن ہے۔

لہ آنگے والا۔ لہ پرواٹہ نقش ہے میں۔ صفائی۔ شہ غراب۔

# دعا

اے کا زخمیاً فطرت بجا می خی  
ز آتشِ صہبائے من بگدا مینا ای مر  
عشق را سرما یہ ساز از کری فیر باون  
شعلہ بیباک گروال خاک بینتاے مر  
چوں بیرم از غبار من چس لاغ لاله باز  
تازہ کن دلاغ هر، سوزان بصرح اے مر

# ہلال عید

نتوالی حشم شوق بیدارے ہلال عید  
از صدقہ برا و توانے نہادا نہ  
برخود نظر کشا زتی دامنی منج  
درستہ تو ما و تمانے نہادا اند

# تسبیح و قدرت

(۱) میلاد آدم  
لغزہ زد عشق کہ خوئی جلے پیداشد  
حن لزید کہ صاحب نظر پیداشد

لہ شر ایمان، لہ تقدت یخپر، لہ الگوری شرب، لہ بوتل، لہ سینہ یعنی مل، کوینا وہ پہلا جہاں حضرت موسیٰ  
کو خدا کا لذ نظر را اتھا۔ سوزان بیانے سخن کے استعمال کیا ہی، محلے مرا و محشرے محشر، یہ مخلی تیکندتی شہ پیداش  
کے عائق سعادت، یہ حقیقت کو سمجھنے والا، خداشتا س۔

فطرت آشفت کا زخان جہاں محیور  
خود شکنے، خود نگرے پیداشد  
خبرے رفت زگروں پہ شہستان ایں  
خدر لے پر دیگیاں پر وہ دکر پیداشد  
از رو بخیر از خوش باغیش حیات  
پشم واکر دو بھاں دگرے پیداشد  
زندگی گفت کہ درخاک پیدا مہم  
تازیں گنبد دیرینہ دنے پیدا شد

# (۲) امکارا بلیس

اویہ نہادا ستھاک من بخرا کوہم!  
نوری نادا نیم، سجدہ با پمیرم!  
من بہ دو صرصم مان بغور تندرم  
می پیلہ ز سین من اخون رگ کاینات  
سوزم و سازے دهم، آتش مینا کرم  
را پطہ سالمات، اضابطہ اعماں  
تاز غبار کہن، پسکر کفا و رم  
ساختہ خوش را در خلکم ریز رسید  
نقش گر روزگار تا پت پ جہرم  
از زمین مو بجهہ پچڑن سکون پاپدیر  
چال یچمال اندرم، زندگی مضم  
پیکر اجم ز تو، گردش اجم ز من  
تو بہ بدن عاں دی، شیر بجان کن ہم  
من زینا کے بھاں گدیہ بکرم تکوہ  
قاہر بے دوزخم، دا وریے محترم

لہ پا اقتدار، لہ خود غرق، لہ عابر، ایکسار، لہ خدمی، لہ بشار بھو، لہ خدا کے مقرب غفرتے  
شہ برا ناگہن، لیئے آسان نہ ایک موتی یعنی لا یعنی شخص، لہ فرشتہ، لہ سرثت، لہ آگ، لہ خلیق  
دو صرصر بمعنی تیرہوا کی رفتار لے یعنی کی کڑک، رابطہ و تعاق، لہ جمع سالم بمحی کا مل، لہ جم بحقی مان  
چاروں فنا صرسے صرادے، لہ بوتل بیانیو والا، لہ زوبنیتے مسند رہا ہمیشہ، گردش کر گیوا، آسان  
لہ پو شیدہ لہ مدرس، غریب، کم صرتہ۔

آدم خالی نہاد، دوں لظوقم سدا  
زاوڑا غوش تو پیر شود در برم

### (۲۳) اخواں آدم

زندگی سوز و ساز پہ سکلت دوام  
ناختہ شاہی شود، از پیش زیر دام  
بیچ نیا پدر تو غیر بخود نیاز  
خیز چو سر و مبندے نعمل نرم گام  
کون روئینم پرد، از کون شا ط عل  
گیر ز میانے تاک باده آئینہ فام  
زشت کروار گیر، گام ہنر ہے کام  
لذت کروار گیر، گام ہنر ہے کام  
خیز کر تباہ مت مملکت تازہ  
چشم جہاں بین کشا، بہر تماشا فرام  
قطرہ بے مایہ، گوہر تابت رہ شو  
از سہر گردول بیفت، اگر بدیا مقام  
چجنود راما، آئے بروں ز نیام  
پازوئے شاہی کشا خون زوں بیز  
چونہ شناسی ہنزو شوق بسیر فرصل  
جہنود راما، آئے بروں ز نیام  
مرگ بود بازرا، زیست اندر گنام

### (۲۴) آدم از بہشت بیرون آمد می گوید

چخوں سرت زندگی را ہم سوز و ساز کن  
دل کہ دخت و صمرا، فمعے گدا ز کردن  
ز نفس میے کشادن بہ فضائی گلتائے  
رو آسمان نوردن بہ ستارہ لاز کردن  
بگدا زہا پہ نہاں بہ نیا زہا نے پیدا  
نظر سادا شنلے بھر بھم ناز کردن  
گہے جزیکی ندیدن بہ بحوم لالہ زارے  
گہے خانش ن را گل امیا ز کردن  
بہمہ سوز ن اتمام، ہمہ در و آرزو یم  
بگداں ہم لقین را کہ شہر ہیز بخوبیم

### (۲۵) صحیح قیامت

(آدم در حضور باری)

از و لم فر و خی خمیع جہاں ضریب  
اے کہ ز خور شید تو کو کب جاں متنیز  
تیزیہ من آور دا ز جگہ خارہ شیر  
رخوت ہنر ہائے من بھر بیکنے آپ  
عقل کلا کا زین بہر جہاں دا روگیہ  
من پر زین در شدم ہن بھلکنے شدم  
بستہ جادوئے من ذرہ و میر منیز

لہ ذوق پیوں تھے حید۔  
تھے سحن تھے فدا۔ تھے روشنی ملخن والا۔  
تھے اندم۔ تھے آپنائے۔ تھے روشن۔

لہ پت ہمت۔ لہ تاخاندہ۔ بے تیز۔ لہ بہکاتا۔ لہ تڑپ شے ماہر ہی کے ساتھ عبادت لہ بہت

کے دچپتوں کے نام شے الحکمکی بیل۔ شے چکور۔ شے گہونسا۔

گرچه فوش مرا بدرزا و صواب  
از غلط در گند عذر گنا هم پندیر  
رامن در جمال تانه فوش خوریم  
جز بکنند نیاز ناز نه گرد و اسیر  
تاخودان آگرمیں بت غنیم گداز  
بلتن ز تارا ولود مرا ناگریز  
عقل بدام آورد فطرت چالاک را  
اہر من شعله زاد بجهه کند خاک را

## لوئے گل

حولے بکنچ گلشن بجت پنید و گفت  
مارا کے زانی بے گروں خیزنداد  
ناید بشمیں سحر و شام وززو شب  
عقلم روپواین که بگریند مژده و زاد  
گردید مون مجھست از شاخ گل مید  
پالیں چنیں بعالم فردا و دی تهاد  
گل گشت و برگ گ شد و پر میں فتا  
واکر و پشم و غصچه شد و خندہ زد  
زال نازین که بندز پاش کشاده اندر  
آہت است یاد گار که بynam داده اندر

له جمع بجم بنتی ستاره لمه علاج لمه آبیمات.

نه ملک ارد په کا باشندہ شه باز بہشت. نه پیر کر خو الاء.

شہ نشہ. نه خو شنا. نه مررت شنکل.

له پیری خلی معااف کر. لمه جیندیسته وہ تاگا جهند و پنچه اور کمریں طارتیں. لمه شیخان لمه بیقرار  
ہوئی. شه خوشبو. ته کل کاگزرا ہوادن.

## لواء کرے وقت

خورشید به دامن، انجام بگیریا نم دهن نگری ایچم، در خود نگری جانم  
در شهر و بیابانم در کاخ و بستانم من دروم و در رانم، من عیش فلانم  
من تینج بحال سرزم من چشم رخیا نم  
چنگیزی و تیموری، شتے زغبارن ہنگامہ افرنجی، یک جسته شرارین  
انسان و جهان و ازقش و بگارن خون جگر صراحت، سماان بہارین  
من آتش سوزانم، من روپنه رفعه انم  
آسوده و سیارم، ای طرف تماشایں در پاده امر فرم، کیفیت فردابیں  
پنماں بضمیرین، صدم عالم عنایین صد کوب غلطان بیں، صد گنبد خصلبیں  
من کسوٹ انسانم، پیرا ہن بزدا نم  
تقدير فسون ہن، تدبیر فسون تو تو عاشق لیلائے ہن شت جنین تو  
چوں بیچ روں پاکم، امیت و چلکن تو تو راز درون ہن، ہن راز درون تو  
از جان کو پیدایم، در جان تو پہما نم

من رهرو تو نزول هن هر زع و قیاحل تو ساز صد آهنگ تو گرفتی این مختل  
آواره آب و گل او ریاب مقامی ل گنجیده به جای بیان میں قلام بے سابل  
از میخ بلند تو شیر زرد طوفانم

## حیاتِ جا و کید

گماں بس کہ بپایاں رسید کار دغاں ہزار بادۂ ناخورده درست کاست  
چمن خوشی است ولیکن چونچ پتوان لست قلائے زندگی از روم صباچاک است  
اگر روزمر حیات آگئی مجھے دلگیر می کار خلش غاراً نزد پوک است  
بخود عزیزیده محکم چوکوہ سالانی چو خس هر زی کہ ہوا تیز و شعابیا کاست

## اوکار انجام

شنیدم کو چکے با کو کے گفت کہ ڈیج کریم پیدا سا حل فیت  
سفر اندر شتر ما نہادند وے این کارواں رانتر تیت

له کیت - شہ سینکڑا دل فتح والا باجر شہ روتنق - شہ ماڈو پرستی شہ غاہر ہوتے ستاره  
گیر بمعنی مت مان -

(۲)

اگر انجنم ہانتے کہ بود است ازین دیرینه تایها چه سود است  
گرفتار کشد روزگاریم خوش آنکس که محروم وجود است

(۳)

کس ایں بارگراں را برتا پد ز بود مان بود جبا و دا پ  
فضائے میلگوکم خوش نیاید ز او بش پستی آن خاکداں پ

(۴)

خنک انساں که جانش بیقرار است سوار را ہوار روزگار است  
تبکے زندگی بر قافتیش راست کا ونا آفرین و تازہ کار است

## نیم صبح

رزوئے بھروسہ کوہ ساری آیم ولیک منی شناکم کہ از کجا نیزم  
وہم په غمزده طاپیام فصل بمار تکین او سیم یا من یزدم

له نیئے رنگ کا پیدا یعنی آسان لہ زمین  
سله خوش تصیب  
لہ گوشا

پیشگینی و محنت و پردمی است  
چه خوش گفت فرزند خود را عقاب  
جو اخجن مشل آهو و میش  
نیشن بشاخ درخت مگیر  
چین یاددازم ز بازان پسیه  
کننے نگیریم دریان و کشت  
که داریم و رکوه و صحرابهشت  
که پنهان گروں خدادادهاست  
ز روئے زین دانه پرینه نهاد  
بچیبے که پا بر زین سوده است  
که بر سنگ رفت کند تیز چنگ  
پیش شاہ بازار بساط است نگ  
تو از زرد چشم ان صحراستی  
بگوهر چیز مرغ والاسی  
جوانے اصیله که در روز چنگ  
بر همدردیک راز چشم پنگ  
به پرداز تو سطوت نوریاں  
تھ پھر خ گردند کونڈ پشت،  
ز دست کے طعمه خود مگیر  
نگو باش و پند نکو یاں پذیر

پس بزره غلط و برشاخ لالی پیچم  
خمیده تائشود شاخ او رگ روشن  
پوشانعه غم عشق در خروش آید  
نفس پر قدر ہائے اودرا آمیزم

## پند بازار بچه خوش

تو دانی کہ بازار زیک جو هراند  
نگو شیوه و پخته تد بیر باش  
میامیز بالک و تو رنگ و سار  
چه قرمے قرمے ما یه ترسناک!  
کند پاک منقار خود را بخاک!  
که گیر و ز صید خود آین و کیش  
شد از صحبت دانه چیناں ہلاک  
نگه دار خود را و خور سندزی  
تن نرم دن ازک بہ تیہو گزار

لے سفید گی۔ شہ بہت تھے گوایدن حددے مائل ہونا کہ باب ملوا۔ شہ گو نلا۔ تھے کتا ہو  
میدان شے کینہ۔ شہ بخکاری چاند نہ طینت۔ سرخت شہ جنی تھے بیدی تھے فرشتے تھے کافوری  
بازار قم کا ایک مقید رنگ تھے جو رنگ کیڑا یعنی پست ہوتا

لے تو بصورتی تھے نباتات اور جیوانات کے جنم پر بہت چھٹے چھٹے سوراخ تھے راگ۔ تختے ہو دیر  
ادغیرت والی شہ عالی بہت تھے جگلی مرغ کے کویں۔ شہ نواہیش تھے بخکار تھے ایک چھٹا سارہ زندہ  
جگکو دا کہتے ہیں لہ ہرن کا ینگ۔

# کِر وہاڑ

یخ جوئے کوہ رازہ کپرونا گفت  
ماراز میویہ تو شود تلخ روز گھار  
گستان خی سرائی و بیباک میر وی  
ہر سال شیخ دیدہ و آوارہ تر زیار  
شایان دودو مان کستانیاں نہ  
خود را گھوئے دختر ک ابر کوہ سار  
گردندہ فتنہ غلطندہ بجاک!  
راہ دگر بسیر و بر و سعیہ میر غزار  
گفت آبجو چنیں نہن دل شکن گھٹے  
من می رو مکہ در خواریں دو دیاں نیم  
تو خوش راز مرد رخشاں بگاہ دار

# لالہ

آل شعلہ ام کہ صبح از ل کنا یشت  
پیش از نمود بیبل و پرواہ می پید  
افزوں ترم زمه و بزر فردا تن نزم  
گردوں شر از خوش رتای من آفرید

لہ رونا نہ آفت صیبت - شہ پکلا رس لہ غاذان

لہ گرنیلا لہ لہ پورا

لہ غور، لہ چنگاری

یک شاخ نازک از ته خاکم چشم کشید  
در سینہ پھین چونش کردم آشیاں  
لیکن دل تم زده من بیا رمید  
سندرم بود و گفت یک دبم بالیت  
در تنگنے شاخ بے بیج قتاب خورد  
تاب جو هم په جلوه گه رنگ دپر سید  
شنبم برآهن گہر آ پدار رخت  
خندید صبح و یاد صبا گردن زید  
بلیل زک شنید که سندرم برد و داند  
نالید و گفت جامہ هستی گراس خریدا  
واکر وہ سینہ مرت خور شید می کشم  
آیا بولوکہ باز برانگیستہ و آشیم

# قطرہ آب

مرامعنی تازہ مدعا است

اگر لغتہ را باز گویم رو است

تیکے قطرہ باراں زابے چکید خل شد چونہا نے دریا پدید  
کہ جائے کے دریاست من گیتم گروہست اخفاک من نیستم  
ولیکن ز دریا پر آمد خروش ز خشم تنک مایکی رو پوش

لہ سائس کے انڈا - لہ ذرا - لہ مقصد.

لہ کنادا گی - لہ سمنر ته غذا کی تکم

لہ غلی ہنگدا تی.

تماشائے شام و سحر دیده  
و برگ گیا ہے، بدوش صحاب  
کے ہم تشنہ کامن ران  
گئے خفتہ درخاک طاقت گداز  
زن زاده درمن انتادہ  
پیاسائے درخلوت سیدنا م  
گھر شور دام غوش تلازم بزی

چن دیده، وقت و دار دیده  
وزخیدی از پرتو آفت اب  
گے محروم سینہ پاکان باغ  
گئے خفتہ درخاک قبی سوز و سما  
زن زاده درمن انتادہ  
چو جو هر دخش اند آئی نام  
فرذان تراز ما و انجم بزی

## حوارہ مابین خدا و انسان

### خدا

چال رازیک آب و گل آفریدم  
تو ایان و تاتار وزنگ آفریدی  
من از خاک پولا و تاب آفریدم  
تو شمشیر و تیر و لقانگ آفریدی  
تبر آفریدی نہال چن را  
تفش ساختی طائر نغمہ زن را

له میان اور گہائی ٹھے چند تھے پیاسے ملن والے۔ شہ پر اگاہ شہ باغ کے گھنے ہوئے پہول۔  
تے تیر نمارٹھ گھنک، باں پریت، شہ دریان  
ٹھے بندوق نہ کھلائی۔

## انسان

تو شب آفریدی چراغ آفریدم	سغال آفریدی ایان آفریدم
بیا باں و کھسار و راغ آفریدی	خیا باں و گلزار و باغ آفریدم
من آنکہ از سانگ نینہ سازم	
من آنکہ از زہر نوشیده سازم	

## اگر خواہی حیات اندر خطرزی

غولے یا غولے در دل گفت	ایں پس در دم گیرم کنائے
بصحر اصید نہداں در کین اند	بکام آہواں صبح نہ شامے
ا مان زستہ صیاد خواہم	
دنے زاندیشہ ها آزاد خواہم	
رفیقش گفت لے یار خود مند	اگر خواہی حیات اندر خطرزی
دمادم خویشتن را بر فسان ن	زیخ پاک گوہ تیزتر زی

له شراب کا پیالہ۔ له روشن کیا ری۔ ٹھے آپ حیات۔ ٹھے کعبہ۔  
ٹھے نکاری۔

ٹھے سان، چاقو و غیرہ تیز کرنے کا پتھر۔

خطرتاپ و توان از امتحان است  
عیار رمکنات حجم و جان است

## حَسَانِ عَمَلٍ

هستاییں بیکده دعوت فلامت اینجا  
حرفیں رازکه بیگانه صوت است هنوز  
از لجام پچیده است کلامت اینجا  
نشه از حال یگیرند و گذشتند رقال  
نمکنه فلسفه دردته جام است اینجا  
ما دریں ره نفس دهر برداخته ایم  
آفتاب سحر او لب با مامت اینجا  
آنچه پیش تو سکون است خرام است اینجا  
علم راجاں پریدیکم عمل ساخته ایم  
ماکا ندر طلب از خانه برو قل ماخته ایم

## شاہانه کلام مُسْجِزِ نظام

شہنشاہ آفیم فضاؤ بلاغت اعلیٰ حضر نظام

خُسر و دکوح خُلد اللہ عَلَّمَهُ و حَشِمَهُ

اقتباس زوجریده منادی پھر محنت خاص از جانب جناب مستطاب

حضرت خواجہ حسن نظامی  
غزل

اینچه صدیت نگر چشم تمنا پی را  
جلو و چیرت زده کرناست تماشائی  
پرمه خلوق شفایا نفت رجایم دران  
غایتی نیست بگردست میجانی را

له خداونکی سلطنت اور شان کو یعنیه قائم کے.

له انجار ملے عمدہ پاک.

له علاج فہ کوئی حد.

له راما نفت کا فائدہ دیتا ہے یعنیه خطر امتحان تاپ و توان است. ملے کوٹی۔ ملے حمه کلہ ۲ واڑ.  
شہ مدبوثی بیجو دی. تھے گویا نی شہ تپہبٹ. شہ بخانا شہ بخش تیرارتہ بہل گیا ہے شہ بھمنے  
علم میں جان پکھو بکدی یا ڈالدی.

ایں نگاں و دوکز فرزین شدہ گیتیغ  
سحر و انسوں کے بلاہست سے انتظار  
شیدہ عقل نباشد کہ بو دایں عتمان  
بیرون رزا بُشدن ماهی دریائی را

## دیگر

در قص مرغ عجیب سینه فگار نیم  
گوئین بہر خدا اینکہ میخاست کجا  
از پچھیر پتن سور و شرارے بنیم  
مزدا شمارکه اشجار انا رے بنیم  
و کم افعیست کو قند بر نفت گفت  
قیس گفت سرت ک محمل ته وبالا رقم  
آمد عید نہم کرد همه ساز درست  
اینچ طقل است که مدفن شد و بجا غم

## دیگر

خال گشته جان ناتوان کیتم  
ریز و چینم زلم پردارے زخوان کیتم

له دوڑ و صوب پ. لہ شترنج کا وزیر۔ لہ با دشہت یعنی جو با دشہت کرنا چاہے اُسے گھر میں تھیں  
بیٹھا چاہئے لہ جسی تھریہ سلائی۔ لہ جو شش نسبی شہ جس نہر شے جمع شمر بمحی درخت لفہر  
اً قعی میتی زبر میلا سانپ۔ لہ جیجن کا اصلی نام تھے دایتہ دلہم والہ روچی دیوی والا لہ عبا دخانہ لہ مقبرہ لہ کنک کے  
گر سر پڑے مکروہ اُمکھتے والا۔

این فغان آید اطراف چون گوش من  
درست نازک می ترا شد صورت نیبا ہرگز  
صوت قاؤن ہم و گرا ہنگ بیبل را ہرگز  
می کشم چار و ب عثمان و بخفا نبای جا  
بندہ درگاہ ہستم ہم زستان کیتم

## دیگر

روح کشم گرے ساغر گلنار نیم  
لا جرم پوئے سمن ہستم و گلزار نیم  
فطرت مایہ اعلیٰ ک کشد وزن گران  
کن معاقا از کرم این طرز عیشت زاہ  
بہر ای چشمہ و دستار طلبگار نیم  
صورت غنچہ و گل سستم و من خار نیم  
بر قابو یکہ صفاہت گھے بازیم

## دیگر

چھ صوفشان بہ فلک بیں کڈا پر دین ات  
نظر کن کہ پلانے شدہ شاہین است  
تو ہمباک مسعود را بد از سندم  
دار نزندگیم بہ شراپ رنگیں است

لہ ترا پاہیا۔ لہ حضرت ابراہیم کے والد کا نام ہتھیں بتایا کرتے تھے۔ تھے آواز نغمہ۔ تھے ایک قسم کا باجھ نغمہ  
تھے بازو۔ تھے کم قد چیزیں۔ تھے لبادہ لہ روشنی ڈلتے والا۔  
لہ کجھ کے تزدیک ایک ایک کنویں کا نام ہے۔

مُسْرِخِيَّ لَبْ زَرَابَلْ تَوْجِينَ حَمَارَاجَرْ  
نَيْتَ هَرَبَادَهْ كَلَارَوِكَيفَ عَمَانَ درِيمْ

دیگر

جاہم مے نیز کہ بزر ہشکتن ہمل است  
ساغر بادہ کہ در دست گرفتن ہمل است  
بپڑہ گوید کہ نہ در خواب بخفت ہمل است  
تھعہ در د و محبت کہ لفتن ہمل است  
گرچہ در سینہ دول را بخفت ہمل است  
باو فور فریہ گونا کہ قفن ہمل است  
ایں بچانیت کہ ترخیت شمعتن ہمل است

دیگر

جوش کرد اس تھے نیز منے ترخندید  
پارہ پارہ چو شدہ داں نسرین یعنی  
درچن بیں بہ ریغ فچہ گلی تر خندید

لہ سرغ نہ وقت موسم موقع ۔ ٹھے قدر بھی تلااب ۔ قدر خم ۔ کہ دم بند کے یعنی میں ایک غاصتاً تلااب  
ہے جکی زدیک حضرت علیؑ کے رسول اللہ کا جانشین مقرر ہونے کے موقع پر عیوب قدر منا فی گئی تھی یعنی سواسے  
ایک کہ عید قدر کے موقع پر مدنگ بھر جو بے شکی پیٹے ہو گئے تھے تاہم تھے قلم ۔ ٹران موعود بھی وقت مقرر ہے جی ہیں ۔  
تھے سیو تی ۔ شہ جیلیں ۔

خمار زگیں شہل آچھڑا گین اس ت  
ترانہ سچ عنا دل بہ دو ٹی پاؤ صبا  
صر و پہ سلک کی یاد دارے عمانَ

دیگر

چہ رہ عنق بگ فرق کہ پائے کردہ  
گرچہ مایوس خدم از نظر طبق طبیب  
غالاں نیز رب دلیجا کہ چہ کسیر شدہ  
در دل بیبل شیدا کہ تر قم ای کرد  
بمحبت غنچہ و گل ہیں کہ چہ جاؤ کر کرد  
در ہم عمر فرا اضن کہ قفلے کرد  
بہ بخت آمدہ از بسرا تما نی عمانَ

دیگر

نیت سان یک پیش میشی میا شدن  
سخت شکل بہر سین نز بہت گلہاشن  
طرف کوزہ راحمال است ایں گے دیا گد  
ہست آسان بہر ختم قطہ مہبا شدن

لہ باد دکیا گی ۔ لہ سیاہی ماں زگیں کا پہل جسے آنکھوں نے تشبیہ تھیں تھے کندہا تھے راستہ نگدا نہ  
تھے سر شہ منہدی ۔ تھے محبت ہو گئی ۔ وہ کمپے کے تز دیک دو چھبوٹ کے نام تھے گاتا تھے اداہیں کئے  
لئے تھے ۔ تھے پاکیزگی ۔ لہ گنجائش ۔

اين شيمست که آيد زپها رکاگل  
منفصل گشت چه گويم بتريا وقت مذا  
ديده آن زنگ لش لا لاحم خندید  
بين تو عثمان پر تناوت ببيان هر

## نظم در توصیف مضمون مها راجحہ بہادر میں السلطنت طبع

گفت این با دصبا از پا فتن مشکلات  
از شش واحد ندا می تجھ و و بھت  
خشم بیدار است این یا عالم غیر ارتعاش  
قدسیت باید به دست تاک بر سنه زند  
تابنا شد کیف وی از نے پاک و صفا  
بر رخ نخ جام صبا شستن مشکلات  
قسمت فرش حسیرے می خور و حرث  
کار بہر کس نیت عثمان اینکیم او هنزو

له بنايت خوش بردار. له شرمندہ تھے گہلا ہوا ياقت یعنی سرخ شراب.

ئے سلطنت کا دلیان ہاتھ شے ایک ہی طریقے  
له دو طرفہ کے چنانی شے باشناہ.

## دیگر

پنجت جادو گ طبل ہم ناختنت  
بدان کہ دار امارت و داع ناختنت  
محال ہست کاریں امر کے ناختنت  
کباست مرد کہ بازی چھم نباختنت  
پسچ گفته بھرا پ ہم کرتا ناختنت  
طلائے خالصے در بودت ہم گرتا ناختنت

## دیگر

قدم محل للعلی است کہ با بارے فرت  
بین تو بر دوش صبا ساغر گلنارے نت  
این چہ نیز نگ رمان که فلش کرو تم  
الامان ستم ہل که لفوق کرد  
نیز جامہ تو فخر خفته عجب مارے رفت  
ہم اعدا کیمہ رو شدہ در نانے رفت  
کیف و تیئے تند بہ مزمارے رفت

شیخ

له لگر. تھے هر تیر جشت. تھے سامنا. مقابل میکس بھی چونہ پکانو والا. تھے گھٹائی. شمپیں.  
تھے غبارچائے. تھے زہر قائل. تھے از. ٹھے خنجری  
تھے آگ مراد آتش بوفن. الله پا سری. نفیری.

# دیگر

همه بیل ک در عشق خیال است  
نفیل است این لطیف و هم رقیق  
تو صہبکے بخوبی زلال است  
دماغ شیخ راچلے چوڑ کرد  
تغیر شد تیزیج اور ایصال است  
زبان سون از اد گفت  
گل عہبر نگر تو با جمال است  
رموز مسلسل عثمان و قیق اند  
عبدت آشراح و ان مرحال است

جمله حقوق تایپ تجسس مؤلف محفوظ ہیں کوئی صاحب  
بغیر حاصل فرنگ یا شرح بنانے کا قصد نہ کریں

کتاب بغیر کست خطاطی مولف نال مسر و قم تصور کیجا وے گی۔

مخطوط مؤلف۔

Anand Kastoori.

لے ہندی تقلیت جسکے معنی خوش دخشمیں لے دہ بالکل ہوش و حواس میں نہیں ہو سکے ہے فائدہ۔

